# نثر و شرح مثنوی

## مولانا جلال الدّین محمّد بلخی رومی

گفتمش پوشیده بهتر سرّ یار
خود تو در ضمن حکایت گوش دار
خوشتر آن باشد که سرّ دلبران
گفته آید در حدیث دیگران


بقلم

موسی نثری


### دفتر اول


ناشر

محمد رمضانی دارندهٔ کلالهٔ خاور

# نثر اشعار مثنوی

## مقدمه

اگر قرآن را که یك کتاب آسمانی است با گفتار ائمه علیهم السلام کنار بگذاریم از موقعی که بشر برای حفظ افکار خود خط را بوجود آورده و تألیف کتاب تعمیم یافته حکماء و بزرگان و شعرا و نویسندگان عقاید و نظریات و نتیجهٔ افکار خود را بصورت کتاب به جامعهٔ بشری عرضه داشته اند تا کنون کتابی در موضوع اخلاق بشری و کمال انسانی وزین تر، پرمایه تر، مفیدتر و بهتر از مثنوی مولوی بعالم بشریت عرضه نشده است.

این کتاب نه تنها بر آثار تمام حکماء و شعرا وعلمای تربیت واخلاق ترجیح دارد بلکه اگر بهترین کتابهائی را که سایرین از هر قوم وملتی در هر قرن وزمانی نوشته اند در نظر گرفته بامثنوی مولوی مقایسه نمائیم خواهیم دید که فرق آنها با این کتاب از زمین تا آسمان است.

حضرت مولوی در این کتاب بی مانند با بیانی شیرین و منطقی دلچسب در ضمن افسانه ها وقصه های متعدد نکات و دقایقی از اخلاق عمومی ومعارف عالیه الهی گنجانیده است که نظیر آنرا درهیچ کتاب اخلاقی وتربیتی و روان شناسی نمی توان پیدا کرد این کتاب شاهکاریست که قریحهٔ بشریت برای اصلاح و تعدیل اخلاق و ایجاد کمال نوع بشر بوجود آورده روح و جسم، دین و دنیا عواطف روحانی و تمایلات جسمانی را درخوانندگان خود توأماً رشد و نموداده از افراط و تفریط جلوگیری میکند بااینجهت این کتاب هرچه بیشتر منتشر شده وهراندازه مطالب آن ساده وروشن ونزدیك بفهم عموم باشد بحال جامعه مفیدتر خواهد بود.

وهمین نظریه است که نگارنده را وادار نمود تا اشعار این کتاب بی نظیر را به نثر ساده بنگارد.

### مشکلات موجوده درمثنوی مولوی

مثنوی مولوی با اینکه مشتمل بر مطالب عالیهٔ عرفانی وشرح عوالم ماوراء الطبیعه وبیان دقایقی از شناسائی حس وروح و اخلاق بشری است بقدری که ممکن بوده ساده ونزدیك بفهم منظوم شده وآنچه فهم این کتاب را تااندازه‌ای مشکل نموده قطع نظراز علو موضوع ودقیق بودن مطالب دوچیز است.

اول - بعضی لغت فارسی وترکی مصطلح درزمان مولوی که اکنون متروك شده وبعضی جمله های عربی که در آن گنجیده است.

دوم- اختصار و تقدیم و تأخیر جمله ها که برای ضرورت شعر بوجود آمده است.
برای رفع اشکال اولی لغات این کتاب را بعضی از علاقمندان به مثنوی در حاشیه یا آخر کتاب معنی کرده اند و این اشکال تقریباً مرتفع شده است و برای رفع اشکال دوم بعضی از دانشمندان حواشی برمثنوی نوشته و بعضی از اشعار را توضیح و تفسیر نموده‌اند ولی علاوه براینکه این تفسیرهم ناقص و شامل قسمتی از اشعار است بعضی از مفسرین مطالب کتاب را برطبق مشرب و سلیقهٔ خود بافلسفهٔ حکمای الهی تطبیق نموده برای شرح مطالب متوسل باصطلاحات فلسفی شده‌اند ودر نتیجه علاوه براینکه از بیان مقصود اصلی دورمانده‌اند اشکال مطالب بیشتر شده است البته حضرت مولوی بافلسفه سروکار نداشته ودر بارهٔ فلاسفه اظهار عقیده نموده میگوید :

فلسفی گوید زمعقولات دون		عقل از دهلیز می‌ماند برون
فلسفی منکر شود در فکروظن		گو برو سررا برآن دیوارزن

مثنوی مولوی در مادیات و محسوسات حس خوانندگان را راهنمائی کرده ودر معقولات ومراحل فوق الطبیعه باکشف وشهود سروکاردارد و برای قضایای فلسفی واستدلال واقامهٔ برهان که شیوهٔ فلاسفه است قیمتی قائل نیست و معتقداست که

پای استدلالیان چوبین بود		پای چوبین سخت بی تمکین بود

مولوی بابیان اعجاز آمیز خود آنچه راکه میگوید در جلو چشم مجسم کرده بمردم نشان میدهدو قائل به دیدن و یافتن ورسیدن وشدن است اگراز گل نام برد عطر مطبوع آن‌را بشامهٔ طرف رسانده و رنگ دلپذیر آن‌را در جلو چشم مجسم میکند واگر اسم دریا ببرد صدای امواج خروشانش بگوش میرسد مولوی وقتی ازعواطف درونی شما سخن میگوید شما دقایقی از عواطف خود احساس میکنید که قبلا متوجه آن نبوده‌اید اگر راجع به اخلاق صحبت میکند مثلا از بدی حسد سخن بمیان آورد باندازه‌ای در روشن کردن مقصود استاد است که شما بدی حسدرا درك کرده وحس تنفر نسبت به این عادت بد در ضمیر خوداحساس میکنید . این شخصیت بزرگ اگرچه ظاهراً سخن میگوید ولی درواقع دست انسان‌را گرفته بهرجا که میخواهد میبرد و آنچه‌را که میخواهد نشان میدهد.
مولوی برای براهین خشک و بیروح فلاسفه ارزشی قائل نیست بنابراین تفسیر کلمات او وتطبیق آن بااقوال حکماء تفسیریست که صاحبش راضی نبوده بلکه از آن بیزار است .

## ( غرض از بشر درآوردن مثنوی )

به‌عقیدهٔ این جانب تفسیر اشعار مثنوی برای کسانی که شخصیت الهی نداشته

ولااقل هم سنگ این مرد بزرگ نیستند باعث انحراف از راه مقصود یا پائین آوردن سطح مطالب عالیه خواهد بود بنا براین غرض این جانب تفسیر اشعار مولوی نبوده تنها چیزیکه درنظر گرفته‌ام این‌است که اشعار مولوی باعبارات ساده به نثر تبدیل شود وحتی‌سعی شده است که بقدر امکان عبارت نثرهم نزدیك بعبارت اشعار باشد وفقط لغات غیر مأنوس فارسی وغیره‌وجمله‌های عربی‌آن به لغات مأنوس وجمله های فارسی ترجمه شده بطوریکه هر فارسی زبانی باندازهٔ فهم خود میتواند ازآن استفاده نماید ودر هرجا که ضرورت شعر باعث اختصار یاتقدیم وتأخیرجمله‌هاشده عین‌همان معنی مفصلتر ازعبارت شعرمنظور باجمله‌های ساده وروان بقالب الفاظ ریخته شده‌ونیز اغلب‌ازاشعار الحاقی مثنوی‌را ازقلم انداخته و به نثرآن مبادرت نشده است ضمناً دربعضی‌اشعار که‌اشاره به‌آیه‌ای‌از آیات قرآن یا حدیثی‌شده آن‌آیه یاحدیث عیناً در ذیل صفحات‌درج‌شده‌است .

البته مدعی نیستم که‌سهو وخطا یا اشتباهی در ترجمهٔ این کتاب نشده است ومخصوصاً ازدانشمندان معظم که این کتاب‌را مطالعه میکنند استدعا دارم هرجا اشتباه یالغزشی که‌ازطرف‌من‌شده باشدبرخورند لطفاً نگارنده‌را مطلع‌فرمایند تادر چاپهای بعد اصلاح شود .

تهران ۱۵ اردیبهشت‌ماه ۱۳۲۷ — موسی نثری

# دفتر اول مثنوی مولوی

## آغاز

### نی چه میگوید؟

بشنو از نی چه‌میگوید؟! وچگونه ازجدائیها وروزهای هجران شکایت کرده قصهٔ جدائی خویش‌را باآهنگ غم انگیزحکایت میکند ۱ ـ میگوید ازهمان‌وقت که مرا ازنیستان بریده‌وازاصل‌وریشهٔ‌خویشم جدا کرده‌اند آه‌وناله‌سر کرده از نفیرآه وتأثیر ناله های جانگدازم زن ومردبناله درآمده بامن‌هم‌آواز وهمنفس شده‌اند . ۲ ـ من برای اینکه درد جانگداز اشتیاق‌را شرح‌دهم همدمی‌میخواهم که‌چون من سینه‌اش ازدردفراق‌چاك‌چاك شده‌باشد . ۳ ـ آری آنکه ازموطن ومرکزاصلی خویش دورافتاده کوشش‌اوفقط برای همین است که روزگار گذشته‌و ایام وصال خودرادومرتبه بدست آورد. ٤ ـ من (برای اینکه همدمی پیدا کرده رازدل‌خودرا بگویم ) درمیان هرجمعیتی راه‌یافته درمجالس شادی وغم‌ناله کنان قرین‌افراد هرمحفلی‌بوده‌ام. ٥ ـ وهر کس به گمان خود همراه وهمراز من شده ولی ازاسرار درونیم کسی آگاه نگردیده است . ٦ ـ گواینکه رازهای درونیم درناله‌های من‌نهفته وازآن‌جدائی ندارد وبگوش همه کس میرسد ولی چشمرا آن بینائی وگوش را آن شنوائی نیست که سرنهفتهٔ‌مرا ببیندوبشنود . ۷ ـ بس تن‌وجان بهم‌پیوسته اند وهیچیك ازدیگری‌جدا وپنهان نیست ولی دیدن جان برای‌کسی‌میسر

نیست . ۸ - آری این نغمه های غم انگیز نی اگر چه بظاهر از بادی است که در آن میدمند ولی در واقع آتشی است که از عشق سرچشمه گرفته‌است نابود باد کسیکه دارای این آتش جانگداز نباشد . ۹ - عشق بلی عشق. آتش‌عشق‌است که بجان نی‌افتاده وزبانه‌های آن بگوش‌میرسد وجوشش عشق است که می‌را بجوش وخروش آورده است . ۱۰ - نی همدم کسانیست که از یارخود دور افتاده پرده ها و نغمات شور انگیز آن ، پردهٔ اسرارما را دریده غمهای خفته را بیدار ودرد های نهفته را آشکارمیسازد . ۱۱ - کسی همدم ودمسازی مثل نی کجا دیده است که شریك‌غم وشادی بوده هم زهرهم تریاق باشد ودرعین اینکه غم‌انگیز است‌مطبوع ودلکش باشد . ۱۲ - نی‌ازراه پرخطری سخن‌میگوید که سرتاسرآن پر ازخون کشتگان عشق است نی برای شماازقصه های غم انگیزعشق مجنون وآوارگیهای وادی جنون حکایت میکند . ۱۳- ما مثل نی برای گویائی دودهان داریم که یکی ازآن دو درلبهای‌مقدس او پنهان‌است. ۱٤ - ودهان‌دیگرمتوجه جهان وجهانیان بوده وناله‌های خود را بگوش عالمیان میرساند ودرزمین‌وآسمان غوغاها برپامیکند. ۱۵ - ولی هر کس که حقیقت درنظراوجلوه گر باشد خوب میداند که این غوغ، و فغانیکه ازاین سو برخاسته و بگوش عالمیان میرسد مبدأ و منشأ اصلی او ازآن سو وازهمان‌دهانی است که درلب های‌اوپنهان است . ١٦ - نغماتیکه ازاین حلقوم و از این دهان شنیده میشود از دم هائیست که‌اوازهمان دهان نهانی دمیده. اوست که ازآن سرفرمان‌داده وهی میزند وازاین سر روح ما بهیجان آمده غوغا وهایهو بپا میکند. ۱۷ - محرم راز های نهانی‌ودرك کنندهٔ اسراریکه درنواهای‌جانگداز نی پنهان شده جزکسانی که ازهوش و دانش خود صرف نظر کرده بر ی درك حقایق به نغمات جان بخش آن گوش کنند نخواهد بود

# نثر اشعار مثنوی

## مقدمه

اگر قرآن را که یك کتاب آسمانی است با گفتار ائمه علیهم السلام کنار بگذاریم از موقعی که بشر برای حفظ افکار خود خط را بوجود آورده و تألیف کتاب تعمیم یافته حکماء و بزرگان و شعرا و نویسندگان عقاید و نظریات و نتیجهٔ افکار خود را بصورت کتاب به جامعهٔ بشری عرضه داشته اند تا کنون کتابی در موضوع اخلاق بشری و کمال انسانی وزین تر، پرمایه تر، مفیدتر و بهتر از مثنوی مولوی بعالم بشریت عرضه نشده است.

این کتاب نه تنها بر آثار تمام حکماء و شعرا و علمای تربیت واخلاق ترجیح دارد بلکه اگر بهترین کتابهائی را که سایرین از هر قوم وملتی در هر قرن وزمانی نوشته اند در نظر گرفته بامثنوی مولوی مقایسه نمائیم خواهیم دید که فرق آنها با این کتاب از زمین تا آسمان است.

حضرت مولوی در این کتاب بی مانند با بیانی شیرین و منطقی دلچسب در ضمن افسانه ها و قصه های متعدد نکات و دقایقی از اخلاق عمومی و معارف عالیه الهی گنجانیده است که نظیر آنرا در هیچ کتاب اخلاقی و تربیتی و روان شناسی نمی توان پیدا کرد این کتاب شاهکاریست که قریحهٔ بشریت برای اصلاح و تعدیل اخلاق و ایجاد کمال نوع بشر بوجود آورده روح و جسم،دین و دنیا عواطف روحانی و تمایلات جسمانی را درخوانندگان خود توأماً رشدو نموداده ازافراط و تفریط جلوگیری میکند بااینجهت این کتاب هرچه بیشتر منتشر شده وهراندازه مطالب آن ساده وروشن و نزدیك بفهم عموم باشد بحال جامعه مفیدتر خواهد بود.

وهمین نظریه است که نگارنده را وادار نمود تا اشعار این کتاب بی نظیر را به نثر ساده بنگارد.

### مشکلات موجوده در مثنوی مولوی

مثنوی مولوی با اینکه مشتمل برمطالب عالیهٔ عرفانی وشرح عوالم ماوراء الطبیعه وبیان دقایقی از شناسائی نفس وروح و اخلاق بشری است بقدری که ممکن بوده ساده و نزدیك بفهم منظوم شده وآنچه فهم این کتاب را تااندازه‌ای مشکل نموده قطع نظر از علو موضوع ودقیق بودن مطالب دوچیز است.

اول - بعضی لغات فارسی وترکی مصطلح درزمان مولوی که اکنون متروك شده وبعضی جمله های عربی که درآن گنجیده است.

نیست . ٨ - آری این نغمه های غم انگیز نی اگر چه بظاهر از بادی است که در آن میدمند ولی در واقع آتشی است که از عشق سرچشمه گرفته‌است نابود باد کسیکه دارای‌این آتش جانگداز نباشد . ٩ - عشق بلی عشق. آتش‌عشق‌است که‌بجان نی‌افتاده وزبانه‌های آن‌بگوش‌میرسد وجوشش عشق است که می‌را بجوش وخروش آورده است . ١٠ - نی همدم کسانیست که از یارخود دور افتاده پرده ها و نغمات شور انگیز آن ، پردهٔ اسرارما را دریده غمهای خفته را بیدار ودرد های نهفته را آشکارمیسازد . ١١ - کسی همدم ودمسازی مثل نی کجا دیده است که شریك‌غم وشادی بوده هم زهرهم تریاق باشد ودرعین اینکه غم‌انگیز است‌مطبوع ودلکش باشد . ١٢ - نی‌ازراه پرخطری سخن‌میگوید که سرتاسرآن پر ازخون کشتگان عشق است نی برای شماازقصه های غم انگیزعشق مجنون وآوارگیهای وادی جنون حکایت میکند . ١٣- ما مثل نی برای گویائی دودهان داریم که یکی ازآن دو درلبهای‌مقدس او پنهان‌است. ١٤ - ودهان‌دیگرمتوجه جهان وجهانیان بوده وناله‌های خود را بگوش عالمیان میرساند ودرزمین‌وآسمان غوغاها برپامیکند. ١٥ - ولی هرکس که حقیقت درنظراوجلوه گر باشد خوب میداند که این غوغا و فغانیکه ازاین سو برخاسته و بگوش عالمیان میرسد مبدأ و منشأ اصلی او ازآن سو وازهمان‌دهانی است که درلب های‌اوپنهان است . ١٦ - نغماتیکه ازاین حلقوم و از این دهان شنیده میشود از دم هائیست که‌اوازهمان دهان نهانی دمیده. اوست که ازآن سرفرمان‌داده وهی میزند وازاین سر روح ما بهیجان آمده غوغا وهایهو بپا میکند. ١٧ - محرم راز های نهانی‌ودرك کنندهٔ اسراریکه درنواهای‌جانگداز نی پنهان شده جز کسانی که ازهوش و دانش خود صرف نظر کرده برای درك حقایق به نغمات جان بخش آن گوش کنند نخواهد بود

زیرا که فقط گوش خریدار زبان است و سامعه از قوهٔ ناطقه پذیرائی میکند و آنکه ازخود چیزی گفتنی داردگوش نیست وشنیدن نتواند .
۱۸ — اگر ناله های نی فقط ارتعاشات صوتی بوده و ثمری نداشت ازاثر نغمات آن اینهمه جوش وخروش وفعالیت ونشاط زندگی جهان‌را پرنمیکرد. ۱۹ — درغم ورنج‌فراقی که دردل ماماست چه روز ها که بشام رسید تا ایام عمر با سوزو گدازسپری گردید . ۲۰ — اگر ایام عمر گذشت ورفت بگوبرود،تو.تو.ای کسیکه جزتو حقیقتی نیست فقط تو بمان که هرچه را ازست بدهیم وجود تو جبران آن‌خواهدبود. ۲۱ — ما هرگزازتو سیر نخواهیم شد وکسی از آب سیر میشود که ماهی نیست گذشتن ایام عمروسپری شدن آن چه اهمیتی دارد کسیکه نصیبی از وصال تو ندارد روزگارش دیر بپایان میرسد . ۲۲- بهر حال هیچ رهرو خامی نمیتواند از حال مردان پخته با خبرشود پس بهتر آن است که‌دم فروبندیم وسخن‌را کوتاه کنیم . ۲۳ - شراب درجوشش‌خود نیازمند جوش وخروش ما بوده وفلك در گردش خویش اسیر و تابع تدبیر و دانش ماماست . ۲٤ - ماازباده مست نشده‌ایم بلکه منشأ مستی باده ما هستیم قالب تن مظهر وجود ما بوده و ازما بوجود آمده و او منشأ هستی ما نیست . ۲۵ - هرکس قادر نیست که‌نغمات‌دلکش‌روحانی را درك کند مثلی است معروف که هر مرغ حقیری خوراکش انجیر نیست ۲٦ - تاچند دربند سیم ودر اسارت زرهستی بند علایق تن را بگسل وآزادباش . ۲۷ - اگر دریا رادرکوزهٔ بریزی تا چه اندازه‌می تواند ازآبهای بی‌انتهای دریا نصیب گیرد ؟ البته فقط بقدری که‌در یك روز بمصرف خوراك یك‌نفربرسد . ۲۸ - بشر نیزدرجمع مال مثل‌هماز کوزه‌است‌ونصیب هرفردی ازاموالی که‌جمع‌میکند فقط‌باندازهٔ‌مصرف خوداوست بااین وصف شخص حریص هرچه‌مال جمع کرده وسیم‌وزر

بدست آورد بازچشمش بدنبال اموال بیشتری است و کاسهٔ چشمش بادریای سیم وزرهم پرنمیشود !! ولی تاانسان ازحرص مستخلص نشده بسهم خود قانع نشود سعادتمند نخواهد شد بلی صدف چون قانع است شکمش از مرواریدهای درخشان پرمیشود. ۲۹ - بیماری حرص بشری فقط یك علاج داردو آن عشق است هر کس که جامهٔ هستیش باخارهای عشق چاك شد بی شبهه او از آلودگی حرص بلکه ازهرعیبی پاك شده است . ۳۰ - ای عشق ای سودای لذیذ ای آنکه طبیب تمام درد های بی درمان ما هستی شاد باش، شاد باش وشادزی . ۳۱ - آری شادباش ای عشق ای آنکه دوای درد نخوت و بیماری غرور وخودپسندی ما بوده و برای ما ناموسی هستی که درپای تو سر وجان فدامیکنیم آری آری افلاطون و جالینوس ما فقط تو هستی. ۳۲-بلی عشق است که جسم خاکی رااز حضیض خاك باوج افلاك میبرد و عشق بود که کوه طور را با آن سکون و عظمتی که داشت برقص آورده ودرحرکت چالاك ساخته بود. ۳۳ — آن روحی که کوه طور را حیات بخشیده وجان داده بودعشق بود ازاثرعشق بود که کوه بدمستی آغاز کرده وموسی برگزیدهٔ خداوند در تحت تـأثیرعظمت و جلال عشق برزمین غلطیده وبیهوش گردید. ۳٤ — درزیروبم نوای نی راز های پنهانی است که اگر بگویم عالم را برهم خواهدزد. ۳٥ — سخنانیکه در پردهٔ نغمات دلکش از لبهای نی خارج میشود اگر بی پرده بگویم جهان خراب خواهد شد . ۳٦ - اگر باکسیکه دمساز من است طرف گفتگو بودم من هم مثل نی گفتنیهارا میگفتم . ۳۷ — اما افسوس که ازهمزبان خود دور افتاده ام و کسیکه از همزبان خوددور فتد بی نواست اگر چه صد گونه نوا های مختلف از حلقوم او شنیده شود . ۳۸ — وقتیکه گل ازمیان رفت و فصل گلستان سپری گردید دیگر ازحنجرهٔ ببل نوای سرگذشتی نخواهی شنید. ۳۹ - وقتی گل رفت

و گلستان خراب‌شد بوی گل‌را باید از گلاب استشمام نمود. ٤٠ ـ هرچه هست معشوق است وعاشق جزیك پرده نمایش بیش نیست آنکه زنده است معشوق است عاشق بدون معشوق جسم بی روحی‌است. ٤١ ـ اگر عشق را ازعاشق بگیریم وای بحال او که چون مرغ بی بال و پری خواهدبود. ٤٢ ـــ ما با کمند عشق او بال‌وپریافته وپرواز می کنیم و همان کمند است که مارا بکوی‌دوست‌میکشد. ٤٣ ـ اگر نوراو جلو و عقب را برای من‌روشن‌نکند من از کجا پیش وپس وخوب‌وبد رادرك توانم کرد. ٤٤ ـــ نوراو ازچپ وراست ازبالا وپائین مرادر بر گرفته وهمین نور برسر من تاج مرصع‌وبر گردن من طوق زرین است .٤٥ـ عشق میخواهد که این‌اسرار نهانی آشکارشده واین راز درونی‌ازپرده بیرون افتد اگر آئینه دل غماز نبوده و نتواند این نور مقدس را منعکس کند پس چیست وچه نقصی‌دارد. ٤٦ ـــ آیا میدانی آئینه‌دلت چرا انوار الهی‌را منعکس نمیکند وروشنی‌آنرا ظاهر نمیسازد ؟ برای اینکه زنگار آلود گیهااز چهرهٔاو پاك نشده واین‌آئینه غبار آلوداست. ٤٧ ـــ آئینهٔ که از زنگ آلایش پاك باشد اشعهٔ نور خداوندی در آن جلوه گراست. ٤٨ ـــ تو غباررا ازچهرهٔ آئینه پاك‌کن تاآن نور مقدس را درك‌کنی. ٤٩ ـــ این حقیقت‌را باگوش دل بشنو تا بکلی ازآب و گل بیرون آمده وازقید تاریکی آزاد شوی.

**حکایت عاشق شدن پادشاه بر کنیزك وخریدن او آن کنیزك را وبیمار شدن کنیزك ودرازی بیماری**

دوستان عزیزم این داستان را بدقت گوش کنید زیرا افسانه ایست که‌حکایت احوال وعواطف کنونی مارا شرح میدهد ١ ـ درزمان های قدیم پادشاهی بود که علاوه برسلطنت دنیوی از عوالم دینی هم نصیب فراوان داشت . ٢ ـ روزی این پادشاه باخواص ووزرای خویش

بعزم شکارسوارشده و از شهر بیرون‌رفت . ۳ - در حالیکه برای پیدا کردن شکاری در کوه ودشت اسب میتاخت بدام عشق گرفتار شده و شکار قویتراز خود گردید. ٤ - شاه کنیزکی در راه دید که جانش در مقابل‌او بنده‌شد. ٥ — ومرغ جانش درقفس تن‌طپیدن گرفت وناچار کنیزك را درمقابل نقد فراوانی خریداری کرد . ٦ - ولی همینکه اورا خریدوازخریداریش‌خوشحال گردید کنیزك بیمارشد. ۷- رسم روزگار همین است یکی خردارد پالان ندارد چون بزحمتی پالان تهیه میکند گرگ‌خرش را میدرد. ۸ - دیگری کوزه دارد وآبش‌نیست چون آب پیدا کرد کوزه‌اش میشکند ؛ . ۹ - شاه اطبارا جمع کرده گفت نه تنها جان کنیزك بلکه جان‌هردوی‌مادردست‌شمااست . ۱۰ - زیرااین کنیزك جان من بلکه جان جان من است من دردمندی هستم که درمانم فقط همین کنیزك است. ۱۱ - هرکس این گوهر گرانبهای مرا از بیماری نجات داد جواهرات من مال او خواهد بود . ۱۲ - اطبا گفتند در این خصوص نهایت جدیت را نموده هریك مهارت خود را در دانش قرین دانش دیگران نموده بمعالجه میپردازیم. ۱۳ - زیرا هریك‌ازمادر استادی مسیحی هستیم وهردردی درنزدما دوائی دارد. ١٤- این‌سخنان را گفتند و بدبختانه انشاءالله نگفته و بدانش خود مغرور شدند خدای تعالی نیزخواست بآنها عجز وناتوانی بشر را در مقابل تقدیر بنمایاند ١٥ - در اینجامقصود من‌از نگفتن‌انشاءالله وجود یك دل سختی‌وقساوتی ست که در گوینده وجود دارد نه‌فقط مقصود تلفظ باین کلمه است که حرکت‌زبان ویک‌امرعارضی واعتباری‌است . ١٦ - چه‌بسا اشخاصیکه کلمهٔ انشاءالله بزبان نمیاورند ولی جان ودلشان بخواست خداوندی‌قرین ست . ۱۷ - باری اطبا هرچه دوا دادند ومعالجه کردند بمقصود نرسیدند ودرد فزونی گرفت ۱۸ - وکنیزك از بیماری چون موی لاغر شده

واشک غم از چشمان شاه روان گردید. ۱۹- بلی وقتی قضا و ارادهٔ پروردگار بیاید طبیب ابله شده. حتی دارو راه خودرا درعلاج گم میکند. ۲۰-در این مورد سکنجبین صفرا میآورد و روغن بادام عوض تلئین مزاج را خشك میکند. ۲۱ - اگر برای اطلاق هلیله میدادند مزاج قبض میشدو اگر آب میریختند به آتش کمك میکرد و گرم میشد. ۲۲ - قلبش ضعف وخوابش کم شده چشمش سوزش پیدا کرده یك اندوه بی پایانی دل دردمند اورا فرا گرفت. ۲۳ - خلاصه شربت ودوا واسباب معالجه فقط اثرش این بود که آبروی طبیبان را در پیش شاه بریزد.

## ظاهر شدن عجز طبیبان از معالجهٔ کنیزك بر پادشاه و روآوردن بدرگـاه پادشاه حقیقی

شاه چون عجز طبیبان را دید پابرهنه بطرف مسجد رفت ۱ - و داخل محراب گردیده گریه و زاری آغاز کرد و بقدری گریست که محراب ازاشک چشمش ترشد. ۲ - وچون از حال گریه و بیخودی بخود آمد زبان بمدح وثنای خداوند گشوده. ۳ - گفت ای کسیکه کمترین بخشش تو ملك جهان است من چه بگویم و چه بخواهم در صورتیکه تو از عمق قلب من باخبری. ٤ - درپیشگاه الطاف عمیم تو حال من و امثال من و گناهیکه مرتکب شده ایم ارزش ندارد. ٥ - ای کسیکه درموقع حاجت پناهگاه و برآورندهٔ حاجات ما بوده‌ای این مرتبه هم ما راه صواب را گم کرده و کج رفته‌ایم. ٦ - تو اسرار قلبی مرا میدانی ولی من از آن جهت سخن میگویم که گفته‌ای اسرار خودرا بزبان بیاورید. ۷ - چون ناله‌های شاه ازدل وجان سرچشمه گرفته بود دریای بخشایش خداوندی بخروش آمده وامواج آن شاه را باحال گریه بعالم خواب راحت وخوشی فرو بردودرمیان خواب پیری را دید. ۸ - که باو گفت ای پادشاه مژده باد که حاجتت بر آورده شده ، مرد غریبی فردا نزد تو خواهد

آمد و بدانکه او از طرف ماست . ۹ - او حکیم حاذقی است و گفته‌های اورا باور کن چون شخص امینی است . ۱۰ - ودرمعالجهٔ کنیزك قدرت او را تماشا کن ودر کاراو قدرت خداوندی را بنگر . ۱۱ - چون این خواب را دید فوراً از خواب بیدار شد ودر این حال کسی که مملوك کنیزك گشته بود از لطف خداوندی پادشاهی شده بود. ۱۲ - چون فردا آفتاب از مشرق برآمد ووقت آن رسید که این وعده بمرحلهٔ عمل در آید . ۱۳ - شاه بربالای بلندی چشم بافق دوخته منتظر شخص موعود گردید. ۱٤ - در حال انتظار شخص کامل متینی را دید و این موجود ملکوتی درلباس خاکیان چون آفتابی بودکه درسایه محاط شده باشد. ۱۵ - کم کم چون هلال غرهٔ ماه در کنار افق بنظر رسید ومانند خیال بنظر می آمد که نیست ولیکن بود وحقیقت داشت. ۱٦ - بلی خیال در این عالم نیست نما است ولی نگاه کن که درجهان ، جنبش وحرکت که علامت حیات است فقط بخیال قائم است . ۱۷ - اهل جهان صلحشان بایك خیال وجنگشان از خیال دیگری سرچشمه میگیرد فخر و مباحات اهل جهان و ننگ وعار این گروه فقط بخیال است. ۱۸ - آن خیالاتی هم که دردست اولیا دام بوده و با او نفوس را صید میکنند عکسی است از پرتو جمال ماهرویان بستان خداوندی که طالبان را مجذوب و عاشق خود میسازد. ۱۹ - الغرض آن خیالی که شاه شب دوشین درخواب دیده بود نورش بجبین مهمان امروزی آشکارادیده میشد. ۲۰ - بلی اگر چشم نیك بین داشته و اهل دل باشی نور حق ازجبین ولی حق آشکارادیده میشود . ۲۱ - ولی حق همین که ازدور پیدا شد ازسر تا پای او نور خداوندی تابان بود. ۲۲ - شاه عوض حاجب ودربان خودش به استقبال مهمان غیبی خود شتافت. ۲۳ - وقتیکه باین مهمان عزیز رسید گفتی گل وشکر بهم آمیخته‌اند گفتی این دو با هم مدتها آشنا بوده وجانشان بهم

پیوسته است. ۲۴ - یکی چون تشنه ودیگری چون آب گوارا بودیکی مثل شخص مخمور ودیگری چون شراب ناب بود . ۲۵ - شاه گفت ای مهمان عزیز در واقع معشوق من تو بوده ای نه کنیزك ولی دراین عالم کارها بهم پیوسته وهر کارممکن است بصورت دیگری جلوه کند. ۲۶ - ای آنکه‌تو چون‌محمدمصطفی(ص)بوده ومن‌درخدمتت چون‌عمر هستم من بخدمت تو کمر خواهم بست .

## درخواستن توفیق رعایت ادب ووخامت بی‌ادبی

پس ما هم ازخدایتعالی توفیق میخواهیم که مؤدب باشیم زیرا که هر بی ادبی ازلطف پروردگار محروم مانده است. ۱ - بی‌ادب نه تنها بخود بدی کرده بلکه گاهی تمام‌دنیا را بآتش خود سوزانده‌است. ۲ - مثلادرزمان موسی‌ع‌مائده‌ازآسمان برای بنی اسرائیل‌میرسیدبدون اینکه خرید وفروش یا گفتگوئی بکنند. ۳- دراین میان‌چندتن ازبنی اسرائیل بی‌ادبانه اعتراض کرده گفتند سیروعدس‌چرا برای‌ما‌نازل‌نشده. ۴ - براثر این بی‌ادبی‌مائده‌ای که‌ازآسمان‌میرسید و نان‌وطعام‌قومی‌اداره میگردید‌قطع‌شدوقوم‌موسی‌مجبورشدند که‌زحمت کشت‌وزرع‌وبیل‌زدن وداس بدست گرفتن برخودهموار کنند. ۵ - پس‌ازآن‌بازعیسی‌ع‌شفاعت کرد واز طرف حق مائده وخوانهای طعام بازگردید . ۶ - بلی عیسی عرض کرد خداوندا برای ما مائده بفرست و دعای او مستجاب شده مائده‌نازل شد . ۷ - بازهم افراد گستاخ ادب را فراموش کرده پایشان در اینجا لغزیده چون گدا ها توبره‌های خودرا برای ذخیره کردن طعام دردست گرفته ازقطع شدن مائده اظهاربیم نمودند . ۸ - عیسی به آنها التماس کرد که نگوئید این مائده همیشگی است و از زمین کم نخواهدشد. ۹ - این سخنان نگوئید که بدگمانی وحرص درخوان‌نعمت یکنفربزرگ کفر محض‌است. ۱۰ - بالاخره بعلت بی‌ادبی دررحمت بر

ولی عشق همان عشق که زبان ندارد خود روشنتر از هر بیانی است
۱۳ - قلم که در نوشتن بسیار شتابان و سریع بود وقتی به عشق رسی
شکافته شد . ۱٤ - وقتیکه حالت عشق‌را درکار شرح دادن ونوشتن بو
هم‌قلم شکست وهم کاغذ پاره پاره شد . ۱۵ - کاغذ وقلم سهل‌است عقل
درشرح عشق مثل خردر گل مانده وازبیان آن عاجز گردید ودرآخر
شرح عشق وعاشقی‌را هم خودعشق شرح داده وبیان‌نمود . ۱٦ - آری
هیچ چیز جزخود آفتاب نمیتواند انسان را به‌آفتاب متوجه کند . ۱۷
اگر راهبر وراهنما میخواهی از آفتاب عالم وجود روی نگردا
دیگر هیچ نخواهی دید . ۱۸ - ( در این جا حضرت مولوی از کلم
آفتاب ذهنش متوجه شمس شده ومیگوید ) که‌اگر سایه از آفتاب‌نشانی
میدهد شمس خودش در هر آن نور جان بخش منتشر میسازد . ۱۹
سایه مثل افسانه‌شبانه انسان‌را خواب میکند ولی‌وقتی‌شمس طلوع‌میکن
قمر درهم شکسته شده وتاریك میگردد . ۲۰ - درتمام جهان‌مثل شمس
غریبی‌وجودندارد‌شمس‌همان‌آفتاب‌جان‌است که‌محیط برزمان‌بوده‌دیروز
وفردائی‌ندارد . ۲۱ - شمس که درعالم طبیعت وجود دارد اگرچه یک
و تنهااست ولی‌مثل اورا درخارج میتوان تصور کرد . ۲۲ - ولی‌شمسی
که از اوفضای عالم طبیعت بوجود آمده نه‌درخارج نظیر دارد ونه‌در
خیال‌مانندا‌ورا میتوان تصور کرد . ۲۳ -( اینجا دیگر حضرت مولوی
بی‌اختیار شده از کنایه صرف نظر کرده نام شمس تبریزی‌را آشکاراذکر
کرده میگوید ) «شمس تبریزی» که‌نورمحض است آفتابی‌است از انوار
حق . ۲٤ - وقتی صحبت مابه‌شمس‌الدین منتهی‌شد شمس آسمانی‌دیگر
چهرهٔ خودرا پنهان‌نمود . ۲۵ - حالا که اسم مقدس اورا بردم برمن‌لازم
است که‌یکی از رموز انعام و بخششهای اورا بیاد آورم . ۲٦ - اکنون
جان‌من بوی پیراهن یوسف شنیده دامن مراگرفته و میگوید . ۲۷ -

بیاد معاشرت و صحبت چندین‌ساله از رمز آن حالات خوش که در خدمتش داشته‌ایم‌شمه‌ای بگو . ۲۸ - بگو تا زمین و آسمان برویت بخندند و عقل وروح ودیده صد مرتبه بزرگ و نیرومند شوند . ۲۹ - من‌جان خودرا مخاطب ساخته درجوابش گفتم ای کسیکه از حبیب خود دور افتاده‌ای وچون بیماری هستی که‌ازطبیب دور باشد . ۳۰ - ثنای‌اورا ازمن‌مطلب من درحال فنا بوده سر از پانمیشناسم فهم و ادراك من از کار بازمانده ونمیتوانم انعام اورا بشمارم . ۳۱ - کسی که‌هوشیار نیست آنچه باتکلف و خود بندی بگوید شایسته نبوده وسخن صحیحی نخواهد بود . ۳۲ - وقتی کسی چیزی بگوید که باواقع‌مطابقت نداشته باشد آنهم مثل‌تکلف خوش‌نما نخواهدبود. ۳۳ - من که‌یك‌رگ‌هوشیار در بدنم نیست‌چگونه آن‌یار بی‌همتارا وصف کنم . ۳٤ - اساساً ثنا گفتن من این است که هیچ نگویم زیرا که ثنا گفتن دلیل هستی من‌است وهستی درمقابل اوخطای بزرگی‌است . ۳٥- اکنون شرح این‌خون جگرها وایام‌تیرهٔ هجران را برای وقت دیگر بگذار . ۳٦ - گفت وجود من گرسنهٔ ثنای اوست بیا ومرا سیر کن زودباش عجله کن وقت چون‌شمشیر برنده زود گذراست ۳۷ - صوفی ابن‌الوقت است درطریقت فردا گفتن خطا است پس‌توهم . عجله کن وبگو. ۳۸ - مگرتوصوفی نیستی‌مگر نمیدانی که‌اگر آنچه‌را فعلا موجود وعبارت‌از زمان حال است ازدست بدهیم نابود شده دیگر دست ما باو نخواهد رسید . ۳۹ - گفتم اسرار یار باید پوشیده بماندولی توحکایت را گوش‌ده آنچه‌باید خواهی شنید . ٤۰ - بهتروخوشتر آنست که راز دلبررا در قصهٔ دیگران شنید .٤۱ - گفت کم زحمتم بده آنچه میخواهم بی‌پرده بگو . ٤۲ - اسرار ورموزفرستادگان حق‌را آشکارا بگوسخن دین بهتراست که‌آشکارو بی‌پرده بشد . ٤۳ - یك‌مرتبه‌پرده‌را بردارو سخن‌را برهنه بگومن‌دیگر باصمدصنم‌نمیپذیرم ونمیخواهم که‌قصهٔ

دیگران‌چون‌تنی حجاب یار گردد . ٤٤ ـ گفتم او اگر بی‌پرده‌ظاهرشود نه تومیمانی ونه تعینات تو . ٤٥ـ من‌نمیگویم نخواه وطلب نکن بخواه ولی باندازه بخواه برگ‌کاه طاقت تحمل کوه را ندارد . ٤٦ ـ آفتابی که روشنی ده وزنده کنندهٔ جهان است اگر کمی بیشتر بتابد تمام‌جهان خواهدسوخت . ٤٧ ـ برای اینکه دل وجان عالم خون نشودلب بدوز وچشم‌بربند وخاموش باش . ٤٨ ـ فتنه وآشوب و خونریزی راه‌میندازو بیش‌ازاین‌ازشمس تبریزی‌سخن مگو. ٤٩ ـ این سخن‌تمام نشدنی‌است به‌سخن اول خود برگرد و حکایتی که شروع کرده بودی تمام کن

**خلوت طلبیدن آن ولی ازپادشاه جهت دریافتن رنج کنیزك**

مرد حکیم روبشاه نموده گفت خانه را خلوت کن بطوریکه خودی وبیگانه ازمجلس مادورباشند. ١ ـ باید بطوری خلوت باشد که کس نتواند از دهلیزها و اطراف مجلس به سخنان ماگوش دهد تامن بتوانم‌از کنیزك آنچه لازم است بپرسم . ٢ ـ بامرشاه خانه خالی شد بطوریکه جزطبیب وبیمار کسی درخانه باقی‌نماند. ٣ ـ پس‌از آن‌طبیب بانرمی وملاطفت مخصوص ازبیمار پرسید که‌تو اهل کدام شهری راست بگو چون معالجهٔ اهل‌هردیاری طریق‌مخصوصی‌دارد . ٤ ـ ودرآن‌شهر خویشان ونزدیکان تو چه‌کسانی بودند وباچه اشخاصی قرابت‌داشتی . ٥ ـ در تمام مدت بازجوئی انگشت برنبض بیمار نهاده ویك یك ازحال اوجویا وازآشنایان او پرسش میکرد . ٦ ـ بلی اگر خاری بپای کسی بخلد پای‌خودرا برزانو نهاده. ٧ ـ باسرسوزن سرخار را جستجومیکند واگر پیدا نکند محل سوزش‌را بادهان ترنموده به‌جستجوی خود ادامه میدهد. ٨ ـ خار درپا که باین اندازه پیدا کردنش مشکل باشد خاریکه بدل خلیده‌باشد چگونه پیداخواهدشد. ٩ ـ البته اگرهرآدم‌معمولی‌خار دل‌را میدید وبیرون میکشید دیگر غم‌ورنج چگونه بر کسی مسلط‌میشد

١٠ - ببینید مثلا کسی زیر دم خر خاری میگذارد خرچون طریق رهائی خودرا تمیز نمیدهد جست وخیز میکند . ١١ - وبرای خلاصی از خلیدن خار وسوزش آن جفته انداخته در نتیجه خار زخمهای دیگر ایجاد کرده بیشتر فرو میرود . ١٢ - خر جست و خیز کرده خار را محکمتر میکند بنابر این یك نفر عاقل لازم است که خار را بیرون آورد . ١٣ - حکیم خارچین مادر بیرون آوردن خاردلها استاد بود جابجا دست بدل کنیزك نهاده امتحان مینمود . ١٤ - و کنیزك را وادار میکرد که شرح زندگانی همه یك یك آشنایان ودوستانش را حکایت کند . ١٥ - کنیزك برای او از خواجه‌هائیکه مالك او بوده و در شهرها که بوده‌اند حکایت میکرد. ١٦ - حکیم گوش به قصهٔ او داده و هوشش متوجه نبض او بود . ١٧ - متوجه بود که نبض از یادچه کسی سریع‌شده وارتعاشش بیشتر میگردد معلوم شود که مطلوب جان کنیزك همان کس است . ١٨ - اول‌دوستان شهر خودرا یك‌یك شمرده پس‌از آن بشهر دیگر پرداخته . ١٩ - گفت ازشهر خودت که بیرون آمدی در کدام شهر اقامت گزیدی . ٢٠ - از شهری اسم برد و از اوهم گذشت ولی در نبض او تغییری حاصل نشد . ٢١ - خواجگان خود وشهرها و جاهائیکه درآن بوده همه را یکی‌یکی گفت. ٢٢ - شهربشهر وخانه بخانه همه‌را نام برد درصورتیکه نه‌نبضش جنبش غیرعادی نمود ونه‌در رنگش‌تغییری حاصل شد . ٢٣ - القصه‌نبض بحال‌عادی بود تاوقتیکه‌حکایت‌او بشهر سمرقند رسید همان‌شهر که‌یادش برای عاشق هجران کشیده چون قند شیرین بود . ٢٤ - بیاد سمرقندعاشق بیچاره آهی کشید واشک از چشمش بگونه‌های زردش سرازیر شد . ٢٥ - گفت : بازرگان مرا بشهر سمرقندآورد ودر آنجا زرگر ثروتمندی مرا خرید وپس ازآنکه شش‌ماه مرا نگهداشت بکس دیگر فروخت . ٢٦ - این‌سخن راگفته آتش غم در درونش مشتعل گردید . ٢٧ - ونبضش

بی‌اندازه سریع شده رنگ رخساره‌اش به زردی گرائید و معلوم نمود که ازتمام شهر سمرقند تنها همان زرگراست که‌در دل‌او غوغابپا کرده ۲۸ - حکیم‌چون‌از بیمارخوداین‌رازرا کشف کرد ریشهٔدردراپیدانموده ۲۹ - گفت درد تو را تشخیص دادم اکنون در مداوای تو سحر خواهم کرد . ۳۰ - شاد ودلخوش باش که من باتوکاری خواهم کرد که باران بهاری باچمن و گلزار میکند . ۳۱ - تودیگر غم مخور زیرا غمخوار تو منم وبرای‌تو از پدر مهربانتر هستم . ۳۲ - بیدار باش که این رازرا بکسی نگوئی حتی بشاه ولو اینکه از تو بپرسد و جداً جویا شود . ۳۳ - اگررازتو دردل مانده و افشاء نشود مراد توزودتر حاصل‌خواهد شد. ۳٤ - حضرت رسول‌فرموده که‌هر کس سرخودرا پنهان کند زودتر بمطلوب خواهدرسید . ۳۵ - چنانچه دانه درزمین پنهان میشود ونتیجهٔ پنهان ماندن بسر سبزی بوستان منتهی میگردد . ۳٦ - اگرطلا ونقره درزمین پنهان‌نبودند از کجا پرورش‌یافته ودرمعدن تبدیل‌بفلز گرانبها میشدند . ۳۷ - وعده‌ها و مهربانیهای حکیم بیمار را از ترس بیرون آورد و خاطرش‌را آسوده کرد . ۳۸ - بلی وعده‌های حقیقی دلپذیر و اطمینان بخش‌است همانطور که وعده‌های‌مجازی و بی‌حقیقت اضطراب آوروبیم افزااست . ۳۹ - وعدهٔ اهل کرم گنج و وعدهٔ نا اهلان رنج و عذاب است .

## دریافت آن طبیب الهی رنج کنیزك را وبشاه وانمودن

حکیم مهربان چون بیماری کنیزك را پیدا کرد . ۱ - برخاسته بنزد شاه رفت و قسمتی ازماجرای کنیزك را باوخبرداد . ۲ - شاه گفت اکنون چه‌باید کرد . ۳ - حکیم فرمودباید مرد زرگررادراینجاحاضر نمود . ٤ - تا محبوب توباو خوشدل شده و مشکل ما بطریقیکه بعداً خواهی دانست حل شود . ٥ - مرد زرگررا ازسمرقند بخواه و بازر و

مال اورا فریب‌ده . ٦ ـ این زرگر همینکه زردید ازخانمان خود دست کشیده باینجا خواهد آمد .

**فرستادن پادشاه رسولان بسمرقند درطلب آن مرد زرگر**

پادشاه چون سخن حکیم راشنیدنصایح اوراازدل وجان پذیرفت .

۱ ـ گفت هرچه توبگوئی من همان کنم . ۲ ـ ودونفر از اشخاص لایق وکافی بسمرقندفرستاد . ۳ ـ دونفرمزبور بسمرقند رفته بمردزرگر بشارت دادند . ٤ ـ گفتندای استاد نازك کار که درشهرهامعروف هستی .٥-برای اینکه تواستاد بزرگی هستی فلان پادشاه تورا ازمیان استادان این فن برگزیده . ٦ ـ مبلغی زروسیم باخلعت گرانبهائی باوداده گفتنداین خلعت واین زروسیم را بگیروقتی نزد پادشاه رسیدی ندیم شاه و ازخواص او خواهی گشت . ۷ ـ مرد زرگرچون خلعت وزروسیم فراوان را دید عقل ازسرش پرواز کرده بدون اینکه اطراف کارخودرا ملاحظه کنداز یار ودیاروفرزندان خود صرف نظر نموده عازم خدمت شاه گردید. ۸- وغافل از اینکه شاه قصد جان او دارد باکمال وجد وشادی براه افتاد . ۹ ـ بر اسب اصیل عربی که بعنوان خلعت باوداده شده بود سوار گردیده خون بهای خود را خلعت فرض کرده با کمال بهجت و سرور بطرف مقصد روانه شد . ۱۰ ـ ای کسیکه باکمال رضایت خاطرمسافرت میکنی تو با پای خود بطرف قضای ناگهانی پیش میروی . ۱۱ ـ چنین مسافری در مخیلهٔ خود بسوی عزت وجاه وسرورمیرود ولی عزرائیل باو میگوید آری بروعیبی ندارد . ۱۲ ـ آنمرد همینکه بمقصد رسید طبیب ورا نزد شاه برد . ۱۳ ـ واورا باخوشی وخوشحالی بشاه معرفی کرد . تا بشعلهٔ شمع خوش خط وخالی بسوزاند . ١٤ ـ شاه با احترام فوق العاده ای او را پذیرفت وپس از آن مخزن خود رادراختیار وگذاشت . ۱٥ ـ وفرمان داد که‌از زرناب انگشتروخلخال وگردن‌بند وکمربند بسازد . ۱٦ ـ و

نیز انواع ظروف سفره وشربت که لایق بزم پادشاهان باشد درست کند
۱۷ ـ مرد زرگر طلاهارا گرفت و بدون اینکه از آتیهٔ خود خبردار باشد
مشغول کار شد . ۱۸ ـ پس از آن حکیم بشاه گفت که کنیزك را بمرد
زرگر بخشد . ۱۹ ـ تا کنیزك از وصال او خوشحال شده و آتش عشقش
با آب وصال فرونشیند . ۲۰ ـ شاه کنیزك را بمرد زرگر بخشیده و این
دو نفر را که بمصاحبت یکدیگر مایل بودند قرین همدیگر قرار داد
۲۱ ـ ومدت شش ماه این دو نفر از یکدیگر کام گرفتند و حالت کنیزك کم کم
رو ببهبودی نهاده ودر آخر ششماه بکلی صحت او باز گشته بود . ۲۲ ـ پس
از آن حکیم شربتی برای مرد زرگر ساخت و کم کم بخورد او داد زرگر
شربت را میخورد وجلو چشم دختر هر روز ضعیف تر ولاغرتر میشد .
۲۳ ـ وچون براثر رنجوری جمال سابق خود را ازدست داد جان دختر
نیز از گودالیکه افتاده بود بیرون آمد . ۲٤ ـ و براثر اینکه گونه هایش
زرد شده وزشت وبدترکیب ونامطبوع گردید دختر بتدریج از او دلسرد
شد و عشقش بدل بانزجار گردید . ۲٥ ـ بلی همین است عشقهائیکه
فقط برنگ وشکل تعلق گرفته وعاشق شیفتهٔ عوارض باشد عشق نیست
بلکه عاقبت بصورت ننگی بیرون خواهد آمد . ۲٦ ـ کاش این ننگ یك
طرفه بود واین هردو عاشق یکدیگر نبودند تا اینطور زرگر مبتلا باین
بلیه نمیشد . ۲۷ ـ زیبائی روی زرگر دشمن جانش شده واز چشمهای او
بجای اشك خون جاری گردید . ۲۸ ـ آری دشمن جان طاوس پرقشنگ
اوست وچه بسا پادشاهان که فروجاه آنها باعث هلاکتشان شده است .
۲۹ ـ چون زرگر براثر بیماری بد حال شد وتنش گداخته ازلاغری چون
نای گردید . ۳۰ ـ گفت من آن آهو هستم که صیاد از ناف من خون
صاف مرا گرفته مشك ناب از آن عمل آورد . ۳۱ ـ یا چون روباهیکه
برای ساختن پوستین واستفاده ازپوست نرم من سرم را بریده اند . ۳۲ ـ یا

مانند فیلی که برای گرانبها بودن استخوانم خونم‌را ریختند . ۳۳ـ مشک وپوست واستخوان جماد بوده و مادون حیوان زنده است آنکه خون مرا برای چیزی پست ترازمن ریخت نمیداند که خون من بی خونخواه نخواهد ماند . ۳۴ ـ خون من هدر نخواهد رفت امروز بر من است و فردا همین بلیه بسرقاتل خواهد آمد . ۳۵ ـ اگر چه دیوارسایهٔ بلندی بر زمین پهن میکند ولی هر چه آفتاب بوسط السماء نزدیك شود سایه کوتاه و کوتاهترشده‌سایهٔ دیوار بخوداو برمیگردد . ۳۶ ـ این‌عالم‌چون کوه وکارهای ما چون آوازوندا است و بالاخره کارما در کوهستان جهان منعکس شده بخود ما برمیگردد . ۳۷ ـ زرگر این کلمات‌حکمت آمیزرا گفته بزیر خاك رفت و کنیزك ازرنج عشق‌او مستخلص گردید. ۳۸ ـ آری عشق بمرده‌ها مرده‌هائیکه صورت بی معنی وتنی بیجان هستند پایدارنخواهد ماند چون مرده ها جانیکه بسوی ما آمده ومارا بوصال نائل سازند ندارند . ۳۹ ـ عشقیکه بزنده تعلق گیرد در چشم وروح وجان درهرآن چون‌غنچه گل جلوه گرشده وهرلحظه ازلحظهٔ دیگرتازه‌تر وزیبا تراست . ۴۰ـ عشق آن زندهٔ جاوید را برگزین که فنا پذیرنبوده ابدالدهر باقی است و همواره عشاق خویش را از شراب جانفزای محبت سیراب میکند . ۴۱ ـ عشق اورا برگزین که همهٔ انبیاء بزرگی وعظمت خود را ازبرکت عشق او بدست آورده‌اند. ۴۲ ـ نگو که ما را با اوراهی نیست اوصاحب کرم وبخشش است وچون انسان با کریم سروکارداشته باشد هیچ چیز را نباید دشوار ونشدنی پندارد .

**دربیان آنکه کشتن مرد زرگر باشارهٔ الهی بود نه بهوای نفس**

حکیم‌مرد زرگررا برای جلب‌نفع‌یادفع‌ضرر نکشت . ۱ـ وبرای خوش آمد شاه هم نبود بلکه تا الهام خداوندی باو نرسید باینکاراقدام نکرد . ۲ ـ آن پسری راکه حضرت خضر سربرید سری دراو بود که

مردمان عادي قادر بدرك آن نيستند . ٣ ـ كسيكه مخاطب حق واقع شده از جانب خداوندوحی باو ميرسد هر كاريكه بكند وهرفرمانی که بدهد عين صواب است اگرچه بنظرعموم ناصواب آيد . ٤ ـ كسيكه جان ميبخشد اگرهم بكشد بخطا نرفته وشايستگی اين عمل را دارد او نايب حق است ودست اودست خدا است . ٥ ـ اگرچنين بزرگواری قصد كشتن تورا كرد مثل اسماعيل ع كه در مقابل تيغ پدرش حضرت ابراهيم تسليم محض شد تونيز خود را تسليم كرده با كمال بشاشت درزير تيغ او جان تسليم كن . ٦ ـ درمقابل اوسر تسليم فرود آر تاجان توتا ابد خندان وخوشدل باشد چنانچه جان حضرت احمد درجوار حضرت احديت خوشدل وخوشحال است . ٧ ـ عشاق حقيقی آن زمان جام فرح و خوشحالی مينوشند كه معشوق با دست خود بكشتن آنها قيام كند . ٨ ـ دربارۀ شاه بد گمان مباش كه اواينكار رااز روی شهوت بجا نياورد . ٩ ـ گمان مبر كه گوهر پاك شاه بااينكار گرد آلود شد زيرا حقيقتی را كه صفای محض وخلوص مطلق است غش چگونه آلوده ميكند . ١٠ ـ مبادا گمان بد در بارۀ اوببری كه آيۀ شريفه «ان بعض الظن اثم» اين قبيل گمانهارا گناه شمرده است . ١١ ـ اين سختيها وجفا ها بمنزلۀ كوره ايست كه بوسيلۀ آن غش ومواد خارجی زر را گرفته وشمش خالص كامل عيار بيرون ميدهد . ١٢ ـ اين امتحانات سخت از نيك وبد اشخاص برای اين است كه چون زر مغشوش ومخلوط با مواد خارجی دربوتۀ امتحان بجوش آمد مواد خارجی راچون كف روی مايع بيرون بريزد . ١٣ ـ اگركارشاه ازروی الهام نبود شه نبود بلكه بايستی اورا سگ درنده شمرد . ١٤ ـ اواز شهوت وطمع وحرص پاك بود وكاريكه كرد خوب بود ولی خوبيكه بنظر بد ميآيد . ١٥ ـ اگر حضرت خضر در دريا كشتی را سوراخ و معيوب نمود وبالاخره شكست صد درستی دراين شكستن وجود داشت

که حضرت موسی با رتبهٔ نبوتش از آن بیخبر بود . ١٦ - فهم حضرت موسی با آنهمه بزرگواری ازفهم حکمت کارحضرت خضرمحجوب شد پس تودیگر در این فضای بی انتها با نداشتن پرهوس پریدن مکن . ١٧ - چشم بگشا وببین که گل سرخ نوشکفته است آنرا خون مپندار ودرست نگاه کن که این شخص مست عقل است تو ازجهل اورامجنون ودیوانه مگو . ١٨ - اگرمقصد ومقصود ریختن خون مسلمانی بود من کافرم اگرازاونام برده‌اورا موضوع حکایت قرارمیدادم . ١٩ -ازمدح و ستایش اشخاص شقی عرش بلرزه میآید و پرهیزکاران از مدح اشقیا خاطره های بد پیدا میکنند . ٢٠ - او شاه بود شاه دانشمند دل آگاه و ازبندگان خاص خداوند . ٢١ - کسی راکه چنین شاهی بکشد بطور قطع نکشته بلکه اورا بطرف جاه و جلال و تخت عزت کشیده است . ٢٢ - یك قهرجزئی در یك موضوع کوچك برای لطف عمومی و کلی درشرع روا وبجااست . ٢٣ - یك نیمه جانی را گرفته صد جان‌میبخشد بخشش او بحدی است که درخیال تو نمیگنجد . ٢٤ - آن‌لطف ورحمت مطلق اگرسود اورا در قهرنمیدید هرگزقهری از اوبظهورنمیرسید . ٢٥ - آری‌طفل ازنیشترحجامت کن‌میترسد ومیگریدولی‌مادرمهربانش غرق شادی وشعف است که صحت طفل خود را تأمین میکند . ٢٦-تو وقایع‌را باترازوی‌خود سنجیده مافوق‌خودرا بخودقیاس میکنی‌ولی‌دقت نموده خوب نگاه کن که ازحقیقت دورافتاده ای . ٢٧ - نزدیکتر بیاتا قصهٔ دیگری برایت بگویم شاید از سخنان من نصیبی عاید تو گردد .

**حکایت مرد بقال وطوطی و روغن ریختن طوطی دردکان**

بقالی طوطی قشنگ سبز رنگی داشت که بسیار خوب سخن میگفت . ١ - ودردکان اوسمت‌نگهبانی داشت وبامشتریهای‌دکان‌شوخی کرده بآنها متلك میگفت . ٢ - این‌طوطی هم کلمات آدمیان‌را بخوبی

تقلید کرده حرف میزد و هم چون بهترین و خوش نوا ترین طوطیان آواز میخواند . ٣ ـ روزی صاحب دکان بخانه رفت و نگهبانی دکان را بعهدهٔ طوطی گذاشت . ٤ ـ ازقضا دردکان گربه ای بموشی حمله کرد وطوطی از ترس جان . ٥ ـ از بالای دکان جستن کرده بطرف دیگر فرار نمود ودرضمن این حرکت شیشه های روغن بادام که در آن قسمت دکان بود انداخت وشکست وروغن آنها بر زمین ریخت . ٦ ـ پس از اندك زمانی صاحب دکان بر گشت وسرجایش نشست . ٧ ـ همینکه نشست دید جایش چرب است وچون توجه کرد دید که روغن ها همه ریخته و زمین دکان پرازروغن است ازاین اتفاق عصبانی شده بادست بسرطوطی زد و از اثر ضرب دست او موی سر طوطی ریخته سرش کچل و بیمو گردید . ٨ ـ پس از این واقعه طوطی گویائی خود را از دست داد و بقال که علاقه ای مفرط بسخنان طوطی داشت پشیمان گردیده ناله و زاری آغاز نمود . ٩ ـ اوازشدت پشیمانی ریش خود رامیکندومیگفت افسوس که طوطی خوش بیانم لال شده وآفتاب نعمتم زیرمه وابرپنهان گردیده . ١٠ ـ ایکاش آنوقت که میخواستم دست بسراین حیوان شیرین زبان بزنم دستم شکسته بود . ١١ ـ وبامید اینکه طوطی شیرین سخنش گویائی خود را بازیابد بهرفقیرومستمندی پول میداد و کمك میکرد ١٢ ـ خلاصه سه روزوسه شب با نومیدی دردکان نشست . ١٣ وباهزار رنج وغصه باخودمیگفت خداوندااینمرغ کی بسخن خواهدآمد. ١٤ـوهر ساعت بطریقی سخنی بمیان میآورد تاشایدطوطی راوادار بسخن گفتن نماید. ١٥ ـ وباین امید هر لحظه صورت ومنظره ای درجلو چشم مرغ قرار میداد . ١٦ ـ از قضا دریشی از جلو دکان او عبور کرد که سرش مثل پشت طاس و طشت بیمو و صاف بود . ١٧ ـ طوطی همینکه او را دید بسخن آمده بالهجهٔ تأثرآمیزی گفت ای درویش . ١٨ ـ برای چه درشمار

کچلها آمده ای مگرتو هم از شیشه روغن ریخته ای . ۱۹ - مردم ازسخن طوطی و ازقیاسی که نموده درویش را مثل خود پنداشته بود بخنده‌افتادند . ۲۰ - البته توهم اگرسخن طوطی‌را میشنیدی‌میخندیدی ولی متوجه باش که تونیز کارپاکان و اشخاص بزرگ‌را باخودت قیاس نکنی اگرچه هردوکاربهم میمانند ولی با هم فرقها دارند . در نوشتن شیر درنده وشیر گاو و گوسفند بیك شکل هستند ولی معنی آنهاباهم فرق فاحشی دارند . ۲۱ - همهٔ عالم ازاین جهت گمراه شده اند که در میان آنها کمتر کسی اشخاص خدائی را میشناسد . ۲۲ - مردمان شقی چون چشم بینا نداشتند اشخاص خوب و بددر نظرشان یکسان نمود . ۲۳ - و بهمین جهت با انبیا دعوی همسری کردند واولیای خدا را مثل خود تصورنمودند . ۲۴ - و گفتند ما بشروشما هم بشرید شما خواب و خوراك دارید ما هم خواب وخوراك داریم پس با هم مساوی هستیم . ۲۵ - وبعلت کوری ندانستند که آنها با مردان خدا فرقهای بسیار وبی پایان دارند . ۲۶ - بلی دونوع‌زنبورهردو دریك مزرعه از گل‌یك‌بوته غذامیخورند ولی‌یکی‌عسل‌میدهددیگری‌زهر . ۲۷ - دونوع‌آهوهردو ازیك قسم علف خورده ویك‌آب نوشیدند ولی این علف وآب دریکی مشگ ناب ودردیگری سرگین گردید . ۲۸ - دونوع نی هر دو ازیك آب سیراب شدند ولی یکی پر از شکر و دیگری خالی است .۲۹-صد هزار ازاین قبیل اشیاء هستند که فرقشان باهم هزار سال راه است . ۳۰ - یکی میخورد وحاصلش پلیدی‌است آن‌یکی میخورد ومحصولش انوارخداوندی‌است . ۳۱ - حاصل‌خوراك یکی بخل‌وحسدوازدیگری نوراحدیت است . ۳۲ - زیرا که این بمنزلهٔ زمین شوره زار وآن‌مانند زمین پاك حاصل خیزاست این بمنزلهٔ فرشتهٔ پاك وآن چون دیو و دد است . ۳۳ - ازحیث صورت بهم شبیه اند چنانکه آب شیرین‌وآب‌شور

هردو صاف وزلال هستند . ٣٤ ـ صاحب ذوق پیدا کن زیرا فقط او است
که میتواند با ذائقهٔ خود آب گوارا را از آب شور تمیز دهد . ٣٥ ـ جز
کسیکه دارای ذائقه باشد چه کسی ممکن است طعم غذا ها را ازهم
تمیز دهد آنکه غذا خور نیست کی میانهٔ عسل وموم فرق خواهد گذاشت
٣٦ ـ آنکه حس نیك و بد شناسی ندارد معجزه را بسحر قیاس کرده
اساس هردورا دسیسه ومکر گمان میکند . ٣٧ ـ سحرهٔ فرعون عصائی
شبیه عصای موسی بدست گرفتند . ٣٨ ـ ولی این عصا با آن عصا فرقها
داشت وفاصله کارموسی باکار سحره از زمین تا آسمان بود . ٣٩ ـ کار
موسی رحمت خدا را درپی وکار سحره لعنت حق را در عقب داشت
٤٠ ـ کفار چون بوزینگان بالطبع با مؤمنین دعوی همسری دارند
راستی که سرشت برای انسان آفت بزرگی است . ٤١ ـ هر کاریکه
انسان میکند بوزینه هم آنچه را دید ازاوتقلید میکند . ٤٢ ـ او گمان
دارد که با تقلید عملیات ایشان مثل انسان خواهد شد دیگر فرق میانهٔ
کارخود واوراچگونه تمیز میدهد . ٤٣ ـ این یکی برحسب فرمان مافوق
خود کارمیکند ودیگری بعنوان همسری وستیز همان کار راانجام میدهد
راستی خاك بر سر ستیزه جویان . ٤٤ ـ منافق که در ردیف مؤمنین
درصف نمازمیایستد برای همسری وستیزه با مؤمنین است نه از نیازو
اخلاص . ٤٥ ـ نماز وروزه وحج وزکوة بمنزلهٔ صفحهٔ شطرنجی است
که مؤمن و منافق مشغول بازی هستند . ٤٦ ـ بالاخره مؤمن برنده و
منافق مات خواهد شد . ٤٧ ـ اگرچه هردو برسر بازی نشسته اند ولی
مثل مروزی ورازی ازهم فرسنگها دورهستند . ٤٨ ـ که هر کدامشان
بمقام خود میروند و برطبق نام خود سیر میکنند . ٤٩ ـ اگر مؤمنش
بگویند خوشحال ومسرور میشود واگر منافقش نامند ازغیظ وغضب
آتش بجان شده پرخاش میکند . ٥٠ ـ محبوبیت ومنفور بودن این نامها

ازمعنی آنهاسرچشمه گرفته . ۵۱ - وگرنه حرفهای ( م ؤ م ن)شرافتی ندارد ولفظ مؤمن جز برای شناساندن معنی آن که یکنفر آدم است گفته نمیشود . ۵۲ - اگر کسی رامنافق بخوانی این لفظ پست مثل کژدم در اندرون او نیش میزند . ۵۳ - اگراین لفظ ازدوزخ اشتقاق نیافته چرا اثردوزخی دارد وشنونده را آتش میزند . ۵٤ - زشتی این نام ازحروف او نیست چنانچه تلخی آب دریا ازظرف نیست . ۵۵ - حرف مثل ظرف است ومعنی چون آبی که درون آن ظرف باشد . ۵٦ - دریای تلخ و ودریای شیرین با هم فاصلهٔ زیادی دارند و بهم مخلوط نخواهند شد . ۵۷ - وآنگهی این هردوازیك مبدأ جاری شده اند پس برای شناختن این هردوازخودشان صرف نظر کرده سراغ مبدأ را بگیر که اومحك آنها است . ۵۸ - زرقلب و زرخالص بی محك تشخیص داده نمیشوند . ۵۹ - کسیرا که خدای دروجودش محك قرارداده باشد هریقینی راازشك تمیز میدهد . ٦۰ - حضرت رسول ( صم ) فرموده «استفت قلبك ولوافتاك المفتون» خوب و بد هرچیز وهر کس را ازقلب خود بپرس اگرچه مفتی ها هم فتوی داده باشند زیرا فتوای قلب تو صحیح تراست این فرمایش راجع بکسی است که این محك در وجودش گذاشته شده . ٦۱ - بلی حس مخصوص لازم است که انسان با آن حس زنده است وخوب رااز بد تمیز میدهد دردهان شخص زنده ومیانهٔ دو دندانش اگرچیزی گیر کرده باشدقبل ازبیرون آوردن او آرام نخواهد گرفت . ٦۲ -درهزاران لقمه یك ریگ یاسنگ ریزه اگرپیداشودحس زنده آنرا درك میکند. ٦۳ - همانطور که حس دنیوی تمیز دهندهٔ موجودات این جهان است حس آخرت هم مطالب عالیهٔ ملکوتی را ادراك میکند . ٦٤ - صحت این حس را ازطبیب وسلامتی آن حس را از حبیب و رفیق بجوئید . ٦۵ - صحت این حس باین است که تن راآباد وسالم نگاهداری ولی صحت

حس بسته باین استکه بدن را زیرپا گذاشته بجان پردازی. ٦٦- جان بربدن سلطنت دارد کشور خود را اول ویران کرده پس از آن آباد کند. ٦٧ - چه زیبا است جانیکه در راه عشق ملك ومال وخانمان خود را نثار کند. ٦٨ - اوخانه را برای یافتن گنج زر ویران کرده پس ازآن بوسیلهٔ همان گنج بمراتب بهتر از سابق آباد خواهد کرد. ٦٩ - اوآب را قطع کرده و جوی را پاك نموده پس از آن ثانیاً آب صاف و گوارائی در جوی بجریان انداخته. ٧٠ - یا پوست را با کارد بریده وتیررا از بدن بیرون کشیده پس از آن پوست تازه بجای پوست اولی روئیده است. ٧١ - درموقع جنگ دژمحکم کفاررا با قلعه کوب خراب کرده ومتصرف گردیده پس از آن صد برج وباروی محکم در آن بنا نمود. ٧٢ - اینکه گفتم برحسب ضرورت بود وگرنه از چگونگی کارهای خداوندی وازاسرار آن چگونه ممکن است اطلاع یافته وقانون کلی برای آن وضع نمود. ٧٣ - کارهای او گاهی طوری جلوه میکند وزمانی برضد جلوهٔ اولی درکار دین جزحیرت نصیب ما نخواهد بود. ٧٤ - اشخاص کاملی که باسرار تحقیق رسیده اند دراین وادی حیران و سرگردان مانده اند. ٧٥ - اما نه چنان حیرانی که پشت بمقصود نموده باشد. بلکه حیرانیکه مست جمال دوست و مستغرق درمحبت او است. ٧٦ - بلی مردانی هستند که روی بسوی دوست دارند مردان عزیز دیگری هم هستند که روی آنها خود روی دوست است. ٧٧ - درنگاه کردن باین دو گروه ادب نگاهدار تا شاید از برکت آنان روشناس شده و دوست را بشناسی. ٧٨ - اینکه فرموده اند نگاه کردن بعالم عبادت بوده وفتح باب سعادت است بهمین جهت است که گفته شد. ٧٩- ازطرفی هم باید ملتفت بود که شیاطینی درعالم وجود دارند که بصورت آدم جلوه میکنند بنا براین نباید درمقابل هر کس تسلیم شدودست در دست

او گذاشت . ۸۰ ـ همانطور که صیاد بانگ صفیر مرغ راتقاید کرده وبانگ او را بیرون میآورد تا مرغ رافریب‌دهد . ۸۱ ـ ومرغ‌صدای همجنس‌خودرا شنیده‌ازهوا بزمین‌فرود آمده‌درعوض‌دیدن‌همجنس‌خود گرفتاردام میشود . ۸۲ ـ یك مرد پست هم سخنان درویشان را میدزدد تا اشخاص ساده را فریب دهد . ۸۳ ـ کارمرد ها گرمی وروشنی‌است‌و کارفرومایگان حیله وتزویر و بیشرمی . ۸٤ ـ آنها که پوست‌شیر بتن کرده بصورت شیرجلوه میکنندبرای گدائی کردن است همین‌هاهستند که‌مسیلمهٔ کذاب رامیخواهند لقب احمد داده مردم‌را بفریبند . ۸۵ ـ ولی بالاخره بومسیلم درعالم برای همیشه لقب کذاب گرفت‌و نام نامی محمد مصطفی ( ص ) باحترام باقی‌مانده باولواالالباب ملقب گردید. ۸٦ـ بلی شراب الهی‌است که الی‌الابد بوی مشك ازآن بمشام میرسد درصورتی که بادهٔ عالم طبیعت خاتمه اش بوی بد ورنج خمار است .

## داستان پادشاه جهودان که نصرانیان را میکشت از بهر تعصب ملت خود وحکایت آن استاد وشاگرد

۱ـ وقتی جهودان پادشاه ظالمی داشتند که با حضرت عیسی دشمن و اسباب زحمت عیسویان بود . ۲ ـ درآن تاریخ عهد عهدعیسی بود ولی مسلم است عیسی جان موسی وموسی جان عیسی است . ۳ ـ این‌پادشاه دوبین و احول بخیال خود برای رضای خدا این دونبی وفرستادهٔ خدا راکه در راه خدا با هم دمساز ومتحد بودند ازهم جدافرض کرده بود. ٤ ـ گویند استادی بشاگرد احول خود فرمان‌داد که شیشه‌ای راازخانه نزد اوبیاورد . ۵ ـ احول وقتی‌بداخل خانه رفت دوشیشه در آن دید. ٦ ـ برگشت وباستاد گفت کدامیك از دوشیشه را بیاورم . ۷ ـ استاد گفت افزون بینی واحولی راکناربگذار در آنجا فقط یك شیشه‌است. ۸ ـ شاگرد جواب داد استاد عزیزم مرا مسخره مکن خود بچشم دیدم

که‌دو شیشه آنجا بود استاد گفت اگر دو شیشه بودیکی را بشکن دیگری را بیاور . ۹ - وقتی شاگرد یکی را شکست هر دو شیشه از نظرش پنهان گردید میدانید علت اصلی دو بین بودن واحولی مرد چیست؟ علتش اولا تمایل بیکطرف وعصبیت دریك امر و ثانیاً خشم وبغض و دشمنی نسبت بطرف دیگراست . ۱۰ - شیشه یکی بود وبنظراودونمود وچون یکی شکست دیگرشیشه‌ای باقی نماند . ۱۱ - خشم و شهوت است که مرد را دو بین واحول میسازد وروح را ازاستقامت بیرون آورده براه کج میاندازد . ۱۲ - وقتی غرض بیاید هنر و خوبی پنهان میگردد و همان‌غرض که ازدل سرچشمه میگیرد هزاران پرده بروی چشم میکشد. ۱۳ - وقتی قاضی بدل خود وعدهٔ رشوه بدهد دیگر تمیز ظالم از مظلوم ممکنش نیست . ١٤ - الغرض شاه براثر تعصب جهودی بطوری احول و دو بین گردید که پناه میبریم بخدا ازاین قبیل تعصبات . ۱۵ - وبنام اینکه من طرفدار وحافظ دین موسی هستم مؤمن ومظلوم را بدیار عدم فرستاد .

## حکایت وزیر پادشاه و مکر او در تفریق ترسایان

۱ - شاه وزیری داشت که در مکروحیله سرآمد مکاران زمان خود بوداززمین نکاشته درو کرده وازآب خالص کره میگرفت . ۲ - بشاه گفت که مسیحیان دین خود را ازشاه پنهان کرده وجان خود رادرپناه این تدبیر حفظ میکنند . ۳ - اینهارا نکش اسراراینها را بدست آورو از کشتنشان صرف‌نظر کن . ٤ - کشتن اینهاسودمند نیست دین که بو ندارد تا چون مشگ وعود ازبوی آن بوجودش پی ببری . ٥ - دین یك سر نهانی است که درصد پرده پنهان شده ظاهرشان با تو است وباطنشان بر خلاف تو . ٦ - شاه گفت پس چاره چیست وعلاج این مکروتزویر را چگونه باید کرد ؟ ۷ - چه باید کرد که هیچ عیسوی چه آنها که ظاهراً دعوی میکنند وچه آنها که‌دین خودرا پنهان میکنند درجهان باقی نماند .

## تلبیس اندیشیدن وزیر بانصاری ومکر او

۱ ـ وزیر گفت ای پادشاه گوش و بینی ودست مراقطع کن . ٢ـبعد از آن مرا پای‌دار بفرست و کسیرا مأمور کن که شفاعت کند واز کشتن من‌صرف نظر کن . ٣ ـ اینکارها علناًدرچارسوق باید انجام گیرد . ٤ـ پس از آن مرا بشهردوری که مسیحیان در آنجاهستند تبعید کن تامن‌با تدبیریکه در نظر گرفته‌ام دراتحادوجمعیت ایشان رخنه کرده ومیانشان تفرقه اندازم . ٥ ـ وقتیکه احکام دیانت مسیح رااز من شنیده‌وبپذیرند یقین بدان که‌جمعیتشان ازهم‌پاشیده میشود . ٦ ـ درمیان آنهاچنان‌فتنه واختلاف خواهم انداخت که‌کاهنان از تدبیرمن بحیرت خواهند افتاد . ٧ـ صدمه‌ای که‌من‌بآنها خواهم زد دروصف نمیگنجد . ٨ ـ وقتیکه‌مرا امین ورازدارخود تصور کردند دامی درجلوپایشان میگسترم . ٩ ـ و همهٔ آنها را بافریبهای گوناگون اغفال کرده شوروغوغائی بپا خواهم کرد . ١٠ـ تابادست‌خودشان خون یکدیگررا بریزند . ١١ ـ من‌بآنها خواهم گفت که خدا شاهداست که فرزند نصرانی‌بوده ونصرانیم . ١٢ـ وچون شاه ازمسیحی بودن من آگاه شد با عصبیتی که داردقصد کشتنم را نمود . ١٣ ـ من میخواستم دین خود را ازشاه پنهان کنم ودرظاهر خود را همدین وهم‌آئین‌او جلوه دهم . ١٤ ـ ولی‌بتدریج ازسخنان‌من بوئی ازاسرارم بمشام شاه رسید وازرازدرونیم آگاه شد . ١٥ ـ وبمن گفت گفته های‌توچون سوزنی که درنان‌باشد بالاخره بزبان‌فروخواهد رفت این گفته ها روزنه‌ایست که ازدل بدل راه‌مییابد . ١٦ـ ومن‌ازآن روزنه خیال وباطن توراديدم واکنون که باطن ترادیده‌دیگراظهارات ظاهری تورا کی باورخواهم کرد . ١٧ ـ اگرعیسی بمن کمك نمیکرد این جهود درنده که خود راشاه مینامد مرا پاره میکرد . ١٨ ـ من‌از برای عیسی ودرراه اوسر وجان را با امتنان فدا میکنم . ١٩ ـ من از

جان خود درراه‌اومضایقه ندارم ولی چون بعلم‌این دین‌پاك کاملا واقف بوده واحکام‌دین عیسی‌را جزء بجزء میدانم . ۲۰ - بخود میگویم‌حیف است که من بمیرم واین‌دین پاك‌درمیان‌نادانان نابود شده وازمیان بُرود. ۲۱ - شکرخدارا ودرود عیسی‌را که ازمرگ‌جان بدربرده و راهنمای این دین حق شده ام . ۲۲-وشکر که‌ازموسوی‌بودن وجهودان‌مستخلص شده وزناررامحکم‌بسته ام . ۲۳ - ای‌مردم دوردورعیسی‌است‌واسرار دین اورا ازدل وجان بشنوید وبکار بندید . ۲٤ - وقتیکه این مقدمات عملی شد البته عیسویان مرا امین ومقتدای خود تصور کرده وسرفرود خواهندآوردوازمن‌راهنمائی‌خواهندخواست . ۲۵ - چون‌وزیرمکری که اندیشیده بود درپیشگاه شاه بیان‌کرد خیال شاه بکلی راحت شد . ۲٦ - وهمانطور که‌وزیردستورداده بود عمل کرد ومردم‌ازاینکارمتحیر مانده نمیدانستند شاه‌برای‌چه‌گوش وبینی‌وزیرمقرب خودرابریده‌است. ۲۷ - شاه وزیررا درمیان‌مردم چنان‌رسوا کرد که هرمرد وزنی‌در آن کشورازاین ماجرای عجیب آگاه گردید . ۲۸ - پس ازآن اورابدیار عیسویان تبعید کردووزیر بلافاصله شروع بدعوت نمود . ۲۹ - ترسایان چون وزیررا بدان حالت زاردیدند برحال او گریستند .

## جمع آمدن‌نصاری باوزیروراز گفتن‌او باایشان

۱ - کم کم عیسویان گردوزیرجمع شدند تا شمارهٔ آنها بچندین‌صد هزاررسید . ۲ - وشروع کرد برای مسیحیان اسرارانجیل وزنارونماز گفتن . ۳ - وباکمال‌فصاحت وبلاغت‌ازاعمال وافعال مسیح بیان‌میکرد. ٤ - درظاهرواعظ ومبلغ احکام ودرباطن گسترندهٔ دام بود . ۵- همین نکتهٔ باریکتراز‌مو بود که‌اصحاب حضرت‌رسول‌همواره ازاومیخواستند که مکرنفس اماره رابآنها بشناساند . ٦ - وسؤال میکردند که نفس اماره چگونه اغراض نفسانی را با عبادت واعمال حسنه ایشان بلکه‌در

اخلاص اشخاص میآمیزد وهمه چیزانسان را باطل میسازد . ۷ ـ اصحاب فضائل ظاهری را ازحضرت جستجو نمیکردند بلکه عیب های باطن را میخواستند که بآنها بنمایاند . ۸ ـ وچون علفهای بدبوئیکه ازمیان سبزی خوردنی برچینند مو بمو عیوب باطنی و مکرهای نفس اماره را از آن حضرت شنیده ومیشناختند . ۹ ـ القصه عیسویان همه بوزیر مکار معتقد ودل بسته شدند البته عوام جزمقلد چه میتوانند باشند. ۱۰ ـ همه باو گرویده ومهرش رادردل گرفته پنداشتند که نایب حضرت مسیح است . ۱۱ ـ در صورتیکه اودجالی بیش نبود خداوندا ای کسیکه بهترین یاران هستی بفریادرس . ۱۲ ـ صدهزاردانه ودام دراین راه هست و ما چون مرغ حریص گرسنه‌ای هستیم که اگر لطف توشامل حال ما نشود بدام خواهیم افتاد . ۱۳ ـ اگرما بازیا سیمرغ هم باشیم هرآن بیم آن هست که بدامی گرفتارشویم . ۱۴ ـ توئی که هرآن با لطف عمیم خود ما را ازدامی رها میکنی وما باز بطرف دام دیگری پیش میرویم . ۱۵ ـ بار الها ما گندم اعمال حسنهٔ خود را درانبارمحاسبه میریزیم ولی وقتی نگاه میکنیم گندم ما همگی کم شده وازمیان رفته است . ۱۶ ـ فکرهم نمیکنیم که اغراض نفسانی چون موش مکاری گندم اعمال ما را میبردوانبارحساب ما را خالی مینماید . ۱۷ ـ البته تا سوراخ موش درانبارما موجوداست انبارخالی خواهد بود . ۱۸ ـ جان من اول شرموشرا دفع کن آنوقت در جمع کردن گندم بکوش . ۱۹ ـ همین نکته است که آن شخص بزرگواری که در صدر صدر نشینان عالم وجود قرار گرفته میفرماید«لاصلوة الا بحضور القلب»یعنی نمازیکه باحضورقلب نباشد نمازنیست . ۲۰ ـ اگردر انباراعمال ما موش دزدنیست پس حاصل اعمال چهل سالهٔ ما کو ؟ و کجا است ؟ ۲۱ ـ آن اعمال صادقانه که ذره ذره همه روزه ازما سرمیزند چرا درانباراعمال ما جمع نشده . ۲۲ ـ بس جرقه‌های آتش چون ستاره‌های

درخشان ازآهن‌اعمال وادعیهٔ گرم ما جستن کرد و دل سوزان ما آنرا پذیرفته‌وبسوی‌خود کشیدتاشایدچراغی‌برافروزد. ۲۳- ولی‌درظلمتکدهٔ ضمیرما دزدی‌ازاغراض نفسانی‌بدون خبرانگشت برروی این‌جرقه‌های ستاره مانند نهاده ویك یك آنهارا خاموش میکند تا از آسمان سعادت چراغی دردل‌ما روشن نشود. ۲٤ - بارالهاا گرعنایتهای تو شامل حال ما گردد کی ممکن است ازآن دزد نهانی صدمهٔ بما برسد . ۲٥-اگر درهرقدم هزاران دام گسترده باشند چون‌تو باماباشی‌غمی‌نیست وترسی وجود ندارد . ۲٦ - توهمان کسی‌هستی که همه شب روح‌اشخاص رااز زندان تن رها میکنی. ۲۷ - هرشب ارواح ازقفس تن آزاد شده و با فراغت تمام بسرمیبرند نه فرمانده ونه فرمانبر کسی‌هستند . ۲۸ - شب موقع‌خواب نه زندانیان اززندان خبردارند ونه پادشاهان از کشور و دولت خود باخبرند . ۲۹ - همگی‌ازاندیشه وغم سودوزیان‌فارغ‌بوده بهیچ چیز نمی‌اندیشند .

## تمثیل مرد عارف وتفسیر الله یتوفی‌الانفس حین موتها

۱ - حال عارف دربیداری‌هم همینطور است و در آیهٔ شریفه کلمهٔ ( هم رقود[1] ) اشاره بهمین معنی است . ۲ - او ازاحوال وگرفتاریهای دنیا روزوشب بیخبربوده وبخواب نازرفته است واوچون قلمی‌است در دست خداوند جهان حرکاتش فقط بارادهٔ او است . ۳ - مردم گمان میکنند مؤمنین هم‌مثل آنهامشغول‌دنیاهستندآری کسیکه‌دست‌نویسنده را نمیبیند گمان میکند که قلم مشغول کاراست و اواست که مینویسد . ٤ - نمونه‌ای ازاین حال عارف است که مردم جهان بخواب میروند . ٥ - جانشان بصحرای بیمانندی رفته هم روح آنها آزاد و هم تنشان

(۱) — اشاره بآیهٔ (۱۷) ازسورهٔ کهف که میفرماید « وتحسبهم ایقاظاً وهم رقود ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال » یعنی میپنداری که آنها بیدارند درصورتیکه خفته‌اند و ما آنها را براست وچپ میگردانیم .

آسوده است . ٦ - بازوقتی ترك سپیدچهرهٔ روز باسپرزرین‌خودپهلوان هندوی شب را مغلوب نمود . ۷ - هرجانی بطرف تن متمایل شده وهر تنی با جان آبستن‌میگردد . ۸ - بارالها با صفیری که عبارت از طلوع صبح است دام خود را بکارانداخته‌ارواح‌تمام‌جهانیان رابدام‌تن کشیده مشغول کارمیکنی. ۹ - آری‌چون‌نورصبحدم‌ازمشرق‌جهان سربرآورد ومرغ گردون پرهای زرین خودرا بربالای سرمردمان میگستردم. ۱۰- فالق‌الاصباح همانکه پردهٔ افق شرقی‌را دریده وصبح راآشکارمیسازد اسرافیل وارهمهٔ ساکنین را ازدیارمعنی بجهان صورت‌میکشاند . ۱۱- ارواح را ازحال انبساط بازآورده درقفس تن‌محبوس میسازدوهرتنی را بروح مخصوص خود آبستن میسازد . ۱۲ - و اسب جانها را از زین و برگ عاری میکند بلی‌ر ازالنوم‌اخ‌الموت هم همین معنی‌است . ۱۳ - وقتی شب هنگام مردم بخواب میروند برای اینکه باز صبح جانها بقالب خود بازآیند بند وریسمان بلندی از آرزو وامید و علاقهٔ دنیوی برپای آنها بسته . ١٤ - تاروز باهمان بند آنان‌را از مرغزاری که چراگاه شب‌آنهااست‌بزیربار کشد . ۱۵ -کاش مثل اصحاب کهف روح رادرهمان‌وادی بی‌پایان‌آزادی‌نگاه میداشت یاهمانطور که کشتی حضرت نوح را ازطوفان عالمگیرحفظ کرد روح‌را محافظت مینمود. ۱٦ - تاازطوفان بیداری‌وهشیاری خیال‌وچشم و گوش رهائی مییافت. ۱۷ -ای‌بسا اصحاب کهف که در زمان ما نزد توودر جوارتو دراینعالم هستند . ۱۸ - درهمان غاریکه توهستی‌زندگی میکنند وشاید از رفقا ودوستان تو بوده وهمدم وهمرازتواند ولی‌چه فایده که چشم و گوش بسته ومهر نهاده شده است . ۱۹ - ملتفت باش که‌این روپوشها چیست. ۲۰ - اینها مهروخاتمی‌است که خداوند بر چشمها و گوشهای نا اهلان نهاده وآنان را ازدیدن‌اشخاص خدائی محروم ساخته است .

## سؤال کردن خلیفه از لیلی وجواب دادن لیلی اورا

۱ ـ خلیفه بلیلی گفت آیا کسیکه‌مجنون‌را پریشانحال کرده وازراه بدربرده توهستی ؟ ۲ ـ تو که ازخوبان وماهرویان دیگر چیزی بالاتر نداری. لیلی جوابداد ای‌خلیفه برو تو این حسن رادرك نخواهی کرد چون تومجنون نیستی. ۳ ـ اگرچشمیکه مجنون دارد تونیز دارابودی دردنیا وآخرت برای توخطری نبود . ٤ ـ توباخودی ولی مجنون از خود بیخود شده ودرراه عشق‌بیداری بد‌ترین حال است . ٥ـهر کس بیداراست بیشتردرخواب غفلت است وبیداریش ازخوابش بد تراست ٦ ـ ولی آنکه‌درخواب بوده‌وازخود بیخودو متوجه معشوق‌است‌بیداریش بهترازخواب‌است آنکه مست غفلت ازخود باشد هشیاریش‌خوب است که معشوق ببیند . ۷ـ چون جان بیدارحق نیست بیداری ما مثل حبس است . ۸ـ که جان‌درتمام روزازسودوزیان‌وزوال لگد کوب‌خیال‌است.
۹ـ با این حال خراب نه صفا برای‌او باقی‌میماند نه لطف ونه شادی ونه راهی دارد که بآسمانها پرواز کند . ۱۰ـ خفته وبیخود کسی‌است که‌هر خیالیکه میکند با امیدی همراه است که با او همزبان وهمصحبت‌است.
۱۱ ـ وطوری‌نیست که پس ازآن خیال متوجه خود شده وخیالش‌وبال او گردد . ۱۲ ـ یعنی چنین‌نیست که اودیوراحوری دیده وبراثرشهوت با اوهمبسترشده . ۱۳ ـ پس ازآنکه تخم نسل خود را در شوره زار ریخت بخود آید و خیال ازوی‌بگریزد۱٤ـوتن‌پلیدوضعیف وسستی از آن بجا ماند وازنقش پلیدی که ناپدید شده آه وافسوس باقی بماند .
۱٥ ـ مرغی‌درهوا بال‌وپر گشوده میپرد سایه‌اش بر روی خاك بال وپر میزند و میدود . ۱٦ ـ صیادی ابله بخیال صید سایه عقب آن میدود تا خسته‌و کوفته میشود . ۱۷ ـ بیخبرازاینکه اوعکس و سایه مرغیست که درهواپروازمیکند وهیچ‌نمیداند که اصل این سایه وعکس‌در کجا

است . ۱۷ ـ بخیال شکارسایه تیراندازی میکند تاتر کشش‌ازتیر خالی میشود . ۱۸ ـ آری کسیکه عقب سایه میدود تر کش عمرش خالی‌شده عمرش تمام گشته و بر اثردویدن درشکارسایه فرسوده ووامانده خواهد شد . ۱۹ ـ اگرسایهٔ یزدان راهنمای کسی باشد اورا ازسایه وخیال‌رها ساخته بحقیقت و صاحب سایه متوجه میسازد . ۲۰ ـ سایهٔ یزدان بندهٔ خداوهمان کسیست که ازاین‌عالم‌مرده‌ودرعالم‌خداوندی‌زندگی‌میکند.

## در تحریص متابعت ولی مرشد

۱ـ دامن‌همان‌سایهٔ یزدان‌را بگیرتااز آفات‌زمانه مستخلص گردی ۲ ـ جملهٔ مدالظل[1] در آیهٔ شریفه همانا نقش اولیای حق است ولی حق‌است که دلیل‌انوار آفتاب الهی‌است . ۳ـ دراین وادی‌بی‌پایان‌بدون این راهنما قدم مگذاروچون حضرت خلیل که بماه وستاره و خورشید تعظیم نکرده و فرمود انی لااحب‌الآفلین[2] تو نیز جز بولی حق‌تعظیم نکن . ٤ ـ برو و از سایهٔ حق آفتابی پیدا کن و دامن شمس تبریزی رابگیر. ٥ـ اگرراه این مجلس سور و سرور را نمیدانی از حضرت ضیاءالحق حسام‌الدین بپرس ٦ ـ مبادا در این راه حسد گلوی تورا بگیردو بولی‌حق تعظیم‌نکنی که شیطان درحسد فوق‌العاده دست‌دارد. ۷ ـ شیطان‌براثرحسد ازمتابعت آدم‌ننگ دارد و باسعادت‌خوددرجنگ است . ۸ـ دراین راه عقبه ای‌ازاین مشکلتر وجود ندارد ایخوشا حال کسیکه حسود نیست . ۹ ـ تن بشری‌خانهٔ حسد است وازحسدخانواده ها آلوده وننگین شده اند . ۱۰ـ خانه ها ازحسدویران شده و از اثر این صفت پست بازبلند پرواز پادشاه تبدیل بغراب پست میگردد . ۱۱ـ

---

۱ ـ اشاره بآیهٔ ۴۷ از سورهٔ فرقان که میفرماید الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا یعنی آیا بسوی خدای خود نمینگری که چگونه سایه را ممتد داده و اگر میخواست اورا بی‌حرکت مینمود پس ما آفتاب را راهنمای او قرار دادیم (۲) اشاره بآیه ۷٦ از سورهٔ انعام است

بلی تن آدمی منزلگاه حسداست ولی همین جسم که پراز کبروحسدوریا بوده براثر کبریائی ذات احدیت ازتمام این صفات پست پاك شده است. ١٢ ـ جملهٔ طهرابیتی للطائفین[1] بیان همین پاکی است چنین انسانی اگرچه درخاك طلسم شده ولی گنج نوریست که دراین ویرانهٔ خاکی پنهان است. ١٣ـ همین انسان دیگرحسدی ندارد واگرتوبرکسیکه از حسد خالی است رشک ببری ومکروحسادت رواداری دوداین حسد آئینهٔ دلت راتاریك وسیاه خواهد کرد. ١٤ ـ پس تونیزمثل ماخاک برسرحسد کن و بیا در زیر پای مردان حق چون خاك تیره پست ونا چیز شو تا رستگارشوی.

## دربیان حسد کردن وزیر جهود

١ ــ وزیرپادشاه جهودان دارای حسد بود که گوش وبینی خودرا بر باد داد. ٢ـ او فقط برای اینکه بیك عده بیچاره نیش زده باشد تحمل بریدن گوش وبینی خود را نمود. ٣ ـ کسیکه براثرحسد بدی کردواز کبروغروربادبه بینی انداخت البته گوش وبینی خودرا ازدست خواهدداد ٤ ـ بینی آن است که بوی خوش استشمام کند وهمان بواورا ببارگاه مقدس راهنمائی کند کسیکه با بینی خود چنین بوئی استشمام نکند اساساً بینی ندارد بوئیکه میگوئیم بوئی است که دین نام دارد. ٥ ـ اگر کسی بوئی برد وبدین برخورد وشکرآنرا بجا نیاورد کفران نعمت چون بیماری

(١) اشاره بآیهٔ ١١٩ از سورهٔ بقره است که میفرماید ـ واذجعلنا البیت مثابة للناس وامنا واتخذوا مقام ابراهیم مصلی و عهدنا الی ابراهیم واسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود یعنی وقتی خانهٔ معهود (کعبه) را مرجع (ومحل اجتماع) وجای امن وزنهارگاه برای مردم قرار دادیم و ازمقام ابراهیم محلی را جای نمازخواندن معین نمودند وازابراهیم واسمعیل پیمان گرفتیم که خانهٔ مرا برای طواف کنندگان وکسانیکه درآن معتکف شده واقامت میکنند وبرای رکوع وسجود کنندگان پاك وپاکیزه (وآماده) نمایند

خوره بینی اوراخواهد خورد . ۶ ـ شکر کن و بندگی کسانیرا که شاکرند بپذیرودرپیشگاه این‌اشخاص بمیرتا زندهٔ جاوید باشی. ۷ـمثل این وزیرراهزنی‌شعارخود مکن ومردم را ازعبادت ونماز بازمدار .

## فهم کردن حاذقان نصاری مکر وزیر را

۱ ـــ وزیر کافرواعظ مذهبی‌شده بود ومقاصد کفر آمیزخود را چون سیری که میان حلوای بادام داخل کنند با نصایح‌دینی‌مخلوط کرده‌بود. ۲ ـ هر کس که فی‌الجمله فهم و ذوق داشت از کلمات او لذتی آمیخته با تلخی‌حس میکرد. ۳ ـ او نکته هائی از دین میگفت ولی‌آمیخته با اغراض پلید و کلماتش چون قندو گلاب بود که با زهر آمیخته باشند . ۴ ـ توای خوانندهٔ این کلمات آگاه باش و گول هرسخن ظاهر آراسته ونیکورا مخورشاید پلیدیها درزیرآن نهان باشد . ۵ ـ گوینده‌اگر بد باشد هرچه بگوید بدانکه بداست مرده هرچه بگوید گفته اش بیجان‌و بیمغزاست . ۶ ـ سخن انسان مرتبهٔ نازل انسان وپاره ای‌ازانسان است چنانچه پارهٔ از نان همان نان است . ۷ ـ ازآنجهت است که علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام فرمود که گفته ها ونصایح جاهلان چون سبزه‌ایست که درمزبله روئیده باشد . ۸ـ هر کس بالای این‌سبزه ها بنشیند بر نجاست نشسته . ۹ ـ وباید خودرا شست وشودهدتابتواند نمازبخواند. ۱۰ـ بلی‌وزیرنصیحت‌میکرد ودرظاهرمیگفت در عبادت چالاك باش و سستی‌مکن ولی‌اثر کلمات اودرشنوندگان‌سستی وتنبلی وکاهلی بود . ۱۱ ـ بلی‌نقره ظاهراً سفید وبراق است ولی‌دست وجامه را سیاه میکند. ۱۲ ـ آتش اگرچه شراره‌اش درنهایت سرخی وروشنی است ولی‌ازاثر اوسیه‌کاری را ببین که تاچه اندازه است . ۱۳ ـ برق‌اگرچه بنظر نور مطلق است ولی‌اثراو کور کردن‌چشمهااست . ۱۴ ـ آنکه دارای‌ذوق نبوده ودل‌آگاه نباشد گفته‌اش بگردن اوطوق لعنت است . ۱۵ـوزیر

مدت ششماه پناه عیسویان بود . ۱۶- مردم دین‌ودل خودرا باو سپرده‌و درمقابل‌اوامراوجان میدادند .

## پیغام شاه پنهانی بسوی وزیر پر تزویر

۱ — میان شاه ووزیرپیغامها ردو بدل‌میشد وشاه‌درباطن باعتماداو بود ۲- بالاخره برای اینکه خاك عیسویانرا بباد فنادهد . ۳ برای‌او نوشت وقت آنست که‌عجله کنی وخاطرمراآسوده سازی. ٤- چشم‌ودلم‌همواره درانتظاراست اگروقت مقتضی‌است زودترمرا ازانتظارخلاص کن. ٥- وزیرجوابداد که اکنون مشغولم که دردین عیسی فتنه ها بر پاکرده و اختلافانی‌ایجاد کنم . ٦- در آنوقت عیسویان دوازده امیرداشتند . ۷- وهردسته ازامیری تبعیت‌میکردند . ۸ - واین‌دوازده امیر باتابعین‌خود بنده وفرمانبروزیربد طینت بودند . ۹- همه بر گفنار او اعتماد داشته رفتاراورا سرمشق خود قرارمیدادند . ۱۰ - اطاعت آنهاازوزیرطوری بود که اگر بامیری‌میگفت بمیر درمقابل‌اوجان‌نثارمیکرد . ۱۱-وقتیکه همه‌عیسویان‌رامطیع ورام‌خودساخت زیرکانه حیله‌ای بکاربرد وفتنه‌ای برانگیخت . ۱۲- وبنام هریك ازامراء طوماروکتابی‌درست کردولی نوشتهٔ هر کتاب غیرآن بود که در کتابهای‌دیگرنوشته بود .

## تخلیط وزیر دراحکام انجیل ومکر آن

۱ — احکام هریك از کتابها خلاف دیگری وهریك نوع خاصی بُود . ۲- دریکی‌از کتابهاریاضت‌و گرسنگی‌رارکن‌اعظم توبه قرار داده‌بود. ۳ - در کتاب دیگر نوشته بود ریاضت بیفایده است ودراین راه جزبذل و بخشش‌سودی‌ندارد . ٤ - درآن‌یکی گفته‌بود که جودوریاضت‌توشرك است . ٥ - بجزتسلیم‌وتوکل دررنج وراحت همهٔ اینها مکر ودام‌است. ٦ - درکتب دیگرخدمت را سرمایهٔ سعادت دانسته وتوکل را خالی از حقیقت‌قلمداد کرده بود . ۷ - دردیگری‌نوشته شده بود امرونهی تماماً برای

معلوم ساختن عجزمااست از عمل بآنها . ۸- تا ناتوانی عمل بآنها رادیده توانائی خالق را ادراك کنیم . ۹- در آن یکی گفته بود خود راعاجز مبین زیرا کفران نعمت خداوندی است . ۱۰- قدرت وتوانائی خود را ببین که این قدرت از خداوند است و نعمتی است که او بخشیده . ۱۱ - در یك کتاب میگوید ازعجزوقدرت صرف نظر کن زیرا آنچه در نظر گنجد بتی است که اورا پرستش میکنی. ۱۲- در کتاب دیگر نظر راشمع جمع دانسته ازخاموش کردن آن نهی میکند . ۱۳ - ومیگوید هرقومی از هوسهای خود درهرمتی اسیرذلت وخواری شده . ۱٤-اگر از نظر وخیال بگذری در تاریکی شب شمع وصال راخاموش کرده ای . ۱۵- درجای دیگرامر میکند که نظر را بکش و باك مدار تاهزاران عوض بینی . ۱٦ - زیرا که از کشتن شمع نظرشمع جان افزون ترو روشن ترشده و لیلی مقصودت مجنون وار بسوی توشتابان میآید . ۱۷- زیراهر کس زهدپیشه نموده ترك دنیا کرد دنیا بیشتر باور وخواهد نمود . ۱۸- دریك طومار مینویسد آنچه را که خداوند بتوعطافرموده همان چیزرا در خلقت درمذاق توشیرین ومطبوع قرارداده . ۱۹- خداوند کاررا برتو آسان کرده همانرا که داده است بگیروخود را بزحمت ومشقت مینداز و ناله مکن . ۲۰- درطومار دیگرمیگوید از آنچه داری و برای تومیسراست بگذر آنچه که طبع تو قبول میکند مردودوبد است . ۲۱ - راههای خلاف است که آسان است وهرملتی چون جان شیرین آنرا در آغوش کشیده . ۲۲- اگر آنچه را خدا آسان کرده راه مستقیم بودهر گبروجهودی راه حق را میشناخت. ۲۳- درجای دیگر میگوید راه آسان آنست که دل را حیات بخشد و جانرا غذا دهد . ۲٤- چیزیکه مطبوع طبع باشد وقتی بآن عمل کردی وگذشت مثل زمین شوره زار ثمروحاصلی از آن بدست نخواهد آمد . ۲۵- حاصل آن جزپشیمانی وسود آن جز زیان نخواهد بود . ۲٦ - پس

عاقبت تودرواقع آسان نبوده بلکه اورا باید مشکل نام نهاد . ۲۷- تو عاقبت هرچیزرا نگاه کن و آسان را ازمشکل تمیز بده . ۲۸- در کتابی میگوید باید استادی پیدا کرده تابع او باشی واگرپابند خود باشی آتیهٔ خود را نفهمیده عاقبت بین نخواهی بود . ۲۹ - ببین که چشم پای بندسر است چون نزدیك اواست با اوالفتی نداشته و اورا نمیبیند . پس فاصله پیدا کن ومقصد رادورازخود ودرمقابل خودببین تا با حق الفت پیدا کنی ۳۰ - تمام ملتها بخیال خود عاقبت بینی کردند ولی همگی پایشان لغزیده بمقصد نرسیدند . ۳۱- عاقبت بینی در دست خود اشخاص نیست و اگر اینطوربود درادیان ومذاهب اختلاف پیدا نمیشد . ۳۲- در کتاب دیگر مینویسد استاد هم تو هستی برای اینکه شناسندهٔ استاد توئی. ۳۳- بنا بر این استادی لازم نیست مردباش وبخود تکیه کن وسخرهٔ دیگران نشده سرگردان مباش . ۳٤- دریکی از کتابها میگوید همهٔ اینها توئی فقط توئی وبس ودوئیت در اینجا موضوع ندارد . ۳۵- اینهمه اختلافات که شروع شده ومیبینیم عاقبت اینها یکی است وکسیکه دومیبیند احول است. ۳٦ - درجای دیگرمیگویدیکی بودن معنی ندارد صدچگونه یکی است مگر کسی دیوانه باشد که اینطورفکر کند . ۳۷- اینها همه اقوالی است ضد یکدیگر چگونه خواهندبود مگرزهروشکرممکن است یکی باشند ۳۸- ( اظهارعقیدهٔ مولوی ) بلی هم معانی اختلاف دارند و هم صورتها روزوشب،خاروگل،سنگ وگوهرهمه با هم مختلفند . ۳۹- تااز زهرو شکرنگذری وپای بعالمی بالاتراز اختلافات نگذاری عطرهای گلهای گلستان وحدت وگلزاریگانگی را استشمام نخواهی کرد . ٤٠- مثنوی من وحدت دروحدت است ای آنکه بامعنی سروکارداری ازحضیض خاك تااوج افلاك برو همه رادروحدت سیرخواهی کرد .

## در بیان آنکه اختلاف درصورت وروش است نه درحقیقت

۱ — بااین ترتیب دوازده طومار نوشت . ۲- این شخص از یکرنگی دین عیسی خبر نداشت و نمیدانست خمی که عیسی برای رنگهانهیه کرده از چه داروئی ترکیب شده . ۳- ندانسته بود که جامه های صد رنگ چون داخل این خم گردد همگی ساده و یکرنگ میگردد . ٤- این یکرنگی از آن یکرنگیها نیست که ملال آور باشد بلکه این مثل یکرنگی آب است نسبت بماهیان . ٥- بلی درخشکی هزاران رنگ هست ولی ماهی دشمن آنها بوده متمایل بآب است . ٦ - من چه میگویم؟ ماهی کیست؟ دریا چیست؟ که خدای عزوجل را بتوان درمثل بآنها تشبیه نمود . ۷- صد ها هزار دریا وماهی درعالم وجود درمقابل عظمت وجلال آن دریای بخشش وجود بسجده افتاده اند . ۸- سالها باران بخشش خداوندی باریده است تا بوسیله او این دریاها دارای گوهر شده اند . ۹- مدتها خورشید گرم نورافشانی کرده تا ابرودریا طریقهٔ جودو بخشش را آموخته اند . ۱۰- پرتوذات مقدس او است که بآب و گل تابیده تازمین برای پروراندن دانه ورشد نباتات آماده گشته است . ۱۱- خاک امین است وهرچه در آن کاشته شود بدون خیانت همانرا عمل آورده وهمان جنس راتحویل میدهد . ۱۲- این امانت را خاك از آنجا دارا شده است که آفتاب عدل براو تابیده . ۱۳- تا نوبهار نشانه ای ازطرف حق همراه نیاورد دراین فصل خاك اسرارطبیعت را آشکار نمیسازد . ١٤- اوصاحب کرمی است که بجمادات این هنرها واین امانت ودرستی و استقامت راعطا کرده است . ١٥- همان جماد برابر الطاف او جان میشود وبرابر قهراوسردی وجوداو پنهان میگردد . ١٦- جماد ازفضل او لطیف گردیدزیرا هرچه اززیبا سرزدزیبا خواهد بود ۱۷-فضل ولطف هرجمادیرا صاحب عقل وشعورمیسازد چنانچه قهراو است که اشخاص غافل را کورو نابینا ساخته . ۱۸-دل وجان طاقت این جوشش راندارند چه بگویم که

درجهان یك گوش نیست که بتواند این مطالب را بشنود . ۱۹ـ هرجا که گوشی بود از اثر شنیدن صدای او چشم شده و باو مینگرد و هرجاسنگی بود از اثر لطف او تبدیل بگوهر گرانبها گردیده . ۲۰ـ بگویم او کیمیا ساز است کیمیا چیست او معجزه بدیگران عطا میکند سیمیا و سحر چه قابلیت دارد . ۲۱ـ این ثنا خوانی منهم خطا بوده و ترك ثنا است زیرا این دلیل هستی من است درصورتیکه هستی درمقابل او عین خطا است . ۲۲ـ درمقابل هستی او باید نیست بود هستی درمقابل او کور است و افسرده. ۲۳ـ اگر کور نبود درمقابل اشعهٔ او گداخته و گرمی خورشید را احساس میکرد . ۲٤ـ واگر از اثر اندوه افسرده نبود برای چه عالم ما چون یخ فسرده و منجمد میگردید .

## بیان خسارت وزیر دراین خدعه ومکر

۱ ـ وزیر مثل شاه نادان وغافل بود که با خداوند قدیم که همه از او ناگزیرند پنجه میزد. ۲ـ با کسی درافتاده بود که همه ناچارند در زیر اقتدار او باشند و او است که زندهٔ جاوید و توانای بیچون و لم یزل و لایزال و یکه و بینا برهمه چیز و همه کس میباشد . ۳ـ باخدای توانائی درافتاده بود که دریك آن صد عالم از عدم بوجود تواند آورد . ٤ـ اگر خدایتعالی چشم تورا بخودت بازو بینا کند صد چنین عالم که میبینی درجلو چشمت آشکار خواهد ساخت . ٥ـ اگرچه جهان درنظر تو بزرگ و بی انتها است ولی در مقابل قدرت او کوچکتر از ذره است . ٦ ـ اینجهان زندان جان شما است پس بآن طرفی بروید که چون صحرا جای آزادی و نفرج است . ۷ ـ این دنیا محدود و آنجهان غیرمحدود است اینجهان صورت و آنجهان معنی است اینصورت سد راه آن معنی است . ۸ـ صد هزار نیزهٔ فرعون را یك عصای موسی شکست داد . ۹ـ صدهزار طبیب چون جالینوس درمقابل دم عیسی ناچیز میشود . ۱۰ـ صد هزار دفتر شعر را درمقابل سخنهای یکنفر بیسواد

امی خجالت میکشیدند که ارائه دهند . ۱۱ - باچنین خداوند غالب قاهر اگر کسی بیمایه و پست نباشد چگونه سر تسلیم فرود نیاورده واظهار حیات میکند . ۱۲- چه بسا دلهای قوی را که چون کوه پابرجا بود شورانیده صاحب آنرا ازمیدان بدر برد وچه بسا مرغان زیرك که بدام کشیده و آنان راازدوپا آویخته است . ۱۳- بنابراین فهم وادراك وتفکر راپرورش دادن باعث جلب تفقد او نیست بلکه تفضل شاه شامل حال شکستگان است ۱٤- چه بسا کنجکاوانی که بخیال خود گنجی ازدانش درضمیر خود آکنده بودند همانها وبال و باعث مسخرهٔ صاحبانشان گردید . ۱۵- دانش تو چیست تاتوسخرهٔ آن گردی خاك چه چیز است که تو گیاه آن باشی ؟ ۱٦- زروسیم چیستند که مفتون آنها شده‌ای؟صورت چیست که دیوانهٔ او گردیده‌ای؟ ۱۷- این خانه و باغ که‌داری زندان تو واین ملك ومال بلای جان تواست . ۱۸-جماعتی را که خداوند مسخ کرده صورت آنهارا که آیتی از آیات الهی بوده نسخ نموده . ۱۹- ازمیان آنها زن بدکاره ای را مسخ نموده بصورت ستارهٔ زهره مصور کرد . ۲۰- بصورت زهره‌در آمدن زنی‌مسخ نامیده شد پس خاك و گل شدن چه مزیتی خواهد داشت. ۲۱ - روح‌تورا باوج افلاك میبرد ولی تو متمایل بخاك شده باسفل السافلین آمدی. ۲۲- ازآن‌وجودیکه عقول بر آن رشگ میبردند تنزل کرده‌ودر پائینترین مراتب خودرا مسخ نمودی. ۲۳- آیامسخ شدن غیرازاین است؟این مسخ خیلی پستتر از آن‌مسخ است . ۲٤- بلند پروازی کرده سراغ ستارگان رفتی‌وآنانرا برای‌پرستش انتخاب کردی ولی‌آدم را که مسجود حقیقی بود نشناختی. ۲۵- ای ناخلف آخر تو فرزند آدمی تا کی پستی را شرف و اوج را حضیض میپنداری ؟ ۲٦ - تاچند بخود مغرور شده ومیگوئی من عالم رامیگیرم وچنان بزرگ میشوم که عالمرا پر کنم. ۲۷- اگر سرتاسرعالم پرازبرف شود یك تابش خورشید دریك‌چشم بهمزدن‌همه

راآب میکند . ۲۸- زورتووزورصد هزارچون‌تراخداوندازیك‌شراره نابود میکند . ۲۹- خداوندداست که عین تخیل ووهم را تبدیل بحکمت وعین زهررا بشربت مبدل میکند . ۳۰- در خرابی گنجها نهان ساخته خاررا تبدیل بگل‌وجسم‌رامبدل‌بجان میسازد . ۳۱- گمان رابیقین مبدل کرده ازاسباب‌دشمنی‌و کینه نتیجهٔ مهرومحبت‌میگیرد . ۳۲- ابراهیم‌را درآتش‌حفظ کرده‌ترس‌راایمنی‌روح‌قرارمیدهد . ۳۳- من‌ازسبب‌سازی خداوند دیوانه شده وازسبب سوزی‌اوسوفسطائی گردیده همهٔ اسباب‌را وهم وخیال‌تصورمیکنم . ۳٤ - در سبب سازیش سر گردان واز سبب سوزیش حیرانم .

## مکر کردن وزیر ودرخلوت نشستن وشورافکندن درقوم

۱ - چون وزیردین‌عیسی‌را وارونه کرد. ۲- مکردیگری آغاز کرده خلوت نشین شد . ۳- میان مریدان‌خود شوری‌افکنده قریب چهل‌پنجاه روزدرخلوت بود . ٤- مردم ازشوق‌دیداروازغم جدائی‌اودیوانه‌شدند. ٥-همه لابه‌وزاری‌میکردندواودرخلوت غنوده بود . ٦ - مردم‌میگفتند مابی‌تودرتاریکی‌بوده چراغ نداریم وحال ماچون حال کوری است که بی‌عصا کش‌بماند . ۷- ازبرای‌خدا کرم کرده ما را بیش‌از این ازخود جدا نگه‌مدار. ۸- مااطفالی‌هستیم که‌دایهٔ مانوئی‌بیا وسایهٔ خودرابرسر ما بگستر. ۹- وزیربآنها پیغام کرد که جان من ازشما دور نیست ولی اجازه ندارم که ازخلوت بیرون آیم . ۱۰- امیران بشفاعت آمده‌ومریدان زاری کرده گفتند . ۱۱- این‌چه بدبختی‌است که‌ما بی‌توازدل ودین یتیم مانده ایم . ۱۲- توعذربرای‌ما میتراشی‌ما ازسوزدل آه سرد میکشیم . ۱۳- ما بگفتارخوش‌نوعادت کرده وازبستان حکمت توشیرخورده‌ایم. ۱٤- ترابخدا بماجفامکن وامروزرا بفردا میفکن . ۱٥- آیادلت‌قبول میکند که این بیدلان دورازتووجودشان بیشمروبیحاصل گردد . ۱٦ -

همه چون ماهی دور از تو در خاك میطپند بیا و بند را از جلو جوی برداشته آبرا رها کن . ۱۷ — درزمان ما مانند تو کسی نیست تورا بخدا بفریاد مردم برس .

## دفع کردن وزیر مریدان را

۱ ـ وزیر جوابداد ایکسانیکه بسخرهٔ گفتگو وسخن هستید و همواره جویای پند و گفتار و زبان و گوش بوده اید . ۲ـ بگوش این حس پست که دارید پنبه گذارید و پردهٔ حس ظاهری را از جلو دیدگان خود بردارید. ۳ـ گوش ظاهری شما پنبهٔ گوش باطن است تا این گوش کر نشود آنگوش کر خواهد بود . ٤ـ حس و گوش و فکرت خود را کنار گذارید تا از طرف خداوند خطاب ارجعی الی ربك[1] بشنوید . ٥ ـ مادامیکه بگفتگو و خیال مشغولی کی از صحبتهای عالم خواب استفاده میکنی . ٦ـ سیر ظاهری عبارت است از گفتار و رفتار ما ولی سیر باطنی بر بالای آسمانها است . ۷ ـ حس ما فقط خشکی و خاك را میبیند زیرا در خشکی زاده و از خاك خلق شده جان چون حضرت موسی پای بدریا مینهد . ۸ـ عمر ما که همه در خشکی میگذرد همه را در کوه و صحرا و دشت قدم میزنیم . ۹ـ برای اینست که سیر جسم عالم خشکی در خشکی است آن جان است که پا در دل دریا نهاده و درمیان امواج آن سیر میکند . ۱۰ـ تو آب حیوان کی خواهی یافت و موج دریا را چگونه خواهی شکافت . ۱۱ـ امواج خاك فهم و وهم و افکار ما است. ولی موج آبی هشیاری و مستی و فنا است . ۱۲ ـ تا در فکر ظاهری از مستی باطن بی نصیبی و تا از بادهٔ ظاهر مستی از جام باطن نخواهی نوشید . ۱۳ـ گفتگوی ظاهر چون غبار است مدتی بخموشی عادت کن تا بهوش آئی .

## مکرر کردن مریدان که خلوت را بشکن

۱ ـ مردم باتفاق گفتند ایمرد حکیم که میخواهی در اطراف تقاضای

---

(۱) اشاره بآیهٔ ۲۹ سورهٔ فجر

ما شکافی پیدا کرده واز آنجا بگریزی باماازراه فریب وجفا سخن مگو.
۲ـماچون اسیران هستیم تا کی فریب برماروامیداری ومابیدل وبیجانیم تا چندباعتاب باماسخن میگوئی؟ ۳ـ چون ازاول مارا پذیرفتی تاآخرمرحمت خود را ازمادریغ مدار . ٤ ـ ضعف وفقروعجزمارا میدانی دوای دردما راهم دانسته‌ای. ٥ ـ بدوش چارپایان بقدرطاقت بار نهند تو نیز برضعیفان باندازهٔ توانائی کار تحمیل کن . ٦ـ دانهٔ هرمرغی درخورجثهٔ اواست وهر مرغی نمیتواند انجیر بخورد . ۷ ـ بطفل نوزاد اگر عوض شیر نان بدهند مرگش مسلم است . ۸ـ ولی وقتی دندان درآورد خودجویای نان خواهد شد . ۹ـ بچهٔ مرغیکه هنوز بال درنیاورده اگرپروازش دهندطعمهٔ گربهٔ درنده خواهد شد . ۱۰ـ ولی چون پردرآورد بدون کمك وتشویق کسی خود خواهد پرید . ۱۱ ـ سخنان تودیورا مجاب وساکت میکند گفتار تو گوش ماراتبدیل بهوش میسازد . ۱۲ ـ چون توسخن میگوئی گوش ما هشیاراست تودریای بیکران هستی که باتوخشکیها دریااست . ۱۳ ـ ای آنکه اززمین تا فلك الافلاك بوسیلهٔ توروشن است با وجود توخاك برای ما بهترازافلاك است . ۱٤ـ بیوجود توآسمان برای ما تاریك است و با تو ایماه کی زمین تاریك خواهد بود . ۱٥ ـ با ماه روشن توشب کجا تاریك خواهد بود و روز بی نور تو ظلمانی و تار یك است .
۱٦ـ ماباتودرعالم خاك برفلك دست یافتیم و بی تو اگر درافلاك باشیم چون خاك پست وبیمقدارخواهیم بود . ۱۷ ـ افلاك درصورت دارای رفعت و سربلندی هستند ولی معنای رفعت وعلوجانهای پاك است . ۱۸ ـ صورت بزرگی ورفعت مخصوص اجسام است واجسام درمقابل معنی چون اسامی هستند نسبت بمسمای خود . ۱۹ ـ برای خدا نظرخود را ازما دریغ مدار ومارا نومید مکن که دورهٔ اندوه ما بطول انجامید .

## جواب گفتن وزیر که خلوت را نمیشکنم

۱ - وزیر گفت کمتر اجتماع کنید و پند مرا ازدل وجان بپذیرید .
۲ — من اگر بعقیدهٔ شما امین هستم امین را اگر بآسمان بگوید زمین است نباید متهم بدروغ نمود . ۳ — من اگر شخص کامل هستم انکار شخص کامل چه معنی دارد اگر نیستم اینهمه ابرام چیست و برای چه مزاحم من میشوید . ٤ — من مشغول اعمال درونی بوده از خلوت بیرون نخواهم آمد .

## اعتراض کردن مریدان برخلوت وزیر باردیگر

۱ - مریدان گفتند سخنان ما جنبهٔ انکار ندارد و گفته های ما مانند سخنان دیگران نیست . ۲- ( اینجا بازمولوی مریدان‌وزیررا فراموش کرده منظورخود را مخاطب قرارداده میگوید ) درفراق تواشک‌از دیدگان ماجاری وآه جانسوزدرسینهٔ ما شعله وراست . ۳ - طفل بادایهٔ خود در ستیز نیست اومیگرید بدون اینکه خوب را از بد تشخیص دهد .
٤ - ما چون سیمهای چنگی هستیم که تومضراب بآن میزنی این آه‌وزاری اگرچه بصورت ازماست ولی‌درواقع زاری تواست که بگوش میرسد.
٥ - ما چون نی‌هستیم که تو برآن میدمی‌ونواهای آن ازتواست‌یا چون کوهی‌هستیم که آوازتودرآن منعکس میگردد . ٦ - ما چون صفحهٔ شطرنجیم که بازیکن آن توئی‌وبردوباختها متعلق بتواست . ۷- ایجان جانهای‌ما ما کیستیم که باوجود تواظهارهستی کنیم . ۸- ماهمگی نیست هست‌نمابوده وتوهستی‌مطلقی که فانی‌نما هستی ۹ - ما همگی‌شیرهستیم ولی‌شیریکه درپردهٔ پرچم نقش شده حمله های ماازبادی است که‌برآن پرده میوزد ونقشها را در حال حمله نشان میدهد . ۱۰ — بلی ما حمله میکنیم ولی‌حملهٔ ماازبادی است که ناپیدا است ای‌جان فدای آن ناپیدا باد . ۱۱ — هستی ما و نسیمیکه ما را حرکت میدهد از تو است و

تو بما عطا کرده‌ای وتمام وجود ما نتیجهٔ ایجاد تو است . ۱۲ — توئی که بنیست لذت هستی چشانده ای و توئی که هستی وتوئی که‌نیست را عاشق وشیفتهٔ خود کرده‌ای . ۱۳ - ای آنکه منعم‌ماهستی لذت انعام‌خود را ازما باز نستان و جام وباده ونقل خود را ازما وامگیر . ۱٤ - اگر انعام خود را باز گیری‌چه کسی میتواند اعتراض کند نقش باچه نیروئی با نقاش مقابله خواهد کرد . ۱۵ - بما منگرو بانعام بیپایان خودنظر کن وبکرم وسخای خویش بنگر . ۱٦ - ازاول‌نه ما بودیم ونه تقاضاهای‌ما درآنوقت توخواهشهای نگفته وتمناهای نابودهٔ ماراشنیدی . ۱۷-نقش درمقابل قلم نقاش چون کودکی که درشکم مادر باشدعاجزودست و پا بسته است . ۱۸ - خلق‌عالم‌درپیش‌قدرت‌تو‌چون گل و بوته های کار گاه گلدوزی در مقابل سوزن دوزنده عاجز وناتوان هستند . ۱۹ - گاهی نقش دیو گاه تصویر آدم کشیده زمانی نقش شادی و گاه صورت غم را نمایش میدهد . ۲۰ - دستی نیست که برای‌دفاع بجنبش آمده وازکاراو ممانعت کندو نطقی‌نیست که‌ازنفع وضرردم‌زند . ۲۱ - تو تفسیراین گفته را ازقرآن کریم بخوان که میفرمایدءوما رمیت‌اذ رمیت‌ولکن‌الله‌رمی[1]» یعنی‌وقتی‌تیراندا‌ختی‌توتیرنینداختی‌بلکه خدا بود که تیرانداخت . ۲۲- اگرتیراندازی میکنیم اینکار ازما نیست ما بمنزلهٔ کمانی هستیم که تیر انداز آن‌خداو نداست . ۲۳ - اینکه گفته‌شد جبر نیست بلکه بیان‌جباری‌و عظمت‌خداوندا‌ست‌ویادآوری‌جباری‌او برای‌اظهار‌تذلل‌است۲٤-زاری‌ما دلیل‌اضطرار وبیچارگی‌است وازطرفی‌خجلت‌مااز‌اعمال‌خوددلیل‌اختیار ما است بنابراین دلالت برجبر ندارد . ۲۵- اگراختیار نیست این‌حجلت وشرم برای چیست‌واین‌افسوس‌وپشیمانی‌چه‌معنی دارد ؟ ۲٦-اگراختیار نیست استادان چرا بشاگردان خود زجرداده وآنان را تنبیه و مجازات

---

(۱) .شره به آیهٔ ۱۸ از سورهٔ انفال است

میکنند اگر اختیار نداریم برای چه یکوقتی خاطرمان از تدبیریکه کرده‌ایم منصرف شده راه دیگری بر میگزینند و در راهیکه بر گزیده قدم میزنند و همانطور که پسندیده و اختیار کرده عمل میکنند مگر معنی اختیار جز بر گزیدن و پسندیدن است . ۲۷ - اگر بگوئی که او از جبر غافل بوده و ماه حقیقت در ابر وجود وپنهان شده ست . ۲۸ - ین جو ب خوبی دارد که گر آنجو ب ر بشنوی ز کفر گذشته بیمان میگروی . ۲۹ - (پس درست گوش کن ) آه وزاری هر کس درموقع بیماری ست . درموقع بیماری ست که شخص ز خو ب غفلت بیدار شده بیاد و نتر ز خود میافتد . ۳۰ - وقتی بیمار میشوی ز گناهان خود ستغفار کرده .
۳۱ - زشتی گناهان در جلو دیدگانت مجسم شده اراده میکنی که بره ر ست باز آئی . ۳۲ - وبخود عهد میکنی که بعد ازین جز طاعت و کار پسندیده از تو سر نزند . ۳۳ - پس معلوم میشود که بیماری تر بیدار وهشیار میسازد ۳۴ - پس ین صل ر مسلم بدار که هر کس درد دارد بوئی زحقیقت مسمس رسیده ست . ۳۵ - آنکه بیدارتر ست بردردتر و آنکه آگاه‌تر ست رخ زردتر خو هد بود . ۳۶ - گر و قف زجبر و آگاهی پس ناله‌وزارت کو وجبینی که زنجیر جبری در تو جدمیکند کجااست . ۳۷ - آنکه زیر زنجیر ست چگونه خنده نو سد مانخو هد بود؟ چوب شکسته چگونه ستون نوعمارت میگردد . ۳۸ - آنکه سر زندان ست کی حرکات آزادی میکند؟ آنکه گرفتار بلا ست کی و چگونه شادی میکند ؟ ۳۹ - گر و قف وجبر میبینی و میبینی که پای تر بسته و مأمورین وسرهنگان شه بلای سرت یستاده ند کوچکترین حیاء زخود مدار ؟ . ۴۰ - گر ین حالت ر درك میکنی پس زیردستان تر زحمت نده آنر زیر بار خود نکش زیر گر و قف عجز هستی زعجز

وجبررا مذهب خود قرارمده واگر میبینی نشان دید توچیست؟ ٤٢ - حقیقت این است که تو بهر کاریکه مایل هستی وهر راهی را که اختیار کرده ومیپسندی خود را برای انجام آن کاروقدم زدن در آنراه مختار و توانا میبینی : ( بدلیل اینکه بآنکاراقدام میکنی ) ٤٣- بعکس در کاری که بانجام آن مایل نیستی جبری شده میگوئی با خداست . ٤٤ - این است که پیمبران در کاردنیا جبریند و کفار در کار آخرت قائل به جبرند . ٤٥ - کار آخرت برای انبیا اختیاری است وکاردنیا برای کافران اختیاری ٤٦ - برای اینکه هرمرغی بطرف جنس خودمتمایل بوده جانش ازجلو وخود درعقب او بسوی مقصد درپروازاست کفارچون ازجنس سجین و پست بودند بطرف محبس دنیا بخوشی ومیل همیدوند . ٤٧ - و انبیاء چون ازعالم بالا بوده وازجنس علیین هستند باجان ودل بطرف آسمانها درپروازند. ٤٨- بارخدایا توبجان ما مقامی رانشان ده که در آنجا کلام از کلمات وحروف تشکیل نشده وازترکیب منزه است . ٤٩-این سخنرا پایانی نیست پس بازگشته بقیهٔ قصه‌ای را که شروع کرده بودیم تمام کنیم.

### نومید کردن وزیر مریدان را ازنقض خلوت خود

١ - وزیردرون خلوت خود مریدان را صدا زده گفت بدانید که ٢ - حضرت عیسی بمن پیغام کرده تا ازیاران وخویشان خود کناره کنم . ٣ - فرموده است که درخلوت هم روبدیوار کرده تنها بنشینم حتی از وجود خودهم کناره گرفته وخلوت گزینم . ٤ - دیگر بعد ازاین اجازهٔ سخن گفتن نداشته باگفت وشنید کاری ندارم . ٥ - خدا حافظای دوستان، من دیگرمرده محسوب میشوم وبآسمان چهارم راه یافته‌ام . ٦- تا در زیر کرهٔ نارچون هیزم دررنج وزحمت ودرسوزو گداز نباشم . ٧ -بعد ازاین بربالای آسمان چهارم درجوارعیسی خواهم نشست .

## فریفتن وزیر امیرانرا هریك بنوع وطریقی

۱ - پس از آن هر یك از امیران را تنها بخلوت طلبیده با آنان بگفتگو پرداخت . ۲- بهریك از آنها گفت که من بعد دردین عیسی نایب حق وخلیفهٔ من توهستی. ۳ - وامیران دیگر بایداز تو تبعیت کنندوعیسی همگی را شیفته وتابع توقرارداده است . ٤ - هرامیری که گردنکشی کرده ازتوتبعیت نکند یابکش یا اسیرش کن . ٥ - اما تا من زنده هستم این رازرا آشکارمکن وریاست خود را عملی ننما . ٦ - ودرزندگی من بهیچوجه دعوی سلطنت مکن . ۷ - این است طومارو کتاب احکام مسیح آنرا بگیرودرموقع خود برای امت عیسی یك بیک بخوان . ۸- وبهر امیری جداگانه گفت که جز تودردین خدانایب وخلیفه‌ای نیست . ۹- وهر یك را درخلوت عزیزومحترم خواند وآنچه باو گفته بود بدیگرامیران نیزهمان راگفت . ۱۰ - وبهریك طومارو کتابی داد ضد یکدیگر که مندرجتشان با هم مخالف بود . ۱۱ - همه ضد یکدیگربود و ما این اختلاف را سابقاً شرح داده ایم . ۱۲- وهمه چون اشکال حروف الف با باهم اختلاف داشته هیچ یك شبیه دیگری نبود . ۱۳ - بلی همه ضدهم بود بطوریکه قبلا گفته شد .

## کشتن وزیر خود را در خلوت از مریدان

۱- وزیرچهل روزدیگردرخلوت مانده وبعد خودکشی کرده از دست خود راحت شد . ۲- وقتی مردم از مرگ او آگاه شدند در سر قبرش قیامت بپا شد . ۳- بقدری جمعیت در اطراف قبراو گرد آمده‌شور وغوغا بپا کرده موی سروریش خود راکنده جامه ها دریدند که . ٤ - شمارهٔ آنها را خدا میداند ودرمیان آنها ازعرب وترك و رومی و کرد وازهرقومی دیده میشد . ٥ - همه خاك گوراورابرسرریخته ودردوغم دوری اورا دوای خود تصورمیکردند . ٦ - وبرخاك قبراو عوض اشك

خون ازدیده جاری میساختند . ۷- کوچك وبزرگ‌امیرورعیت گداو مالدارازدردفراق‌اومینالیدند. ۸-بعدازیکماه‌مردم‌بزبان‌آمده‌میپرسیدند که بجای‌اوچه‌کسی ازامیران‌خواهد نشست . ۹- تا ما اوراپیشوای‌خود شناخته کارما بوسیلهٔ او بانجام رسد . ۱۰ - وهمه بخدمت او کمر بسته بفرمان او گردن نهاده دامان او را گرفته دست بدست اونهیم . ۱۱ - ( دراینجا مولوی ازقصه صرف نظر کرده غیبت ولی‌ولزوم جانشین را بعدازاوشرح مینماید ) چون آفتاب نهان شد وما راازغیبت‌خودداغدار نمود چاره‌ای‌نیست جزآنکه چراغی بجای او بر ما بتابد . ۱۲- چون روی یارازدیده ها نهان شد نایبی باید که یادگاراوباشد . ۱۳ - وقتی فصل گل گذشت و گلشن براثرخزان خراب وویران گشت بوی گل را باید از گلاب استشمام نمود . ۱٤ - بلی چون خدا درچشم ماعیان‌نیست پیمبران نایب حقند که میتوانیم آنها را ببینیم . ۱٥- نه نه غلط گفتم اگرنایب را بامنوب دوپنداریم و میانهٔ خدا و رسول اوجدائی اندازیم قبیح وبیمورد است . ۱٦ - تاتوصورت پرست هستی دومیپنداری ولی درنظر کسیکه ازعالم صورت گذشته یکی‌است . ۱۷ - تودرظاهراگر نگاه کنی دوچشم داری ولی‌اگربنورچشم متوجه شوی فقط‌یکی‌است ۱۸ - بالاخره تانظر بریکی بیفتد بنظریکی‌استودوبنظرنمی‌آید . ۱۹- اگر کسی‌متوجه نورچشم باشد نوردوچشم یکی‌هستند و جدائی میانهٔ آنها نیست .



## در بیان آنکه جمله پیغمبران حقند که
## لانفرق بین احد من رسله[۱]

۱ - اگر ده چراغ دریك جا حاضر كنی آنها بصورت غیر همدیگرند ۲ - ولی اگر دستی بچراغ مطلق نظر کنی و منظور روشنائی باشد آنها را نمیتوان ازهم متمایز دانست . ۳ - این معنی را از قرآن کریم بخوان و بگو ما میانهٔ پیمبران جدائی قائل نیستیم . ٤ - تو اگر صد دانه سیب وصد دانه گلابی شماره کنی هرگاه آنها را بفشری دیگر صد باقی نمیماند همه یکی شوند . ٥ - معنی قابل قسمت نبوده وقابل شمارش نیست وجزیه و ترکیب برنمیدارد . ٦ - چون دستی که یاران باهم متحد معنی را ازدست داده زیرا که صورت سرکش بوده ۷ - بهر قیمتی هست آن را برد رو کنار بگذار ودر زیر خرابه های آن گنج معنی را پیدا کنی . ۸ - اگر تو صورت را کنار نگذاری عیبهای خود و نه آن کنار خود همزند. ۹ - وخویشتن را بدانها مینمایند وخرقهٔ بینوایان ودرویشان را میسوزد. ۱۰ - ما درجای منبسط بوده وهمه یك حقیقت بودیم ودر آنجا سر و پا و جهت مغایر وممتاز نداشتیم . ۱۱ - همه مثل آفتاب یك حقیقت بوده و چون آب صاف گره و پیچ وخمی نداشتیم . ۱۲ - وچون آن نور خالص بعالم صورت آمد مثل سایه های کنگره متعدد نموده وشماره پذیر گردید. ۱۳ - تو با منجنیق خود کنگره را ویران میکنید تا فرق و تعدد و خلاف ازمیان برخیزد .

---

(۱) اشاره به آیهٔ ۲۸۵ از سورهٔ بقره که میفرماید آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله لانفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر یعنی پیغمبر ایمان آورد بآنچه از پروردگارش بر او نازل شده است و مؤمنین نیز همگی بخدا و فرشتگان و کتب و پیغمبرانش ایمان آوردند — ما میان هیچ یک از پیغمبرانش فرق و جدائی قائل نیستیم — و مؤمنین گفتند خدایا شنیدیم و اطاعت کردیم پروردگارا بازگشت ما بسوی تو است

### دربيان آنكه انبياء عليهم السلام را گفتند كلموا الناس على قدر عقولهم زيرا كه آنچه ندانند انكار كنند و ايشان را زيان دارد قال عليه السلام امرنا ان تنزل الناس منازلهم الى آخره

١ ـ شرح اين مطلبرا ممكن بود من بگويم ولى نميگويم براى اينكه اشخاص دراين مرحله لغزشى پيدا نكنند . ٢ـ نكته هاى اين مرحله چون تيغ فولادى تيزو برنده است تو اگر سپر ندارى عقب برو. ٣ـ جلو اين الماس بران بدون سپر ميا كه تيغ ناچار خواهد بريد. ٤ ـ من از اينجهت تيغ را درغلاف جا داده ودم فروبستم كه اگر تو انكار كنى بر خلاف تو بكار نرود .

### منازعت كردن امرا با يكديگر در وليعهدى

١ـ اينك براى تمام كردن داستان ميگوئيم مردم از راه وفادارى ٢ ـ بعد ازاين پيشوا براى مقام اونايبى ميخواستند . ٣ـ يكى از اميران جلو آمده نزد صفوف جمعيت ايستاد . ٤ ـ و گفت جانشين آنمرد من بوده و در اينزمان من نايب عيسى هستم . ٥ ـ پس طوماريكه همراه داشت بيرون آورده گفت اين طومارهم نشانه ودليل من است كه بعداز او جانشينى عيسى بمن محول شده است . ٦ ـ اميرديگر پيش آمده دعوى و برهان اوهم درخلافت همين بود . ٧ ـ وطومارى از بغل بيرون آورده بمردم نشانداد واين امرباعث خشم و نقارهردو گرديد . ٨ـ اميران ديگر هم با تيغهاى عريان جلوآمدند . ٩ـ همگى دريك دست شمشير و در دست ديگر طومار چون پيلان مست بجان همديگر افتادند . ١٠ـ هراميرى ازتابعين خود جمعيتى همراه داشت همگى شمشير كشيده بجنگ پرداختند ١١ ـ هزاران نفرعيسوى كشته گرديده ازسر كشته ها پشته هاساخته شد. ١٢ ـ ازچپ وراست چون سيل خون جارى شده گردوغبارهوارا تيره و تارساخت . ١٣ ـ تخم فتنه اى كه وزير كاشته بود آفت سروجان عيسويان

گردید . ١٤ - بلی جوز ها شکسته و پوستها با خاك یکسان شد ولی آنکه مغزداشت بعداز کشته شدن و مردن روحش نغز باقی ماند . ١٥- کشته شدن ومردن که بر صورت و نقش تن آدمی عارض میشود مثل شکستن انار و سیب است . ١٦ — آنکه شیرین است سهم یار است و آنکه پوسیده و بی‌مغزاست فقط صدای شکستن او بگوش‌رسیده وازمیان میرود . ١٧- آنکه مغزداراست مثل‌مشک پاك‌و آنکه‌پوسیده و بیمغزاست نصیب خاك خواهد بود . ١٨- آنکه با معنی‌است بصورت خوش جلوه گر گشته آنکه بیمعنی استرسوا خواهد شد . ١٩ - ای کسیکه صورت‌میپرستی‌بمعنی‌پرداز که معنی چون‌پری‌است‌در بدن‌مرغ تن که بهرجا بخواهد پروازمیکند . ٢٠- بااهل معنی‌بنشین که هم‌فیض بری وهم درشمارجوانمردان‌باشی . ٢١ - جانی که‌دارای‌معنی‌نباشد در تن مثل تیغ چوبین‌است که درغلاف جا گرفته باشد . ٢٢- تاغلاف‌است گمان‌میکنندشمشیراست‌وقیمتی‌دارد وقتی‌ازغلاف بیرون آمدجزسوختن بکاردیگری نمیآید . ٢٣ - پس‌تو باتیغ چوبین بمیدان‌مرواز‌اول‌درست دقت کن وتیغ‌خودرا آزمایش نماتادرآخرکارت برسوائی نکشد ٢٤- بلی‌امتحان کن اگرتیغ چوبین است تیغ دیگری بخواه و اگر برنده است باخاطر جمع بمیدان قدم بگذار. ٢٥ - تیغ در زراد خانهٔ اولیاء خداست دیدن‌آنها کیمیا است و جانرا معنی‌میبخشد . ٢٦- تمام دانایان همین را گفته‌اند که دانا رحمت‌للعالمین است . ٢٧- اگرانارمیخری‌انار خندان‌بخر تاخندهٔ‌او‌ازدانهٔ‌یاقوت‌فامش‌ترامطلع نماید . ٢٨- وه‌چه‌خندهٔ شیرینی که ازدهان درون قلب خود را چون در گرانبها ازمحفظهٔ بیسر پوش جان نمایش میدهد . ٢٩- آری نارخندان سراسرباغ را خندان جلوه میدهد ومردان خدانیز نارخندان‌باغ آفرینشند وصحبت‌آنان ترا درشمارمردان قرارمیدهد . ٣٠ - خندهٔ نامبارك خندهٔ آن لاله‌ای‌است

که ازدهان خود سیاهی و تیرگی دل خویش را آشکار میسازد . ۳۱ ـ یك ساعت صحبت با اولیا بهتر از صدسال عبادت بیریا است. ۳۲ـ اگر سنگ مرمر یا سنگ خارا باشی چون بصاحب‌دل میرسی گوهر گرانبها خواهی شد. ۳۳ ـ دوستی پاکانرا درمیان جان منزل‌ده وجز بمهر کسانیکه پاکدل ودلخوشند دل‌مبند . ۳٤ـ بدیار نومیدی قدم‌مگذار که‌امیدها در کشور وجود هست بطرف تاریکی نرو که خورشیدهادرعالم خلقت نورفشانی میکنند. ۳٥ ـ دل ترا بکوی اهل دل میکشاند وتن تورا بمحبس آب وگل رهبری میکند . ۳٦ـ غذای دلرا ازاهل‌دل بخواه اقبال‌را ازصاحب اقبال بطلب . ۳۷ ـ دست بدامن صاحب دولتی بزن تاازتفضل‌اوسربلند شوی . ۳۸ ـ صحبت‌اشخاص صالح‌ترا صالح میکند ومصاحبت اشخاص ناصالح بطرف فسادت میبرد .

## نعت تعظیم حضرت مصطفی که درانجیل بود .

۱ ـ نام مصطفی‌صم همان‌پیمبریکه‌سرآمدانبیاودریای‌صفاوپاکی بود در کتاب انجیل ذکرشده . ۲ ـ وتمام جزئیات‌شکل وتزیینات آن حضرت‌وجنگها حتی‌چگونگی روزه‌وافطارش نوشته شده‌بود . ۳ ـ یکدسته ازعیسویان چون درموقع خواندن‌انجیل بنام مبارك آنحضرت میرسیدند برای ثواب . ٤ ـ آن اسم مبارك را بوسیده وصورت‌خودرا بآن‌میمالیدند . ٥ ـ این گروه دراین‌فتنه که امیران بجان هم‌افتاده بودند یمن بوده . ٦ ـ وازشروزیرواُمیردرپناه نام مقدس احمد درامان زیسته وآسوده خاطر بودند . ۷ ـ ازبرکت‌نوراحمد که کمك‌ومددکار آنها بود نسلشان هم زیاد شده عدهٔ آنهافزونی گرفت . ۸ ـ اماقسمتی‌ازعیسویان که نام مبارك احمد را با اهانت مینگریستند . ۹ ـ خود ازفتنهٔ وزیر موهون وخوارشدند . ۱۰ ـ اینطایفه بودند که ازدین وآئین‌وطریقه محروم وخوارورذلیل گردیدند . ۱۱ ـ وبوسیلهٔ‌همان طومارهای‌غلطو

مختلف دردین واحکام دینشان خبط وخطاهای فراوان راه یافت. ۱۲- نام مقدس آنحضرت که این اثررا دارد باید پی برد که نور آن بزرگوار چه اثری درنفوس خواهد کرد . ۱۳ــ نام او که پناهگاه وقلعهٔ محکم باشدذات آن بزرگوار چه اثری خواهد کرد . ۱٤ــ بعد ازاین خونریزی که وزیر براه انداخت

## دربیان حکایت پادشاه جهود دیگر که درهلاك دین عیسی جهد کرد

۱ــ یك پادشاه دیگری ازنسل همین جهود که قصهٔ اورا نوشتیم برای هلاك تابعین عیسی اقدام کرد . ۲ــ اگر خبر عملیات این جهودرا میخواهی سورهٔ شریفهٔ والسماء ذات البروج را بخوان[1] ۳ــ همان رسم وراهی که پادشاه اولی باز کرده بودجهوددومی نیز بآن راه قدم گذاشت. ٤ــ یك راه بد وسنت زشتیکه کسی درعالم رواج دهد هرساعت تاقیامت لعنت خداوند شامل او میگردد . ٥ــ هر بدی که آیندگان در آنراه مرتکب شوند خداوند آن بدی را ناشی از بدعت گزار اولی میداند . ٦- مردمان خوب میروند ونیکی آنها برای همیشه باقی است وازظالمان و لئیمان جزظلم ولعنت ونفرین باقی نمیماند . ۷ــ وتا قیامت هر بدی که ازآن قبیل بوجود آید راجع بکسی است که از اول بنای آن را نهاده است . ۸ــ دستجات خوب وبد افراد بشر چون رگه های آب شیرین وشورتا قیامت درجریان است . ۹ــ خوبان از آب شیرین ارث برده اند ومشمول پرتو مضمون آیهٔ شریفه اورثنا الکتاب میباشند[2] . ۱۰- اگر

---

۱ - اشاره بآیه دهم از سوره بروج که میفرماید: ان الذین فتنوا المؤمنین و لمؤمنات ثم لم یتوبوا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق. یعنی کسانیکه مردان وزنان باایمان را مبتلا ساخته وباعث زحمت آنان شده پس از آن توبه هم نکردند عذاب دوزخ وعذاب سوختن برای آنها است

۲ - اشاره بآیهٔ ۲۹ ازسوره فاطر که میفرماید: ثم اورثنا الکتاب الذین

. با نظر دقیق بنگری پرتوی از گوهر نبوت نثار طالبان راه حق شده نه بلکه طالبین پرتوی از پیمبرانند. ۱۱ — پرتو همیشه با گوهر همراه است وهمواره بجائی میرود که گوهر میرود. ۱۲ — نور خورشید که از روزنهٔ اطاق میتابد هر لحظه در یك نقطه از اطاق است ودر اطاق حرکت میکند برای چه؟ برای اینکه خورشید هر لحظه تغییر مکان میدهد و شعاع او قهراً از آن تبعیت میکند. ۱۳- هر کس که با ستاره‌ای پیوستگی دارد ناچار با همان ستاره و بتبعیت او در حرکت است. ۱٤ — اگر با ستارهٔ زهره پیوستگی داشته وطالعش زهره باشد مانند زهره متمایل بطرب و پیرو عشق وطلب است. ۱۵ — و اگر طالعش ستاره مریخ بود چون مریخ جنگ وخصومت آغاز کرده خونریزی پیشه خواهد کرد. ۱٦ - برتر وبالاتر از این ستارگان اختران فروزانی هستند که نحوست در آنها راه نداشته احتراق وحضیض ووبال ندارند. ۱۷- آنها در آسمانهائی غیر از این آسمانهای هفتگانه مشهور در حرکتند. ۱۸ — آنها در تابش نور خداوندی مستغرق بوده مقارنه ومقابله ندارند. ۱۹- هر کس که طالعش از آن اختران فروزان باشد خود او بدون هیچ عملی چون تیرهای شهاب کفار را میسوزاند. ۲۰- خشم او خشم مریخی نبوده و از جنس خشم سایرین نیست او روی بجانب مبدأ دارد درعین اینکه غالب است خوی مغلوبان دارد، درعین استیلا فروتن ومتواضع است. ۲۱ - دارای نوریست که بر تاریکی غلبه کرده و برخلاف ستارگان عادی از کسوف و تیرگی ایمن ودرمیان دو انگشت نور حق قرار گرفته است. ۲۲- خدا آن نور را

---

اصطفینا من عبادنا ومنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ذلك هو الفضل الکبیر» یعنی پس ما بکسانی از بندگان خود که برگزیده بودیم این کتاب (قرآن) را بارث دادیم بعضی از آنها ظالم بنفس خود بوده و بعضی میانه روی اختیار کرده و بعضی دیگر باجازه خداوند باعمال خیریه اقدام میکنند واین یك فضل ورحمت بزرگ خداوندی است.

بجانها نثار کرده و آنها که بطرف او رفته اند دامنها از آن نور برداشته اند. ۲۳ — کسیکه از نثار آن نور نصیب برده روی از غیر خدا برتافته و بحق متوجه شده است. ۲٤- و کسیکه دامنی از عشق نداشته از نثار آن بی نصیب مانده است. ۲٥- هر جزء رو بطرف مبدأ کل خود دارد عشق بلبل همواره متوجه روی گل است. ۲٦- رنگ گاو را باید از بیرون تماشا کرد و سرخ و سبز و زرد آنرا تمیز داد ولی رنگ مرد را از درون آن باید جستجو نمود. ۲۷- رنگهای زیبا از خم صفای الهی است و رنگهای بد و زشت از آب سیاه جفا و غضب است. ۲۸- نام آن رنگ لطیف و زیبا صبغة الله ( رنگ خدائی ) و بوی آن رنگ کثیف لعنة الله لقب گرفته است. ۲۹- آنکه از دریا برخاسته بالاخره بدریا میرود و از همانجا که آمده بآنجا برمیگردد. ۳۰- از بالای کوهها سیل باعجله و شتاب بطرف مبدأ اصلی خود (دریا) روان است و از تن مردان جانی که باعشق آمیخته بطرف مبدأ خویش روی خواهد آورد.

### آتش افروختن پادشاه و بت را در پهلوی آتش نهادن که هر که این بت سجده کند از آتش برهد

۱- آن جهود سگ منش ببین چه تصمیمی گرفت آتش افروخت و بت را در پهلوی خرمن آتش نهاد. ۲- و گفت هر کس این بت را سجده کرد آسوده گردد و گرنه جایش در دل آتش خواهد بود. ۳- شاه چون جلو بت نفس خود را نگرفته بود بت دیگری از آن زائیده شد. ٤- بت نفس شما مادر بتهای خارجی است نفس چون اژدها و بت خارجی چون مار است. ٥ - نفس چون آهن و سنگ است و بت درونی شراره ایست که از اصطکاک این دو بوجود میآید این شراره با آب خموش نمیشود ٦ - سنگ و آهن چگونه ممکن است از آب متأثر شوند آدمی بداشتن سنگ و آهن نفس چگونه از شرارهٔ اصطکاك آنها ایمن خواهد بود. ۷-

آتش دردل سنگ وآهن مخفی شده هرگز آب بآتش آنها نخواهد رسید.
۸- آتش خارجی باآب خاموش میگردد ولی آب بدرون آهن وسنگ
چه تأثیری دارد . ۹- آهن وسنگ نفس اصل ومنشأ دو آتش است فرع
اینها کفرترسایان وجهودان است . ۱۰- بت خارجی آب سیاهی است که
در کوزه پنهان است ونفس سرچشمه ومنبع آن آب است . ۱۱- بتیکه
بت تراش ساخته چون سیل سیاه موقتی است ولی نفس بت سازیست که
چون چشمهٔ پرآبیکه درشاهراه واقع شده همیشه جاریست . ۱۲- بت
چون آب کوزه است که آن بزودی تمام میشود ولی نفس شوم تو چشمهٔ
آن آب وتمام نشدنی است . ۱۳- یك سنگ پاره صد کوزه رامیشکند
ولی آب چشمه بدون درنگ جای آنرا پرمیکند . ۱٤- آب کوزه وخم
اگرازمیان برود آب چشمه همیشه تازه وپایدار است . ۱۵- بت شکستن
خیلی سهل وآسان است ولی نفس را اگرسهل بگیری از نادانی است .
۱٦- صورت نفس را اگر بخواهی بشناسی قصهٔ جهنم را با هفت درب آن
تصور کن . ۱۷- نفس درهر نفس مکری دارد ودرهر مکر چندین صد
هزارفرعون با پاشاهان غرق شده اند . ۱۸- ازاین مکرهادر پناه موسی
وخداوند موسی پناه ببر وآب ایمان را ازروی نفرعن وتکبر برخاك مریز.
۱۹- دست بدامان احمد واحد بزن . ازابوجهل تن رهائی یابی .

**آوردن پادشاه جهود زنی را با طفل و انداختن او طفل**
**را بر آتش و بسخن آمدن طفل درمیان آتش**

۱ - در حالیکه آتش شعله‌ور بود آن جهود زنی را باطفلش
کنار آتش آورد . ۲- وگفت ایزن باین بت سجده کن وگرنه درآتش
خواهی سوخت ۳- آنزن پاکدامن ومؤمنه بر اثر یقین واطمینانیکه
بحقانیت دین خود داشت ازسجدهٔ بت سنگی ورزید . ٤- شاه جهود
طفل را از دست زن ربوده درآتش افکند زن هراسان شده دل از ایمان

بر کند . ٥ ـ وخواست تا بیت سجده کند که ناگاه طفل آواز داد که‌ای مادراز خیال من فارغ باش که نخواهم مرد . ٦ـ بیا توهم داخل شو که من در اینجا خوشم اگرچه درظاهرمیان آتش هستم . ٧ـ این آتش جز یک چشم بندی برای اشخاص محجوب وکافر نیست این رحمتی است که زجیب افق الهی سر بر آورده . ٨ـ مادرجان بیا و آیت خداوندی را ببین تا بدانی که خاصان حق درجائیکه دیگران عسرت وسختی تصورمیکنند چه عشرت ولذتی دارند . ٩ـ بیا وداخل شو و در دنیائیکه آتش بمنزلهٔ آتش است آب را ببین که درصورت آتش جلوه گر است . ١٠ ـ میان آتش بیا واسرار حضرت ابراهیم را نگاه کن که چگونه میان آتش برگ گل سرخ و یاسمن سرو کار داشت . ١١ـ من در وقتیکه از تو زائیده میشدم تصورمرگ نموده میترسیدم که از رحم تو خارج شوم . ١٢ـ وقتیکه من زائیده شدم عالم خوش هوا وخوشرنگی دیدم و از زندان تنگ رحم رهائی یافتم . ١٣ـ کنون که در آتش این سکون وعظمت را دیدم این جهان را چون رحم تو تنگ میبینم . ١٤ـ در این آتش عالمی برمن ظاهر شد که درهرذرهٔ آن دم عیسوی وجود دارد . ١٥ـ این جهان که اکنون من هستم درصورت نیست ولی درذات ومعنی وجود دارد ولی جهان شما فقط یکشکل وصورت بی نبات وبی معنی است . ١٦ـ مادرجان نور ا بحق مادری قسم میدهم داخل شوو ببین که این آتش سوزاننده نیست. ١٧ـ مادر جان بیا که اقبال بتو رو آورده بیا این دولت را از دست مده . ١٨ـ قدرت آن سگ جهود را دیدی حال بیا قدرت وفضل خداوندی را تماشا کن . ١٩ـ من از راه رحمت پای نورا خواهم گشود و زندگی چنانکه پروای تو را ندارم . ٢٠ـ وخود بیا ودیگران را هم تشویق کن که ببینند که پادشاه حقیقی درمیان آتش سفرهٔ میهمانی چیده است . ٢١ ـ ای مرده همگی پروانه وار خود را بآتش اندازید که درمیان این آتش

بهار است وشکوفه‌ها گلها سبزه ها بانتظار شما هستند . ۲۲-ای مسلمانان همه بیائید که جز شهد دین هر چه دیده اید شرنگ است . ۲۳- بیائید و ببینید که چگونه آتش سوزنده سرد وملایم طبع شده . ۲٤- ای کسانیکه از حب دنیامست وخراب شده ودررنج هستید . ۲٥- داخل این دریای بی پایان شوید تا روح شما صاف ولطیف گردد . ۲٦- مادرخودرا بآتش افکند وطفل مهربان دست اورا گرفت . ۲۷- بلی مادرداخل آتش شدو گوی دولت را ربود . ۲۸- وفوراً اوهم چون بچه‌اش شروع بتشویق دیگران نموده وازالطاف بیپایان خداوندی باجمله‌های لطیف بیان کرد ۲۹- بطوری کلماتش دلنشین بود که جان مردم ازسرور آکنده میشد. ۳۰- وبا صدای بلند میگفت ای‌مردم میان آتش بوستان سبز وخرم و گلستان پر گل را بنگرید .

**انداختن مردمان خود را بارادت درآتش ازسرذوق**

۱- مردم اززن و مرد بی اختیارخود را درآتش افکندند . ۲ - بدون آنکه کسی آنها را مجبور کند وبسوی آتش بکشاند بلکه‌عشق وشوق دوست بود که آنانرا بطرف خرمن آتش میبرد آری عشق اواست که هر تلخی‌را شیرین وهرشرنگی‌را بشهد مبدل میکند . ۳- بالاخره کاربجائی رسید که مأمورین سختگیرجهود مردم را از داخل شدن در آتش منع میکردند . ٤- جهود ازکارخودپشیمان شده غمگین گردید ٥ - که مردم عشقشان بایمان بیشترشده‌ودرجانبازی‌صادق تر گردیدند. ٦- شکرخدا راکه مکرشیطان بالاخره پای‌بند خود اوشده و دیولعین خودرا سیاهروديد . ۷- چیزیکه بروی دیگران میمالید بچهرهٔ خودش مالیده شد . ۸- وکسیکه جامهٔ دیگران را پاره میکرد جامهٔ خود را پاره دید .

## کژ ماندن دهان آن شخص گستاخ که نام پیغمبر بتمسخر برد

۱- یکی دهان خود راازراه تمسخر کج کرده و نام حضرت رسول(صم) را برزبان جاری کرد ودهانش بهمانحال که کج کرده بود باقی ماند. ۲- پس نزدحضرت آمده عرض کرد یامحمد (صم) ای کسیکه الطاف علم لدنی داری مرا عفو کن واز گناهم در گذر . ۳- من از نادانی خواستم ترا تمسخر کنم در صورتیکه خودم مستحق تمسخر بودم . ٤ - چون خدایتعالی بخواهد کسی را رسوا کند اورا بطعنهٔ پاکان مایل میسازد . ٥ - واگر بخواهد که عیب کسیرا بپوشاند کاری میکند که آنکس با معایب دیگران کاری نداشته باشد . ٦- اگر خداوند بخواهد باما کمک کند ما را بتضرع و زاری وامیدارد . ۷- خوشا چشمی که برای او میگرید وخوشادلیکه داغدار اواست . ۸- عقب هر گریه عاقبت خنده‌ای است و کسیکه عاقبت بین باشدبندهٔ مبارکی است . ۹- هرجاآب روان باشد سبزه زارخواهد بود وهرجا اشک روان باشدجای نزول رحمت است . ۱۰- چون چرخ چاه ناله کن واشک بریزتا درسرزمین جان تو سبزه‌های خوش رنگ بروید . ۱۱-حضرت رسول (صم) مرحمت فرمود وآنشخص را که ازصدق دل توبه کرده بود بخشید . ۱۲- اگرطالب رحم هستی برچشمهای اشکبارضعیفان و بیچارگان ترحم کن .

## عتاب کردن جهود آتش راکه چرا نمیسوزی وجواب او

۱ - شاه جهود روبآتش نموده گفت : ای آنکه درسوزاندن چابک و چالاك بودی آن عادت طبیعی جهان سوزتو کجا رفت . ۲-چرا نمیسوزانی خاصیت تو چه شدشاید از بدبختی ما عادت تو تغییر کرده است . ۳ - تو که بآتش پرست رحم نمیکنی چه شد کسیرا که ازپرستش تواستنکاف دارد نمیسوزانی؟ ٤ - ای آتش تو هیچگاه درانجام خاصیت طبیعی خویش

خودداری نمیکردی چطور نمیسوزانی چه شده که نمیتوانی وظیفهٔ ذاتی خود را انجام دهی. ٥ - این چشم بندی است یاهوش بندی؟ این شعله که سر بر آسمان کشیده چرا نمیسوزاند؟ ٦- کسی تورا جادو کرده یا علم سیمیا بکار برده یا از بخت بد ماتو برخلاف طبع عمل میکنی؟ ٧ - از آتش صدا بلند شد که من همانم که بودم من آتشم تو بیا داخل شو تا ببینی چگونه میسوزانم ٨- طبیعت من تغییر نکرده وعنصر من همان استکه بود من شمشیر خدائی هستم و برطبق ارادهٔ او کار میکنم. ٩ - ندیده ای که بردر خیمه های ترکمن سگها پیش مهمانان چاپلوسی میکنند. ١٠- واگر بیگانه ای از نزدیك خیمه عبور کند همین سگهای مهربان و چاپلوس مثل شیر درنده حمله میکنند. ١١- من در بندگی از سگ کمتر نیستم و حق از یك ترکی در نظم امور کمتر نیست. ١٢- آتش طبع تو اگر ترا غمگین و خشمناك وناراحت میکند بر طبق امر شاهنشاه دین است که روح نورا آتش میزند. ١٣ - واگر طبیعت توسرور وابتهاج بتو میبخشد شادی را همان شاهنشاه دراو ودیعه نهاده است. ١٤- اگر غم و رنج دیدی توبه کن زیرا که بامر خداوند در تو تأثیر میکند. ١٥- اگر او بخواهد عین غم بدل بشادی میگردد و بندی که بر پای تو نهاده اند بدل بآزادی میشود. ١٦- باد وخاك وآب و آتش بنده هستند ودرمقابل من و تو بیجان ومرده اند ولی درمقابل حق زنده واسرشان برطبق ارادهٔ او است. ١٧- آتش روزوشب چون عاشق دلسوخته بخود پیچیده ودرمقابل حق برای انجام امردرحال قیام است. ١٨- سنگ را که باآهن زدی آتش از آن تولید میشود این اخگر بامرحق بیرون میآید. ١٩- آهن وسنگ ظلم وستم را بهم مزن که اصطکاك اینها چون نزدیکی مرد وزن باعث زائیده شدن موجود دیگری است. ٢٠-اگرچه سنگ وآهن سبب بیرون آمدن آتش هستند ولی تو به بالاتر از آنها نگاه کن. ٢١-این سبب را آن سبب

بالاتر پیش آورده سبب کی بخودی خود سبب شده است . ۲۲- این سبب را سبب بالاتر کار کن ومؤثر میسازد گاهی درمورد دیگرهم ازکار باز میدارد . ۲۳- آن سببهائی که رهبرانبیا هستند بالادست سببهائی است که بنظرما میرسد . ۲٤- عقل ماميتواند محرم این سببها بوده وآنرادرك کند ولی با آن سببها فقط انبیا محرم هستند . ۲۵ - این سبب را میتوان تشبیه بریسمانی نمود که ازچاهی آب بوسیلهٔ آن کشیده میشود . ۲٦ - البته سبب بالا آمدن ریسمان گردش چرخ چاه است ولی ندیدن گردانندهٔ چرخ نشانهٔ کوری ولغزش بصراست. ۲۷- تصور نکن که اینهمه ریسمانهای اسباب درتمام جهان ناشی از گردش افلاك است . ۲۸ - این تصوررا نکن تا چون چرخ سر گردان نشده و ازبیمغزی مثل چوب آتش زنه باندك اشاره‌ای آتش نگیری . ۲۹- بادو آتش ازامرحق بوجود میآیند وهردو از بادهٔ الهی سرمستند . ۳۰ - آب حلم و آتش خشم را هم اگر خوب بنگری خواهی دید که ازجانب خداوند است . ۳۱- اگر حقیقت باد از حق خبر نداشت چگونه میانهٔ قوم عاد فرق گذاشته مقصرین را هلاك و دربارهٔ نیکان بی اثر میشد .

### قصهٔ هلاك کردن باد درعهد هود علیه‌السلام قوم عادرا

۱ — هود پیغمبر در موقعیکه باد برای هلاك قوم عاد با کمال شدت میوزید مؤمنین‌را دریکجا جمع و گرد آنها خطی کشید بادوقتی بآنجا میرسید ازشدت خودکاسته بنسیم ملایم تبدیل میشد . ۲- و کسانی را که خارج ازآن خط بودند بهوا بلند کرده قطعه قطعه میکرد . ۳ - همچنین شیبان شبان گرد گوسفندان خود خطی میکشید . ٤- که وقتی برای ادای فریضهٔ جمعه‌میرود گرگ بآنها حمله نکند . ٥ - نه گرگ ازآن خط پا بدرون دایره میگذاشت ونه گوسفندی ازآن‌دایره خارج میشد . ٦- بادطبیعی وباد حرص گرگ وباد حرص گوسفنددر بنددایرهٔ

مردان خدا هستند . ۷- باد اجل هم با عارفان همین رفتار را دارد بآنها
که میرسد چون نسیم لطیف بوستان نرم و روح پرور میگردد . ۸ -
آتش ابراهیم را نگزید چگونه بگزد که او برگزیدهٔ حق است . ۹-
آتش شهوت اهل دین را نمیسوزاند ولی کفار راتا قعرزمین فرو میبرد.
۱۰- موج دریا چون بامر حق برخاست قوم موسی رااز قبطیان وفرعونیان
تمیز داد . ۱۱- خاك که در نظرما جماد و بیشعوراست چون فرمان‌خدائی
رسید قارون را با گنج زر بقعرزمین کشید . ۱۲- آب و گل چون‌از نفس
عیسوی بهره برد بال‌وپر گشوده بصورت مرغی‌پرواز کرد . ۱۳- چون
ستایش خداوند ازدهان تو بیرون آید خداوند اورا بمرغ بهشتی تبدیل
میکند . ۱٤- تسبیح تو بمنزلهٔ آب و گل است که با نفخهٔ صدق‌دل‌تبدیل
بمرغ بهشتی میگردد . ۱۵- کوه‌طوراز نورجمال موسی برقص‌درآمده
صوفی کامل گردیده‌ازنقص رهائی‌یافت . ۱٦- عجب مدار که کوه‌صوفی
کامل گردد زیرا جسم موسی هم جز آب و گل نبود . ۱۷- شاه جهود
اینهمه‌عجایب‌را دیدولی‌ازدیدن آنهاجز تمسخروانکارازوی‌ظاهر نگردید.

## طنز وانکار کردن پادشاه جهود ونصیحت ناصحان اورا

۱ــ نصحین بشاه جهود گفتند در ظلم و جور وضدیت بیش‌ازاین پا
فشاری‌مکن وتااین اندازه‌ستیزه را جایز ندان . ۲- از کشتن‌وسوزاندن
مردم صرف نظر کن وآتش برای جان خود تهیه نکن . ۳- جهود در
مقابل این پند خیرخواهانه ناصحین را گرفته در بند نهاد وظلم اولی را با
ظلم دومی پیوند کرد . ٤- دراین‌موقع بود که ندا رسید ای‌شاه ستمگر
چون کار باینجا رسید بایست که قهروغضب ما درکاررسیدن است . ٥ -
وبلافاصله آتش زبانه کشیده شعله های آن بالارتبت تا بچهل گزرسید و
باطراف جهودان حلقه گشته تمام آنها را سوزانیده خاکستر نمود . ٦-

اصل آنهاازآتش بود درآخر نیزباصل خودبر گشتند . ۷- آنهاازآتش زائیده شده بودند و همواره جزء براهی میرود که بکل خود منتهی گردد . ۸- آنها از آتش زائیده شده بودند که همواره دم از آتش‌ودود میزدند. ۹-آتشی بودندمؤمن‌سوزولی‌مثل‌خس‌وخاشاك بالاخره‌خویشتن را آتش زدند . ۱۰-وآنکه مادرش ( هاویه ) آخرین طبقهٔ جهنم‌بوده بالاخره جای اودر کنج هاویه خواهد بود . ۱۱- هرمادری‌فرزند خود را میطلبد وهراصلی فرع خود را میخواهد و بسوی او متمایل است . ۱۲- آب حوض را نگاه کنید این آب اگرچه درحوض زندانی‌شده‌واز جریان بازمانده نمیتواند بدریا ملحق شود ولی‌باد که ازرفقای عنصری اواست کم کم اورا بخود جذب نموده و میبرد میبرد که ثانیاً بصورت قطرات باران‌بدریا برساند . ۱۳- باد این آب محبوس راازحبس‌رهائی داده وطوری میبرد که کسی بردن‌آنرا نتواندديد میبرد تا بمعدن اصلی خود برساند . ۱٤- تنفس ماهم جانهای مارا کم کم‌وبطورغیرمحسوس ازمحبس جهان دزدیده میبرد . ۱۵- همانطور که خدایتعالی میفرماید « الیه یصعد الکلم الطیب »[1] کلمات پاك بسوی اوبالا میرود این کلمات‌از جائیکه ما هستیم صعود کرده وبالا میرود تا بجائیکه خدا میداند وبس ۱٦- دمهاونفسهای ما بیادی پرهیزوتقوی بالامیرود وتحفه ایست که از ما بجهان باقی‌فرستاده‌میشود . ۱۷- پس ازآن‌بمزدآنچه گفته‌ایم رحمت خداوندذوالجلال بضعف مضاعف بسوی ما بازمیگردد . ۱۸- وهمین رحمت ما را وادار میکند که ثنیاً و ثلثاً کلمات خودرا تکرار کنیم و عوض بگیریم تا بنده‌بدرجه‌ای برسد که باید بآنجاارتقا یابد . ۱۹ - این جریان همیشه باقی واین بالا رفتن کلمات وفرود آمدن رحمت‌همواره درجریان است . ۲۰- الغرض این کشش واین جاذبه ازطرفی آمده است

---

( ۱ ) اشاره بآیه ۱۱ ازسورهٔ فاطر

که لذت تقوی و محبت را بما چشانیده‌اند . ۲۱ - چشم هرقومی بسوئی نگران است که روزی در آنجالذت آسایش چشیده است . ۲۲- دوق هر جنس متوجه جنس خود است و جزء ذوقش متوجه کل است. ۲۳-و نیز ممکن است چیزی قابلیت آنرا داشته باشد که بیك جنس مخصوص برسد و از جنس او گردد . ۲٤-چون نان و آب که از جنس ما نیست ولی هنگامیکه در معدهٔ ما رود از جنس ما شده بر ما میافزاید . ۲۵- آب و نان صورت جنسیت ندارد ولی باعتبار آخرین صورتیکه بخود میگیرد و تبدیل بگوشت و پوست و استخوان میگردد اورا جنس ما میتوان دانست . ۲٦- اگر ما متمایل بغیر جنس خود شویم شاید آن چیز شبیه بجنس ما است و ذوق باشتباه متمایل باوشده . ۲۷- آنکه مانند جنس ما است عاریه است و باقی نخواهد ماند . ۲۸- مرغ اگر از صفیری که میشنود بسمتی متمایل گردد وقتی جنس خود را نیابد صفیر بنظرش چون نفیر بدصدا خواهد شد . ۲۹- تشنه اگر سرآب دیده بطرف او مایل شد وقتی بسراب رسید ازوی گریخته بجستجوی آب میرود . ۳۰- اگر مفلس از زرقلب خوشحال شود درضراب خانه رسوا و بدحال خواهد شد . ۳۱ - برای اینکه یك نقد زر اندود ترا فریب ندهد و خیال کج بچاهت نیفکند . ۳۲- از کلیله ودمنه این قصه را بخوان وسهم خود را از پند و نصیحت در آن جستجو کن .

## قصهٔ نخجیران و بیان توکل و ترك جهد کردن

۱ — شکارها درچراگاهی که داشتند همواره از حملهٔ شیر در بیم و هراس بودند . ۲- بسکه شیر بآنها از کمینگاه حمله کرده بود چراگاه برای آنها تبدیل بجهنمی شده بود . ۳- حیله‌ای بنظرشان رسیده نزد شیر آمده گفتند ما وظیفه‌ای برای تو قرار میدهیم که همیشه سیر باشی . ٤ - تو غیر آنوظیفه مخواه و برای صید ما نیا تا روزگار ما تلخ نگشته راحت باشیم .

## جواب شیر نخجیران را و بیان خاصیت جهد

۱- گفت قبول میکنم بشرط اینکه وفا بینم نه مکر چون از اشخاص مکر زیاد دیده ام . ۲- من کسی هستم که از کار و مکر مردم هلاکم و زخم گزش مار و عقرب فراوان دارم . ۳- بدتر از همه مردم نفس هم از اندرون در کمین من است. ٤ - گوش من فرمایش پیغمبر را که فرمود لایلدغ المؤمن من حجر مرتین ( یعنی مؤمن از یک سوراخ دومرتبه نیش نمیخورد) شنیده و بجان و دل پذیرفته ام .

## باز ترجیح نهادن نخجیران توکل را بر جهد

۱-شکارها رو بشیر کرده گفتند ای حکیم دانا از تقدیر و سرنوشت نتوان گریخت وقتی تقدیر رسید نمیتوان از بلا حذر نمود. ۲- در حذر و کوشش زحمت فراوان هست پس توکل کن تا زحمتی نداشته باشی و قانع بوده از زحمت کوشش آسوده شو . ۳- با قضا ستیزه مکن تا او نیز با تو نستیزد . ٤ - باید در برابر احکام خداوندی تسلیم محض بود تا زحمتی متوجه تو نشود.

## باز ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل و تسلیم

۱- شیر گفت صحیح است که توکل رهبر انسان است ولی توسل باسباب هم سنت و رسم پیغمبر است . ۲- چنانچه پیغمبر علناً باصدای بلند فرمودند که زانوی شتر را باداشتن توکل بخدا ببند که فرار نکند و گم نشود . ۳- و همچنین فرموده اند کاسب حبیب خدا است البته با فراهم آوردن اسباب نباید از توکل غافل بود . ٤ - تو باید با توکل کوشش و کسب کنی . ٥ - باید جهد و کوشش کرد کسیکه کوشش نکرده متوسل بتوکل شود ابله است .

## باز ترجیح نخجیران توکل را بر جهد و کسب

۱-شکارها گفتند چون مردم ضعیف بودند و قوت قلب نداشتند کسب لقمه ایست که باندازهٔ گلوی آنها درست شده ۲- واساساً کسب از ضعف

مردم بوجود آمده و گرنه در توکل تکیه کردن بغیر خدا خطا است . ۳- کسبی بهتر از توکل وجود ندارد چه توکل تسلیم شدن است و از تسلیم چیزی محبوبتر نیست . ٤- کسیکه برای استخلاص خود متوسل بکسب میشود از بلا بطرف بلای بزرگتر میگریزد و از مار باژدها پناه میبرد . ٥ - تدبیر میکند ولی تدبیرش دامیست که خود دچار آن میشود و چیزی که تصور میکند جان است بلای جان است . ٦- در رابسته و دشمن را در درون خانه گذاشته حیله و تدبیر هم ازهمین قبیل بود . ۷- فرعون صد هزاران طفل را کشت و بالاخره هم طفلی را که جستجو میکرد داخل خانهٔ خودش بود . ۸- این چشم ما علتها و عیبهای فراوان دارد و دیدش منات اعتبار نیست برو و دید خودرا در دید دوست فانی کن . ۹ - دید او بهترین عوض دید ماست و عالیترین مقصود در دید اواست . ۱۰- ببینید طفل تا وقتیکه دست و پا نداشت و خود برای راه رفتن کوشش نمیکرد شانهٔ پدرش مرکب او بود و سواره راه میرفت . ۱۱- وقتی فضولی کرد و خواست خود راه برود و مشغول دست و پا زدن شد بزحمت افتاد و مجبور شد با کمال زحمت با سینه و زانو خودرا روی زمین بکشد . ۱۲-پیش از اینکه خلق دست و پا بیدا کنند و ببدن عنصری داخل شوند در فضای بهشت میپریدند و در عالم صفا سیر میکردند . ۱۳- وقتی امر اهبطوا آمد و پابند عالم خاکی شده دست و پا پیدا کردند آنوقت بود که با زنجیر حرص و خشم و هوا پابند و محبوس گردیدند . ١٤- فرموده اند که مردم عائلهٔ خداوند هستند پس ما جزء عائله او بوده و از او روزی میخواهیم . ۱۵- آنکسیکه از آسمان باران میفرستد میتواند نان هم بدهد .

### دیگر بار بیان کردن شیر ترجیح جهد بر توکل

۱- شیر گفت اینها که گفتید صحیح ولی خداینعالی نردبانی پیش پای ما نهاده است . ۲ - که باید پله پله آن نردبان را طی کرد تا بیام

رسید در اینمورد جبری بودن طمع خامیست . ۳- وقتی تو پای داری چگونه خودرا لنگ نشان میدهی تو که دست داری چرا دست خودرا پنهان میکنی . ٤- اگر آقائی بیل بدست نوکر خود داد بدون اینکه سخنی بگوید مقصودش معلوم است . ٥- دست مثل بیلی است که بما داده‌اند وعاقبت اندیشی چون کلماتیست که بوسیلهٔ او بما دستور کارمیدهند . ٦- چون اشاره های اورا بپذیری و با جان ودل بآن عمل کنی . ٧- اشاره های اواسرار ورموزی بتو تعلیم میکندو کار بتوداده بارازدوشت برمیدارند ٨- تو که بااشارهٔ او بارخود را بدوش گرفتی یکمرتبه خواهی دید کفیل تووحامل بارتواواست تو که امراو را پذیرفتی مقبول درگاه‌اوخواهی شد . ٩- چون امراورا قبول کردی قابلیت خواهی یافت ووصال اورا طلب شده پس ازآن بوصل اوخواهی رسید . ١٠- سعی و کوشش تو شکرتوانائی است که بتوداده‌اند ولی جبری بودنت انکارنعمت است. ١١- شکر نعمت تورا افزوده و کفران ازنعمت محرومت خواهد کرد . ١٢- جبری بودن توعبارت ازخوابیدن است بیا ودرراه مخواب و تا بآستان درگه اونرسی خواب شایسته نیست . ١٣- ای جبری بی‌اعتبار جز در سایهٔ آن درخت بارور نباید بخواب رفت . ١٤ - در سایهٔ همان درخت بخواب که هرلحظه براثرنسیم رحمت شاخهای آن بحرکت آمده‌میوه های لذیذ ونقل وتوشه برسرتو نثار کند . ١٥- جبری بودن میان دشمنان وراهزنان خوابیدن است مرغ بی هنگام کی درامان خواهد ماند . ١٦- اگردرمقابل اشاره‌های اوتفرعن بخرج داده بی‌اعتنائی کنی گمان میکنی که مرد بوده ومردانگی کرده‌ای ولی پس ازتأمل و دقت معلوم خواهد شد که زن بوده و کمال نامردی بخرج داده‌ای . ١٧- این عقلی هم که داری ازمیان میرود و سریکه عقل در آن نباشد دم است نه سر . ١٨- زیرا که شاکرنبودن و کفران نعمت شوم است وانسان را تا قعرجهنم فرو

میبرد . ۱۹- اگر توکل میکنی در کار کردن توکل کن کسب کرده پس از آن بخدا تکیه نما .

## باز ترجیح نهادن نخجیران مر توکل را بر جهد

۱- درجواب شیر تمام نخجیران بصدا درآمده گفتند این اسباب را اشخاص حریص بکار انداختند . ۲- اگر اسباب و توسل بآن باعث ترقی بود چرا هزاران نفر از مرد و زن باتوسل باسباب و کار از نعمت راحت محروم شده اند . ۳- صد هزاران قرن از آغاز جهان تا کنون مثل اژدهائیکه صد دهان گشاده باشد . ٤ - مردمان دانا مکرها و تدبیرها بکار بردند که بوسیلهٔ آن تدابیر کوه ها از بن کنده میشد . ٥ - آنها مکر و تدبیر خود را باین درجه رسانند اگر از من باور نداری . ٦- خدایتعالی وصف آنها را کرده و میفرماید «فقد مکروا مکرهم وعندالله مکرهم وان کان مکرهم لتزول منه الجبال [1] » ۷- ولی جز آن قسمت که ارادهٔ خداوند از اول تعلق گرفته بود مقصود آنها حاصل نشده و مکرشان ثمری نبخشید. ۸- تمام آنچه تدبیر کرده بودند از میان رفت و آنچه بر طبق حکم خداوند بود باقی ماند. ۹ - بنابراین کسب جز نام و کوشش جز وهم چیز دیگر نیست.

## نگریستن عزرائیل بر مردی و گریختن او در سرای حضرت سلیمان و تقریر ترجیح توکل بر جهد و کوشش

۱- مردی هنگام چاشت از راه رسیده و با کمال عجله و شتاب ببارگاه حضرت سلیمان رفت . ۲- رنگ چهره‌اش زرد و لبهایش کبود شده و مضطرب بود حضرت سلیمان فرمود چه میخواهی؟ وچرا در این حالی ؟ ۳- عرض کرد عزرائیل را دیدم که با نظر خشم بمن مینگرد و بر اثر آن باینحال افتاده و باینجا آمدم . ٤ - فرمود اکنون چه میخواهی ؟ عرض کرد ای پناه جانها بباد امر کن . ٥ - تا مرا بهندوستان برد شاید

---

۱ — آیهٔ ٤۷ ازسورهٔ ۱٤ است

ایمنی یابم . ٦- مردم هم مثل آنشخص از فقر و تنگدستی گریزانند از اینجهت بحرص و آرزو پناه میبرند . ۷- ترس از بینوائی چون ترس آنمرد وحرص و کوشش مثل هندوستان است که او پناهگاه خود تصور نمود . ۸- حضرت سلیمان بباد امر کرد که باشتاب تمام از بالای آب اقیانوسها او رابخاك هندوستان ببرد . ۹ - فردای آنروز در موقعیکه سلیمان بر کرسی حکمرانی نشست بعزرائیل گفت . ۱۰ - بآنمرد بیچاره چرا باغضب نگاه کردی . ۱۱- عجب است اگر اینکار را برای آواره کردن او انجام داده باشی . ۱۲- عرض کرد ای پادشاه او کج فهمید و خیال کرد که من باو بنظر خشم مینگرم . ۱۳- خدایتعالی بمن امر فرمود که جان او را همانروز در هندوستان بگیرم . ١٤- من او را اینجا دیده متحیر شدم و با نظر تعجب باو نگریستم . ١٥- و از تعجب بخود گفتم که اگر او صد پر داشته باشد نمیتواند امروز بهندوستان پرواز کند . ١٦ - ولی وقتی حسب الامر خداوند بهندوستان رفتم آنمرد را آنجا دیده جانش را گرفتم . ۱۷ - اکنون ای شیر تو کار جهانرا از اینجا قیاس و خوب نگاه کرده ببین که همینطور است. ۱۸- از چه کسی بگریزیم از خودمان ؟ اینکه محال است از چه کس رو بگردانیم ؟ از خدا رو گردان شویم ؟ اینهم که باعث بدبختی ما خواهد بود .

## بیان ترجیح دادن شیر جهد را بر توکل و فواید جهد بیان کردن

۱- شیر گفت اینها که گفتید درجای خود صحیح است ولی ببینید حضرت خاتم النبیین چه کوششها و مجاهدتها میکرد . ۲- و همچنین مؤمنین و تابعین پاك انبیا از اول دنیا تا کنون در راه پیشرفت مقاصد نیك خود جهاد کرده وسعی بلیغ نموده اند . ۳- خدایتعالی هم سعی آنها وسرد و گرم ها که دیده وسختیها که کشیده بودند بجا و بموقع شمرده بی نتیجه

## انکار کردن نخجیران وجواب خرگوش ایشانرا

۱ـجماعت نخجیران گفتند چندوقت است ماجان خورا فدا کرده‌ایم که ازقول خود تخلف نکنیم . ۲ـ اکنون تواسباب بدقولی و بدنامی ما را فراهم مکن زود بروممبادا شیر برنجد .

## مهلت خواستن خرگوش نخجیرانرا

۱ ــ خرگوش گفت دوستان بمن مهلت دهید تابا تدبیرخودجان شما را ازاین بلیه برهانم . ۲ـ من کاری میکنم که جان شما ازاین بلیه رهاشده‌وحتی‌اولادتان‌هم بعدازشما درامان‌باشد . ۳ـ تدبیرمرا کوچك مشمارید که هرپیامبر امتان خود را دردنیا بجایگاه امنی دعوت میکرد ٤ ـ اودرآسمان راه اسنخلاص را دیده‌بود که آنراه چون مردمك‌چشم کوچك بنظرمیآمد . ٥ ـ مردم دعوی آنهارا چون‌مردمك‌چشم کوچك دیدند و ندانستند که درآن مردمك بنظر کوچك عالمی گنجیده است.

## اعتراض کردن نخجیران برخرگوش وجواب خرگوش ایشان‌را

۱ ــ سایرشکارها گفتند ای‌خرگوش از حد خود تجاوز مکن و باندازۀ یك خرگوش ادعا کن . ۲ـ این چه لافی‌است‌میزنی درحالیکه کسان بزرگترازتوجرئت ندارند خیال‌اینکارراازخاطر بگذرانند . ۳ـ عجب وخود پسندی برتوغلبه کرده ومانند آنستکه قضا در کمین‌ماماست تا هلاکمان کند و گرنه این ادعای بیجاکی‌ازچون توئی‌سزاوار است . ٤ ـ خرگوش گفت دوستان این تدبیر را خدا بمن الهام کرد که‌یك فرد ضعیف و کوچك دارای یك‌فکرقوی‌و بزرگ شده‌ام . ٥ ـ آن‌چیزیکه خدا بزنبورتعلیم کرده شیر و گور خرازآن بینصیبند . ٦ـ بزنبور که هزاران خانه ساخته وحلوای‌تردرآن‌ذخیره میکند خدایتعالی آن‌دانش وصنعت را یاد داده است . ۷ ـ آنچیزیکه خداوند بکرم پیله آموخته آیا هیچ پیلی آنرا میتواند انجام دهد . ۸ـ آدم‌خاکی‌از حق‌تعلیم یافته

که‌دانش خود را تا آسمانها بالا برده است . ۹- آدم بکوری چشم کسیکه با حق مجادله میکرد براثر تعلیم خداوندی بجائی رسید که آبروی ملائك آسمان‌را برخاك ریخت . ۱۰-وعزازیل‌زاهدششصدهزارساله‌راچون‌یك گوساله‌پوزه بند زد . ۱۱- تا نتواندازپستان علم الهی شیر بنوشدوقادر نباشد بگرد آن قصر بلند و باعظمت بگردد . ۱۲- دانشهای اهل حس همان یوز بند است که‌آنانرااز شیر خوردن‌از پستان آسمانی محروم‌میسازد ۱۳- یك‌قطره است که دردل‌صدف‌جای گرفته‌و گوهراز آن‌بوجود آمده باقی هزاران هزارقطره همگی بدریا و کوه باریده است . ۱٤ -آخر ایصورت پرست تا کی در بند صورتی جانیکه ازصورت‌رهائی نیافته‌معنی وحقیقتی ندارد . ۱۵- اگر آدمی باصورت‌تنهاانسان میشد بایستی‌احمدص وابوجهل یکسان باشند . ۱٦- احمدوابوجهل‌هردوداخل بتخانه‌میشوند ولی این رفتن تا آن رفتن فرقها دارد . ۱۷ - این داخل بتخانه میشود بتها جلوپایش بسجده میافتند ولی‌آن یکی داخل شده درآستانهٔ بتها و دربرابر آنها پیشانی بخاك میمالد . ۱۸- نقش دیوارومجسمهٔ آدم‌تاآدم چه فرقی‌دارد وچه چیزاو کم است . ۱۹- واضحست آنکه کم داردجان است‌بروآنگوهر نایاب‌جانرابجوی . ۲۰- سرشیران عالم درمقابل‌سگ اصحاب کهف خم شد چون مصاحبت نیکان نصیبش گردید . ۲۱- وقتی جان اودردریای نورمستغرق گردید ازصورت منفورچه زیانی بوخواهد رسید . ۲۲ - عالم و عادل وصف صورت نیست این نامها بصورت و تن اطلاق نمیشود . ۲۳- عالم وعادل معنی و وصف معنی است که خارج‌از زمان ومکان است . ۲٤- این نورها ازظرف لامکان بمکان تابیده وتن را جان داده اند و آفتاب جان بقدری عظمت دارد که درفلك نمیگنجد ۲۵- این سخن تمام‌شدنی‌نیست پس اکنون بر گرد قصهٔ‌خر گوش‌را بشنو

## ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش

۱ـ اگر میل داری سخن مرا بشنوی گوش خریعنی گوش حیوانی را بفروش و گوش دیگری خریداری کن برای اینکه این سخنرا گوش حیوانی نمیتواند بشنود. ۲ـ برورو باه بازی خرگوش را ببین و مکر اورا تماشا کن که شیر را از پای درمیآورد . ۳ ـ آری دانش چون خانم سلیمانی بوده وعالم صورتیست که دانش جان ومعنی آنست . ٤ ـ هنر دانش است که جانوران بروبحر را درمقابل آدمی بیچاره و ناتوان ساخته . ٥ ـ شیر و پلنگ از ترس اوچون موش شده وجانوران درنده ازدست او دردشت و کوه پنهان گشته اند . ٦ـ دیوو پری ازاو کناره گرفته هریك درجائی از نظر او پنهان شده اند . ۷ـ آدم دشمنان مخفی زیاد دارد وعاقل کسیست که از آنها درحذر باشد . ۸ـ مخلوق زیادی هستند که ازما پنهان بوده وهردم ضربتی بردل ما وارد میکنند . ۹ـ برای شستشو بکنار جویبار میروی درهنگام آب تنی ناگاه خاری بر بدنت میخلد . ۱۰ـ اگرچه خار درزیر آب ازنظر تو پنهان است و آنرا نمیبینی ولی چون ببدن تو میخلد بوجودش پی برده بدون اینکه ببینی میدانی که هست . ۱۱ـ خار تو خار حواس ووسوسهٔ تواست ازهزارطرف بتوحمله میکنند نه از یکطرف ۱۲ـ کاری بکن که حواست تبدیل یابد وحس حیوانی مبدل بحس انسانی گردد تا دشمنان خود را دیده و مشکلاتت حل گردد . ۱۳ـ مادامیکه سخنان بزرگان را قبول نکرده ای معلوم نیست چه کسانی را سرور و حاکم برخود ساخته ای .

## باز جستن نخجیران سر و اندیشهٔ خرگوش را

۱ـ حیوانات گفتند ای خرگوش آنچه اندیشیده‌ای باما در میان بگذار . ۲ـ رأییکه اندیشیده میخواهی باندیر با شیر درافتی بماهم بگو. ۳ـ باما شور کن که مشورت باعث هشیاری و درک مطالب است زیرا

که عقلهای متعدد بعقل یکنفر کمك میکنند . ٤ - پیغمبر فرمود مشورت کن ومستشار امین است درمشورت خیانت نمیکند .

## منع کردن خرگوش رازرا از نخجیران

۱- فرمایش پیغمبررا ازجان ودل باید شنید بنابراین مقصود خودرا بگوومشورت کن . ۲- خرگوش گفت هررأی واندیشه‌ای رانباید گفت دربازی تاك وجفت گاهی تاک میآید و گاهی جفت بنابراین ممکن است گفتن این راززیان آورباشد . ۳ - اگر ازراه صفا بآینه دم زده نفس توبآن برسد آئینهٔ صاف درمقابلت تیره خواهدشد . ٤ - فرمایش پیغمبر است که استرذهبك وذهابك ومذهبك یعنی طلا و مسافرت وعقیدهٔ خود را پنهان دار . ٥- زیراکه این سه دشمنها دارد که وقتی ازآن آگاه شدند درکمین توخواهند بود . ٦ -اگرسرخودرا بیکنفرفاش کردی دیگربا آن رازخداحافظی کن زیرا هررازیکه بنفردوم رسید عمومی وشایع خواهد شد . ۷- رازداری دو نفرمثل اینست که دوپرنده را بهم ببندی البته آنها قدرپروازنشده درزمین محبوس میمانند وسعی میکنند بندرا پاره کرده پرواز کنند . ۸- مشورت هم باید سرپوشیده‌ودرضمن کنایه وفرض باشد . ۹ - پیغمبرصم هم در موقع مشورت سربسته سخن میفرمود وطرف بدون خبرازاصل مطلب جواب میگفت . ۱۰-درضمن مثالی مقصود را میفرمود تا طرف اصل مطلب را مطلع نشود . ۱۱ - جوابرا ازطرف میگرفت بدون اینکه زسؤالش بوئی بمقصود ببرد . ۱۲- اینسخن مفصل است کنون بازگردیم وببینیم خرگوش چه کرد .

## قصهٔ مکرکردن خرگوش با شیر وبسر بردن

۱- بالاخره خرگوش رأی خود را نگفت و اندیشهٔ خود را نیز نزد خود نگهداشت . ۲- بحیوانات جواب سرسری و بی سروته داده رازرا دردل خود محفوظ داشت . ۳- قریب یکساعت ازموعدمعین تأخیر

کرده پس از آن نزد شیر رفت . ٤ ـ شیر بعلت تأخیر غضبناك شده غرش کنان با پنجهٔ خود خاك زمین رامیکند . ٥ ـ و باخود میگفت گفتم عهد این ناکسها اعتباری ندارد . ٦ـ مکر و حیلهٔ این وحوش مرا کشت تا چند باید دراین دنیا فریب خورد . ٧ـ امیرریش بلنداحمق که ازاحمقی پس‌وپیش کاررا تمیز ندهدالبته‌درمانده‌خواهد شد . ٨ـ راهیکه‌میرویم اگرچه هموار است ولی زیر آن دامها نهفته درمیان اینهمه الفاظ‌واسامی معنی وجود ندارد . ٩ ـ عمرچون آب روان است که میگذرد و الفاظ شیرین چون ریگهائی هستند که داخل این آب روان میشوند . ١٠ ـ بلی عمرچون آب ووقت وزمان جوی‌مجرای‌اواست واخلاق‌پست‌ریگ وماسهٔ این جوی‌استکه آبرا بخود میکشد . ١١ـ آن ریگی که آب‌از آن میجوشد خیلی نادرو کمیاب است بروآن ریگ را پیدا کن. ١٢ـ آنکه منبع حکمت است حکمت میطلبد اواست که ازتحصیل و فراهم آوردن اسباب بینیازاست . ١٣ـ آن ریگ که منبع آب است مردخدا است که ازخود بریده وبخدا پیوسته‌است . ١٤ـآب صاف وشیرین‌دین ازآن‌سرچشمه گرفته طالبان‌را زندگی جاویدمیبخشد . ١٥ ـغیرازمرد خدا هرچه هست ریگ و ماسهٔ خشك است که آب عمرت‌را بخود فرو برده وهرلحظه ازاو کم میکند . ١٦ـ از مرد حکیم حکمت بطلب تا بیناوداناشوی . ١٧ـ ولوح جان تو که‌حافظ‌حکمت بودوتعلیم‌میگرفت لوح‌محفوظ گرددوعقل‌تو که‌معلم‌بودا کنون‌تحت‌تعلیمات‌روح‌قرار گیرد ١٨ـ عقل که ازاول معلم بود شاگردومتعلم میگردد . ١٩ ـ عقل چون جبرئیل‌خواهد گفت ای‌احمد صم اگر گام دیگری بردارم‌خواهم‌سوخت ٢٠ـ تومرا درهمین‌جا بگذاروخودپیش بروسرحد من تاهمین‌جااست‌از این بالاترنتوانم‌آمد. ٢١ـ هر کس که کاهلی کرده شکرنعمت‌وجودمرد خدا را بجا نیاورده واستقامت بخرج‌ندهد اواست که‌بعقیدهٔ جبرمتوسل

میشود . ۲۲- کسیکه معتقد بجبرشده خودرارنجورقلمداد کردبالاخره همان رنجوری و بیماریش اورا بگورستان خواهد کشاند . ۲۳-پیغمبر خدا فرمود هر کس تمارض کرده خود رابدروغ رنجورشماردبالاخره براستی مریض‌شده خواهد مرد . ۲٤ -معنی لغوی جبر چیست ؟ اجزاء مختلفهٔ شکسته‌ای‌رابهم پیوستن ورگ‌بریده‌ایرابهم بستن . ۲۵-وقتی درراه ترقی یا عمداً پای‌خود را شکسته‌ای اکنون بچه کس‌میخندی‌در صورتیکه‌خودت‌دستت‌رابسته‌ای . ۲٦- آنکسیکه درراه کوشش‌پایش شکست ومرکوب براق برای اوآوردند وسوارشد تونیستی . ۲۷- او حامل دین بود و بر براق سوارش کردند و فرمان حق پذیرفته بود از اینجهت مقبول درگاه حق گردید . ۲۸- اوتاکنون فرمانبر شاه بود و اکنون فرمانده سپاه است . ۲۹- تاکنون ستارگان و گردش چرخ در اوتأثیرمیکرد اکنون بستاره وفلك فرمان میدهد . ۳۰ -در فرمانبری ستارگان ازمردان حق‌اگراشکالی بنظرت میرسد پس دروقوع‌معجزهٔ شق‌القمرشك داری . ۳۱-دراینصورت توکه هوای‌نفس رادراعماق‌دل خود تازه کرده‌ای بیا وایمان خودرا تجدید کن ولی نه بزبان بلکه‌بدل وجان . ۳۲- تا هوای نفس هست ایمان نیست هوای‌نفس‌قفل‌این‌درگاه است تا این‌قفل نشکنند بخانهٔ ایمان داخل نخواهی شد . ۳۳- آیات و کلمات متشابه قرآن را تأویل میکنی عوض اینکارخودت راتأویل کن. ۳٤- توقرآن را برطبق‌هوی ورأی خود تأویل‌میکنی ازهمین‌جهت‌است که معنی‌حقیقی‌ازتومستوروپوشیده میماند .

**( زیافت** ( نارو بودن ) **تاویل رکیك مگس )**

۱- کارتوبکارآن مگس میماند که شخصیت برجسته‌ای برای‌خود قائل شده . ۲- وخود را بزرگ دیده ازشراب عجب و کبر سرمست گردیده با اینکه ذره‌ای بیش نبود خودرا آفتب شمرده . ۳ -میگفت

عنقائیکه گفته اند و شنیده‌ایم من هستم . ٤ - بیچاره مگس بربرگ کاهیکه بر بول خرقرار گرفته بود نشسته چون کشتیبان ماهری بر خود میبالید . ٥ - ومیگفت من نام‌دریاو کشتی‌رادر کتابهاخوانده‌و نمیدانستم چیست . ٦ - اکنون میفهمم که این دریا واین کشتی‌ومن کشتیبان‌ماهر آن‌هستم . ۷- کشتی‌خودرا دردریائیکه بنظرش‌خیلی بزرگ بودمیراند ودریا درنظرش بی انتها مینمود . ۸ - عالم هر کس باندازهٔ بینش او ودریای هر کس باندازهٔ چشم اواست . ۹ - کسیکه کلام خداوندی‌را تأویل‌میکندمثل‌همان‌مگس‌مغروراست‌بول اوعبارت ازوهم‌وتصوراتش بمنزلهٔ همان پرکاه است . ۱۰- اکنون اگرمگس‌تأویل‌را کنار گذاشته بکوچکی خود اعتراف کند چنین مگسی‌را بخت یاری کرده بمرتبه همای‌ارتقامیدهد . ۱۱- آنکه دارای این حس باشد وبتواندبکوچکی خود اقرار کند بصورت‌مگس‌است‌ولی روح اومتناسب باصورت‌نیست. ۱۲- مثلا همان خر گوش که با شیر بستیزه برخاسته وغالب شد روحش کجا متناسب با صورتش بود .

رنجیدن شیر ازدیرآمدن خرگوش

۱- شیرازروی خشم وغضب میگفت‌دشمن با سخنان خود ازراه گوشم چشم مرابست . ۲- حیلهٔ جبریها دست وپایم رابسته باتیغ‌چوبین خود تنم را خسته کرده اند . ۳ - دیگر از این ببعد وسوسهٔ آنانرا که همگی‌صدای دیو وغول است نخواهیم پذیرفت . ٤ - دیگر بعد از این درنگ جایزنیست پوست آنها را بکن که مغزی ندارند . ٥ - پوست جزسخنان رنگ رنگ و پوچ نیست که چون زره صافی آب در آن باقی نمیماند . ٦ - سخن چون پوست ومعنی بمنزلهٔ مغزاست‌سخن‌چون نقش و صورت ومعنی چون جان است . ۷- پوست عیب مغزهای بد را میپوشاند برروی مغزهای‌خوب ازروی غیرت پرده میکشد تا نامحرمان

نبینند . ۸ـ اگرقلم ازباد ودفترازآب باشد هرچه بنویسی فوراً ازمیان خواهد رفت . ۹ ـ اگر ازنوشتهٔ این دفتر وقلم نبات ووفا توقع کنی و باین امید بسوی اوروی دست خالی برمیگردی . ۱۰ـ آنچه دروجود مردمان چون باد بوده وبرباد میرود همانا هوای نفس وآمال‌وآرزوی آنها است ولی اگر از هوا بگذری پیغام هو بگوش تومیرسد . ۱۱ ـ خوشا پیغامهای خداوندی که همواره دائم وپایدار است . ۱۲ ـ سخنان پادشاهان همه ازاین قبیل بوده وفانی میگردد فقط فرمایشات بزرگان دین‌وپیمبران‌است که‌قابل‌زوال‌نیست . ۱۳ـ برای‌اینکه کروفرپادشاهان ازروی هوا بوده وحشمت وجلال انبیا از کبریائی وعظمت است . ۱٤ـ نام پادشاهان بتدریج ازسکه ها محومیگردد ولی نام احمد صم تاقیامت بر دلها نقش خواهد شد . ۱٥ـ نام احمد صم بمنزلهٔ نام عموم انبیا است زیرا که عدد نود درعدد صد بالفعل‌موجود است . ۱٦ـ این سخن‌تمامی ندارد اکنون بسوی‌قصهٔ خرگوش وشیربرگردیم .

هم دربیان مکرخرگوش‌و تاخیر او در رفتن

۱ ــ خرگوش درحضرشدن نزد شیرزیاد تأخیر کرده و در بین راه حیله‌ای که در نظر گرفته بود اندیشیده در پیش خود چند مرتبه ازنظر گذراند ودرآن دقت کرد. ۲ـ بعد ازتأخیرزیادی ازراه رسیدتا رازهائی را بگوش شیربرساند . ۳ـ درعالم عقل چه سوداهائی وجود داشته واین دریای بی‌پایان چقدر وسیع وپهناوراست . ٤ ـ عقل بشری دریای بیپایان است ولی دریا غواص‌لازم دارد . ٥ ـ صورت‌مادرآبهای شیرین ایندریا چون‌کاسه‌ای روی آب حرکت میکند . ٦ـ تا این کاسه پرنشده روی آب‌است ولی وقتی پرشد درآب‌این دریاغرق میشود . ۷ـ دریای‌عقل‌ازنظرماپنهان بوده‌وآنچه‌برای‌مظهروهویدااست‌جهان‌است وصورت‌مابمنزلهٔ موجیست ازبحرعقل . ۸ ـ هرچه این صورت وسیله

برمیانگیز ددریااز آنوسیله‌دورش‌ساخته‌وخلاف مقصوداوراپیش‌میآورد
۹ ـ مادامیکه دل شخص راز را نفهمد تاوقتی نبیند که چه کس تیر های
اورا ازنشانه‌منحرف میکند . ۱۰ـ اسب خودش را گم و بی‌افسار تصور
کرده‌و بهرطرف که میخواهدمیراند . ۱۱ـ اسب‌را گم و بی‌مقصد تصور
میکند واسب اورا بهرطرف میکشاند و میبرد . ۱۲ـ و این خیره سر
همواره درفغان وجستجو بوده همیشه درتجسس است ازهر کس سؤالی
میکند وهردری را میکوبد . ۱۳ـ و میپرسد چه کس مارا دزدیده و
تحت‌اختیار آورده‌ومیبرد ؟ بگوآخراینکه‌زیرران‌تواست‌چه چیزاست ؟
۱٤ـ بلی‌این‌اسب‌است‌ولی‌آن اسبیکه‌ترا بهرطرف‌میبرد کو و کجا است
بخودآی وبخویش نظر کن ایکسیکه اسب میجوئی بخود بنگر . ۱۵ـ
جان ازظهوروپیدائی وازشدت نزدیکی گم وناپیدا است تا کی مثل خم
شکمت پرآب ولبت ازتشنگی‌خشک است . ۱٦ـ تووقتی‌رنگ سرخ
وزرد وسبزرا میبینی ازدیدن آنها اول نوررا دیده‌ای . ۱۷ـ ولی‌چون
حس تودررنگ گم شد آنها میانهٔ چشم توونورحایل‌شدند ونتوانستی
نوررا تمیزدهی . ۱۸ـ ولی وقتی‌شب شد وتاریك گردید و رنگها از
نظر تو پنهان شدند آنوقت خواهی فهمید که دیدن رنگها ازنور بوده
است . ۱۹ـ همانطور که دیدن رنگها بدون نور خارجی ممکن نیست
رنگ اندیشه های‌درونی را هم بدون‌نورمخصوص نمیتوان دید . ۲۰ـ
نوربیرونی‌ازآفتاب وستارگان است ونوردرونی ازانعکاس اشعهٔ انوار
خداوندی . ۲۱ـ روشنی‌نورچشم ازنوردل سرچشمه میگیرد ونورچشم
ازنوردل پدید آمده . ۲۲ـازاین مرحله که بگذریم روشنی نور دل از
نورخداوندی‌است که‌آن نورازعقل وحس‌منزه‌بوده‌وبالاترازاینهااست .
۲۳ ـ اکنون میگوئیم شب چون نورنبود رنگ را ندیدی پس نوررا
بوسیلهٔ ضدآن که تاریکی بود شناختی . ۲٤ـ و دانستی که اول نور را

دیده آنگاه رنگ دیده‌ای واین‌دیده‌را بوسیلهٔ ضد نور تمیز دادی چون ضد بضد آشکار میگردد چون رومی وزنگی و سفید و سیاه . ۲۵ - با اینکه اول نورویس ازآن رنگ را دیده‌ای باوجود این اینمطلب را بوسیلهٔ ضد نورفهمیدی . ۲۶- پس نوررا بوسیلهٔ ضد نوردانستی دردلها هم ضد ضد را میشناساند . ۲۷- خدای رنج وغم را ازآنجهت آفرید که باآن خوشدلی وشادی پدید آید . ۲۸- پس چیزهای پنهانی باضدخود آشکارمیشوندوچون خدایتعالی ضدی نداردازاینجهت پنهان است . ۲۹- نورخداوندی درعالم وجود ضدی ندارد ازاینجهت هم ازنظرها پنهان است. ۳۰- چشم ما بدرك اوقادر نیست ولی اومیتواند چشم ما را دریابد واین معنی را ازحکایت حضرت موسی وتجلی جلال وعظمت خداوندی از کوه طورمیتوان دید . ۳۱ - صورت نسبت بمعنی مثل غرش شیراست ازبیشه یا مثل سخن وآوازاست ازفکر واندیشه . ۳۲- البته سخن و آواز از اندیشه برخاسته و تو چگونگی دریای اندیشه را نمیدانی . ۳۳ - ولی چون موج سخن را لطیف وامواج صوتی رافرح بخش دیدی پی میبری که آن ازدریای شریف ومنبع فرح بخش برخسته . ۳٤ - چون امواج اندیشه ازدریای دانش برخیزد صورتی چون خود ازآوازوسخن بوجود میآورد . ۳۵ - پس دریای اندیشه موج زد وازموج اوصورتی بنام سخن بوجود آمد وبلافصله معدوم گردیده و موج خود را بدریا برد . ۳٦- صورتی ازبیصورتی بوجود آمده بازباصل خود برگشت و «اناللّه وانااليه راجعون» . ۳۷- ازآنچه گفتیم میتوان دانست که برای تو هر لحظه مرگی هست وبازگشتی چنانکه حضرت رسول فرمود که دنیا لحظه‌ای بیش نیست . ۳۸ - فکرما چون تیریست ازهودرهوا رها شده البته آواز در هوا پایدار نمیماند . ۳۹- درهرآن ودرهر نفس ماوتمام جهان معدوم شده وازنوهست میشویم ما ازنوشدن خودبیخبر بوده و گمان میکنیم وجود

ممتدی داریم و باقی‌هستیم . ٤٠ ـ عمرماچون جوی آبی است که‌هر آن آب آن تازه میشود ولی‌درظاهرمستمروممتد بنظر میرسد . ٤١ ـ این استمراردوام ظاهری ازسرعت نو شدن پی‌درپی‌است چون آتش که‌با سرعت اورا حرکت دهیم . ٤٢ـ یك تکهٔ کوچك آتش را که بسرعت حرکت دهی طولانی وممتد بنظرمیرسد . ٤٣ ـ این درازی مدت که ما میبینیم معلوم میکند که عالم صنع خداوندی با چه سرعتی عالم صورت را هر آن پی‌درپی و نوبنو بوجود میآورد . ٤٤ـ اگردانشمندی‌هست که این راز را دریابد همانا‌حسام‌الدین نامداراست .

## رسیدن خرگوش بشیر وخشم شیر بروی

١ـ شیردرنهایت خشم بود که دید خرگوش ازدورمیآید . ٢ـبدون ترس وباکمال اطمینان وگستاخی‌میدودولی روترش کرده وخشمگین است. ٣ـ کسیکه‌باترس ولرز بیاید موردتهمت‌است‌ولی‌ازدلیری‌و بیباکی هرشك وتردید مرتفع میگردد . ٤ ـ وقتی‌نزدیك رسید شیرفریادزد که ای ناخلف . ٥ ـ من گاو ها را ازهم دریده وباشیران پنجه‌نرم کرده‌ام. ٦ـ خرگوش ضعیفی را نمیرسد که امرما رااطاعت نکند . ٧ـ خواب و غفلت خرگوش را ترك کرده وغرش این شیررا گوش کن .

## عذرگفتن خرگوش بشیر از تأخیر ولابه‌کردن

١ـ خرگوش گفت امانم بده که عذرموجهی دارم اگربزرگانه‌عفوم فرمائی . ٢ـ واجازه دهی خواهم گفت توخداوندگار وپادشاهی و من بندهٔ درگاه . ٣ـ شیر گفت‌چه عذری؟ ای‌ابله بیشعوراین‌وقت‌بحضورشاه حاضرمیشوند ؟؟ ٤ ـ تو مرغ نابهنگامی باید سرت بریده شود و عذر احمقان مسموع نیست . ٥ ـ عذراحمق بد تراز گناه اواست وعذرنادان زهردانش است . ٦ ـ ای‌خرگوش نادان من گوش‌خرندارم که عذرترا بشنوم . ٧ـ خرگوش گفت‌ای پادشاه بیاویك ناکس راکس تصورکن

وعذر یك ستمدیده‌ای را بشنو . ۸- برای سلامتی جان و صدقهٔ سرخود بیچارهٔ گمراهی راازدرخانهٔ خود مران . ۹ - دریا که بهزاران جوی آب میدهد هرخسی را بالای امواج آب خودمینشاند . ۱۰- دریاازاین بخشش کاسته نخواهد شد وهرچه کرم کند بیش و کم نمیشود . ۱۱- شیر گفت البته من کرم دارم ولی بجای خودش وهر کسی را مشمول آن نخواهم کرد . ۱۲- خر گوش گفت عذرم‌را میگویم بشنوا گرلایق لطف نبودم بهرچه که ازجانب تو آید تسلیمم . ۱۳ - من موقع چاشت بارفیق خودم بسوی شاه میآمدیم . ۱٤- من بودم وخر گوش دیگریکه با من همراه کرده بودند که نزد شاه آئیم . ۱۵- شیری در راه متعرض ما بندگان گردیدمن باو گفتم که مامملوك‌شاهنشاه‌هستیم وهردوما بندهٔ آن‌درگاهیم ۱٦- اوجوابداد که شاهنشاه کیست ؟! نام هرناکس را نزدمن مبر. ۱۷- اگرتوورفیقت ازپیش من بروید هم شما وهم‌شاهتان را خواهم درید. ۱۸- گفتم بگذاریکدفعهٔ دیگرروی شاهرا دیده ازتونزد او خبر ببرم. ۱۹- گفت رفیق خود را نزدمن گروبگذار وبروا گرقبول نکنی هر دو شما را خواهم درید . ۲۰- هرچه التماس کردیم نپذیرفت رفیق‌مرانگاه داشت ومرا رها کرد که نزد شاه آیم . ۲۱- اکنون رفیقم نزد اومانده وخون جگرمیخورد . ۲۲- رفیق من ازچاقی بدن ولطافت گوشت سه برابر من‌است . ۲۳- بعد ازاین دیگر بعلت‌بودن آن‌شیرراه بسته‌شده و حیوانات نمیتوانند طعمه برای شما بفرستند حال ما این است که بعرض رسید . ۲٤- با اینکه حرف حق تلخ استولی‌من حسب‌الوظیفه‌میگویم که بعد ازاین ازوظیفه صرف نظر کن . ۲۵- اگر طعمه و وظیفه لازم داری راه را باز کن واین شیر بیباك را ازمیان بردار .

**جواب گفتن شیرخرگوش را وروان شدن بااو**

۱- شیر گفت بسم‌الله اگرراست میگوئی پیش بیفت برویم ببینیم‌او

کجا است . ۲- تا اگر چنین شیری وجود داشت سزای اورا بدهم و گرنه ترا بجزای خود برسانم . ۳- خر گوش چون مقدمة الجیش سپاهی بجلو افتاد تا شیررا بسوی دامیکه گسترده بود ببرد . ٤- خر گوش چاه عمیق و تاریکی رادرراه نشان کرده بود و شیررا بطرف آنچاه رهبری مینمود . ٥ - هردومیرفتند تا نزدیك چاه رسیدند خر گوش عجب آب زیر کاه بود. ٦- بلی آب کاه رااز صحرا میبرد ولی عجب است که کوه را چگونه میبرد ۷- مگر خر گوش کمندی بود که شیررا بطرف دام میکشید راستی خر گوش غریبی بود که شیر راشکارمیکرد . ۸- بلی یك فرد بنام موسی فرعون پادشاه مصر را با تمام لشگریانش بطرف رود نیل میکشد . ۹ - پشهٔ حقیری مغزوسر نمرود را میشکافد . ۱۰- بلی حال کسیکه نصیحت دشمن را بشنود و حال کسیکه حسد بروی غلبه کند همین است . ۱۱- فرعونی که بسخنان هامان عمل کند و نمرودی که شیطان راستایش نماید حالش همین است . ۱۲- دشمن اگر چه دوستانه سخن گوید و نصیحت کند بدانکه سخنانش جز دام نیست . ۱۳- اگر قند بتودهد زهرش بدان واگر لطف ومهربانی کند قهرش تلقی کن . ١٤- بلی وقتی قضا بیاید جز ظاهر چیزی نخواهی دید ودشمن را ازدوست تمیز نخواهی داد . ١٥- وقتی اینطور دیدی زاری کن تسبیح بگو وروزه بگیر و بدرگاه خدا بنال . ١٦- عرض کن بارالها ای کسیکه توعلام الغیوب هستی مارا درزیر سنگ مکرهای بد خوردنکن . ١٧- یا کریم العفو ای کسیکه معایب بندگان را بار حمت خود پرده پوشی میکنی برای گناهان ما ازما انتقام نکش . ١٨- اگرما کارسگ را پیش گرفته متعرض اشخاص شده گناهی مرتکب گشته ایم ایکسیکه آفریننده شیرهستی شیررا برای انتقام برما مسلط نفرما. ۱۹- آنچه درعالم وجوداست واشیاء چنانکه هستندو جانهارا بهرحالت که هستند بمابنما . ۲۰- آب گوارا رابصورت آتش درنیارو آتش را بصورت آب

جلوه گرمفرما . ۲۱- تو بهرچیز توانائی چون ازشراب قهر کسی رامست میکنی نیستها بصورت هست جلوه میکنند . ۲۲- مگر هستی چیست ؟ وقتی چشم‌را از دیدن حقایق مانع شوی سنگ بنظر پشم و گوهر بنظر پشم خواهد آمد .

## قصهٔ سلیمان و هدهد و بیان آنکه چون قضا آید چشمها بسته شود

۱- وقتی سراپردهٔ سلیمان برپا گردید مرغان هوا بخدمتش شتافتند . ۲- سلیمان را امین ومحرم راز وآشنا بزبان خود یافته یك یك باکمال اشتیاق بنزد او آمدند . ۳- پرندگان جیك جیك خودرا کنار گذاشته با زبان مخصوص باکمال فصاحت با او آغاز سخن نمودند . ٤ - همزبانی یعنی چه ؟ یعنی خودی بودن وبهم پیوستن شخص با نامحرم چگونه سر میبرد و کی انس میگیرد ؟ ٥ - ای بسا یك هندو با یك ترك همزبان بوده ودو نفر ترك باهم بیگانه‌اند. ٦- پس زبان محرمیت یك زبان دیگریست وهمدل بودن ازهمزبانی معمولی بهتراست . ۷- غیراز گفتن و نوشتن و غیرازایما واشاره هزاران ترجمان و رازگوئی ازدل تراوش میکند . ۸- هرمرغی اسراردرونی خود را ازهنرودانش وازکارها . ۹- یك بیك بسلیمان نموده وخود ستائی میکرد ولی این خود ستائی ازراه تکبر نبود بلکه هستی خود را نمایش میداد تا سلیمان اورا بدرگاه خود راه دهد . ۱۰- چون خواجه‌ای بغلامی میرسد غلام شرحی ازهنرهای خودرانزد او بیان میکند . ۱۱- واگر نخواهد خواجه خریدارش باشد خود را شل و کور نمایش میدهد . ۱۲- القصه نوبت به هدهد رسید که هنر خودرا بیان کند . ۱۳- او گفت ای پادشاه من فقط یك هنر بزرگ خودرا بعرض میرسانم سلیمان فرمود بگو البته سخن بهتراست که مختصر باشد . ۱٤- آن هنرتو کدام‌است بگو هدهد گفت من آنگاه که در پرواز خود اوج

میگیرم . ۱۵- با چشم یقین بزمین نگریسته آب را درقعرزمین میبینم . ۱٦- میبینم که آب تا کجا ودرچه عمقی و چگونه آبی‌است وازخاك یا سنگ‌میجوشد . ۱۷- شما مرا درسفرهمراه لشگریان‌خود ببرید. ۱۸- سلیمان گفت با ماهمراه شوودر بیابانهای بی‌آب . ۱۹- جلو بیفت تا آب برای ما پیدا کنی . ۲۰- برای‌اینکه برای‌لشگریان آب تهیه کنی‌سقائی قشون‌بعهدهٔ‌توخواهد بود . ۲۱- توهمیشه شب‌وروز باید همراه ماباشی تا لشگریان ازعطش‌بزحمت نیفتند . ۲۲- بعدازاین‌صحبت هدهدهمراه سلیمان شدبرای‌اینکه ازمحل آب آگاه بود . ۲۳- زاغ سخنان هدهد را که‌شنیدحسدبراوغلبه کرده گفت‌ای پادشاه هدهدسخن‌بگزاف گفت

## طعنه زدن زاغ در دعوی هدهد

۱ — درپیش‌شاه لاف زدن آنهم‌دروغ وغیرممکن خارج‌ازادب‌است. ۲- اگرهدهد چنین نظری وهمچون دیدی داشت چرا دام‌رادرزیرمشتی خاك نمیدید ۳- اگرسخن اوراست بود کی گرفتاردام میشد و در قفس محبوس میگردید . ٤ - سلیمان رو به هدهدنموده گفت آیاشایسته‌است که اولین قدح وپیمانهٔ تودردآلود باشد . ٥ - تودوغ خورده و دعوی مستی‌میکنی ؟! پیش من لاف میزنی آنهم لاف‌دروغ ؟

## جواب گفتن هدهد طعنهٔزاغ را

۱ — هدهد گفت ای‌پادشاه برای خدا قول دشمن را دربارهٔ من بینوا نشنو . ۲ - اگر دعوی من دروغ باشد حاضرم سرم بریده شود . ۳ - زاغیکه حکم خدا را انکارمیکند اگرهزاران عقل‌داشته باشد بازسیاه است که نشانهٔ ازکافران‌است . ٤ - اگردر کس نشانهٔ از کفرباشد چون شکاف ران جای‌شهوت و گند است . ٥ - من اگر چشم عقلم را قضای آسمانی‌نپوشاند دام را هم ازهوا میبینم . ٦ - ولی وقتی‌قضا بیاید دانش بخواب‌رفته‌ماه سیاه‌و آفتاب منکسف گردد . ۷- اینکارازقضا نادر نیست

واگرمن موقعی دام را ندیدم کارقضااست وزاغ قضا را انکار میکند.

## قصهٔ آدم علیه السلام و بستن قضانظر اورا ازمراعات صریح نهی وترك نهی وتأویل

۱- آدم ابوالبشر که آیهٔ شریفهٔ«وعلم آدم الاسماء کلها[1] »درباره‌اش نازل شده ودرهررگ او هزاران دانش وجود دارد. ۲-اسم هر چیزی را دانسته وهرچیزرا همانطور که هست شناخته ازاول وآخربا خبرشده. ۳- هر لقبی که بچیزی داد تغییر نکردو اگربکسی گفت چالاك است کاهلی ازوی دیده نشد. ٤- هر کس را که او خوشبخت و آزاد نامید، آنکس برای همیشه عزیز وخرم وشاد ماند. ٥- هر کس را که در آخر مؤمن بود اوازاول دیده وهر کس که عاقبتش کفربود ازپیش میدانست. ٦- رمزوسر آیهٔ شریفه وعلم الاسماء بپذیر واسم هرچیزی را از دانا بشنو. ۷- آنچه از اسم هرچیزی مفهوم میشود ظاهرش در نزد ما و حقیقت و باطنش نزد خدا است. ۸- چوب حضرت موسی نزد خودش عصا نام داشت ولی نام او نزد خداوند اژدها بود. ۹- نام عمردر عالم ظاهربت پرست بودولی ازروزالست جان اومؤمن نام گرفته بود. ۱۰- آنکه درنزد مامنی نامیده میشدپیش حق صورت ونقش منیت یکنفر آدم بود. ۱۱- این منیت درعالم نیستی صورتی بود که درپیش حق عیناً بی کم وکاست وجود داشت. ۱۲- الغرض نام حقیقی ما همان حقیقتی است که درنزد خداوند است وعاقبت آن خواهیم بود. ۱۳- نامیکه ببنا گذاری و عاریه سرما نهاده اندنام حقیقی نیست نام مرد ازروی عاقبتش معین خواهد شد. ۱٤- چشم آدم که با نورمقدس خداوندی نگاه میکرد حقیقت و سر نامها در نظرش جلوه گر شد. ۱٥- وقتی ملائکه نورحق را ازاوجلوه گردیدند بسجده افتاده حاضرانجام خدمت گردیدند. ۱٦- آری نورحق را دیدند

---

۱ — اشاره بآیه ۳۰ ازسورهٔ بقره است

که همگی درمقابلش سر تعظیم فرود آورده برودرافتاده وسجده کردند.
۱۷- این آدمیکه من اسم میبرم واگر تا قیامت هم بگویم از وصف او
قاصرهستم . ۱۸- همین آدم که همه چیزرا میدانست وقتی قضای الهی
آمد دانستن معنی یك نهی بروی پوشیده ماند و معنی نهی صریح که از
نزدیك شدن بشجره شده بود بروی مجهول ماند . ۱۹- عجب است نهی
برای حرام کردن شجره بود ؟ یا بیك تأویلی برای این بود که آدم را
بگمان وخیال انداخته حس کنجکاویش را بیدار کند . ۲۰- وقتی‌دردل
آدم همین تاویل قوت گرفت‌درهمانحال که‌متحیر بود بالطبع بطرف گندم
رفت . ۲۱- وقتی خار بپای باغبان خلید وازرفتار بازماند مشغول بخود
گردید دزد موقع را غنیمت شمرده کالای اورا بغارت برد . ۲۲- وقتی
ازحال تحیر بیرون جسته وبخود آمد دید که دزد متاع را برده است .
۲۳- عرض کرد بارالها مابخودمان ستم رواداشتیم واگرما را نیامرزی
وترحم نکنی اززیانکاران خواهیم بودو آهی کشید که معنی آن‌این بود
افسوس که تاریکی مرا احاطه کرد وراه راگم کردم . ۲۴- آری‌قضا
ابریست که خورشید را میپوشاند و شیرواژدها درمقابل اوچون موش
عاجزمیمانند . ۲۵- من اگردرموقع حکمیت دامی‌نمیبینم در این مورد
من تنها نیستم که درراه امرونهی جاهلم بلکه هرشخص مقتدری وقتی
قضا آمدهمین حالراخواهد داشت . ۲۶- خوشا بحال کسیکه‌دراینمورد
زوروتدبیرودانش‌خودرا کنار گذاشته‌بزاری‌ودعاپردازد . ۲۷-اگرقضا
مثل شب اطراف‌ترا تاریک کند بالاخره هم اودست‌ترا خواهد گرفت.
۲۸- اگرصدمرتبه قضا قصد جان ترا کرد هم اواست که عاقبت بتوجان
خواهد بخشید . ۲۹- واگرصد مرتبه راهت زده گمراهت کند بالاخره
تورا ببالای آسمانها خواهد برد . ۳۰- آنکه تورا میترساند بخشایش
است درحق تووبرای این است که ترا بجای امنی راهنمائی کند . ۳۱-

وقتی ترا بترساندهوشیار خواهی شدو گرنه گمراه میشوی . ۳۲-اینسخن بدرازا کشید و تمام شدنی نیست حال قصهٔ خر گوش وشیررا بشنو .

## پای واپس کشیدن خرگوش ازشیر چون نزدیك چاه رسید

۱ — شیر چون باخر گوش براه افتاد درحال غضب و کینه بود. ۲ - پیشاپیش اوخر گوش دلیرانه راه میرفت ولی ناگاه پایس کشید وازشیر عقب ماند. ۳ - وقتی شیر نزدیك چه آمد دیدخر گوش عقب مانده است. ٤ - گفت ای خر گوش چرا عقب ماندهای عقب نمان وپیش بیا . ٥ — خر گوش گفت دیگرمن پای رفتن برایم باقی نمانده دلم ازجا کنده شده وجانم بلرزه درآمده . ٦- رنگ وروی زرد مرا ببین همین ظاهر حال ازوضع درونیم خبرمیدهد . ٧- خدایتعالی معرفی مؤمنین را در آیهٔشریفهٔ «وسیماهم فی وجوههم من اثر السجود» ازسیمای آنها ذکر کرده وبهمینجهت عارف ناظر بسیما میباشد . ٨- رنگ وبومثل زنگ غمازهستند و خبر ازمبدأ ومنشأ خود میدهند و شیههٔ اسب شنونده را ازوجود این حیوان با خبر میکند٩-صدای هر چیزهمان چیزرامعرفی میکند تا بانگ خر از بانگ در تمیزداده شود . ١٠- پیغمبرخدا برای تمیزمردمان ازیکدیگر فرمود که مرد در زیرزبان خود پنهان است . ١١- رنگ چهره ازحال دل خبرمیدهد پس ای شیربمن رحم کن . ١٢- رنگ وروی سرخ در باطنش شکر نهفته ورنگ وروی زرد ازتلخی صبر و بدطعمی خبرمیدهد ١٣- بسرمن همان بلا آمده است که آدم وحیوان وجماد و نباترا سر گردان نموده . ١٤- من بآن بلیه گرفتارشده ام که دست وپا را ازکار انداخته رنگ ازچهره ونیرو ازتن میبرد . ١٥- آن بلائیکه بهرجا وارد شود خراب میکند وهردرخت تنومند راازبن برمیکند . ١٦- اینها که گفتم جزئیت این عالم بودحتی کمیات عالم هم ازتاثیراین بلیه رنگشان

زرد و بوی خوششان ببوی بدتبدیل میشود . ۱۷- تا دنیا گاهی درسرمای زمستان صبرواستقامت بخرج داده و گاهی درهوای خوش بهار بانشاط خود شکر گذاراست چمن هم گاهی لباس سبززیبا در بر کرده و گاهی لخت وعریان بسرمیبرد . ۱۸- آفتابیکه اول روزدرقوس صعود بوده‌و سر بلند است درآخر روزقوس‌نزول خود راپیموده وسرنگون میگردد ۱۹- ستارگان برسطح فلك چشمك زنان خودنمائی میکنند زمانی دچار احتراق‌شده ودراشعهٔ خورشیدپنهان‌میشوند . ۲۰- ماه که‌ازهمهٔ‌اختران فروزنده تر وازهرستاره زیباتراست گاهی چون کسیکه بتب دق مبتلا شده‌باشد چون خیال باریك شده بشکل هلال درمیآید . ۲۱- این زمین باکمال‌ادب و وقار درحال سکون مشاهده میشود گاهی براثرزلزله به تب ولرز گرفتارمیشود . ۲۲- چه بسا کوه که ازاین بلای‌جان‌کاه چون ریگ خوردخورد گردیده است . ۲۳- هوائیکه روح بخش وتن پرور است گاهی ازقضای الهی عفن وبدبوشده بیماری وبا تولید کرده آفت تن وجان میگردد . ۲٤- آب شیرین که گوارا وجان پروراست داخل گودالی‌شده تلخ و بد بو میشود . ۲۵- آتش که با شعله های خودزبانه کشیده بابادبروت میسوزد گاهی باد تند وزیده خاموشش میکند . ۲٦- خاك که دربهاران گلهارا پرورش‌میدهد گاهی بادی میوزد و برگ گلها را برزمین میریزد . ۲۷- ازجوش وخروش دریا بانقلاب‌حال‌او میتوان پی برد . ۲۸- چرخ‌چگونه سرگردان‌وهمواره چون جستجو کننده‌ای درحرکت‌است حال‌اوهم‌مثل زاده های اومیباشد. ۲۹- گاه‌ستارگانش درحضیض‌وگاه میانه وگاه دراوج‌است ودراین احوال دسته‌دسته‌اوقات سعدونحس نجومی ایجادمیکنند . ۳۰ - گاه سیارات اودر شرف وگاه درهبوط وگاه درصعود وزمانی دروبال وقتی درفرح وگاهی در ترح است . ۳۱- ای کسیکه جزء هستی واز کلی های بسیط‌تر کیب‌یافته‌ای

از حال کلیات حال خودرا قیاس کن. ۳۲ - وقتیکه نصیب بزرگان درد و رنج باشد کی ممکن است کوچکها گنج نصیبشان شود. ۳۳- وقتیکه کلیات دارای رنج ودرد باشند اجزاء آنها چرا رنگ زردی نکشند. ۳٤- بخصوص جزئیکه ازاضداد ترکیب شده وآب وخاك و آتش وباد عناصر ترکیبی آن هستند. ۳۵- اگر گوسفندی از گرگ فرار کند تعجبی ندارد تعجب دراین است که میش باگرگ الفت بگیرد واضداد باهم جمع شوند. ۳٦- زندگی ما آشتی اضداد است مرگ عبارت از وقتی است که میانهٔ اضداد جنگ شروع شود واز هم جدا شوند. ۳۷- عمراینجهان همانا صلح و آشتی اضداد وعمرجاودانی عبارت از جنگ و ستیزاضداداست. ۳۸- زندگانی عبارت از آشتی دشمنان ومرگ عبارت ازرجوع هریك باصل خویش است. ۳۹- صلح کردن کسیکه طرف را دشمن میدارد عاریتی است وبالاخره میل قلبی اوجنگیدن است. ٤۰- اینها برای یك مصلحتی چندروز با هم الفت گرفته اند. ٤۱- بالاخره هریك از آنها بجوهرخود باز گشت نموده باصل خود ملحق خواهندشد ٤۲-خدا است که پلنگ وبز کوهی را باهم موقتاً الفت داده وجنگ را ازمیان برده است. ٤۳- خداوند است که شیر و گورخر را باهم آشتی داده واین دوضد را بهم پیوسته است. ٤٤- پس وقتی جهان بزور بهم پیوسته وزندانی ورنجوراست چه تعجب دارد که این رنجور فانی بوده وازمیان برود. ٤۵- خرگوش ازاین قبیل پند ها درگوش شیرخوانده گفت علت عقب ماندن ورنجوری من ازاین قبیل است.

**پرسیدن شیر ازسبب پای واپس کشیدن خرگوش را**

۱ — شیر گفت مقصود من این است که بیماری تورا بدانم که از چه قبیل است. ۲- چرا ازرفتن باز ماندی مرا بازیچه قرار دادی. ۳ — خرگوش گفت علت عقب ماندن من ترس است آن شیردراین چاه است

واینجا را برای خود قلعهٔ محکم وسنگر تسخیر نشدنی قرارداده . ٤ - رفیق مرا گرفته بدرون اینچاه برد . ٥ - آری کسیکه عاقل است قعر چاه را برای خود انتخاب میکند برای اینکه درخلوت دل صفا پیدامیکند ٦ - تاریکی چاه بهتر از تاریکی این مردم است کسیکه بپای مردم ایستادگی کندسر بسلامت بیرون نبرد. ٧-شیر گفت نترس من اورا مغلوب خواهم کرد فقط تو نگاه کن ببین در چاه است یا نه ؟ ٨- خرگوش گفت من از آتش اوسوخته ام ومیترسم مگر اینکه نزد تو باشم . ٩- وباطمینان وپشتیبانی تو بتوانم چشم باز کرده بچاه بنگرم . ١٠- من فقط بپشتیبانی تومیتوانم بیایم که تومرا درچاه نگهداری کنی . ١١-شیراورا درپهلوی خودجای داد وخرگوش بهمراهی اوتا لب چاه باکمال چالاکی دوان‌دوان رفت . ١٢- وقتی درچاه بآب قعر آن نگریستند عکس هردو درآب افتاد . ١٣- شیر عکس خود را دید گمان کرد درته چاه شیریست که خرگوش در کنارش ایستاده . ١٤- وقتی دشمن خودرادرچاه دید بغضب آمده خرگوش را فراموش کرده بدرون چاه جست . ١٥- بچاهی افتاد که ظلم برایش کنده بود البته ظلم او بسرش آمدنی بود . ١٦- آری ظلم ظالمان بچاه مظلم تبدیل خواهدشد وتمام دانایان این مطلب را تأیید کرده و گفته اند. ١٧- هر کس ظالمتر بشد چاهش عمیقتر وتاریکتراست وعین عدالت است که جزای بدتر بدتر باشد . ١٨- ای کسیکه ازظلم چاه میکنی اینکار تو دامیست که برای خود درست میکنی . ١٩- اگر بمردمان ضعیف ظلم میکنی بدانکه درقعرچاه عمیقی هستی . ٢٠ - چون کرم پیله بدور دام متن بدانکه این چاهرا برای خودت میکنی پس اقلا باندازه بکن. ٢١- اگر بضعیفان دشمنی نمیکنی چون حضرت رسول صم که سورهٔ فتح برایش نازل شد بشارت فتح وظفرویاری خداوند بتومیرسد . ٢٢- واگرچون اصحاب فیل بوده برای خرابی وظلم پیش میروی منتظر باش مرغ ابابیل

برای هلاك توهمیرسد. ٢٣- اگرمظلومه وضعیفی درزمین امان بخواهد درصف سپاه ملایك غلغله برپا میشود. ٢٤- اگرضعیفی را بدندان بگزی وخون جاری شود دندان تودرد خواهد گرفت. ٢٥- شیر خودش را ازبالا درته چاه دید خود را ازدشمن تمیز نداد. ٢٦ - عکس خودش را دشمن نصور کرد وبروی خودشمشیر کشید. ٢٧- چه بسا بدی وظلم که درکسان دیگرمیبینی عکس خوی تواست که درآنها جلوه گراست ٢٨- عکس هستی تواست که درآنها منعکس شده نفاق وظلم وبدمستی خودرا درآینه آنهامیبینی. ٢٩- شاید بدی وظلمیکه درديگران میبینی وبرآنها حمله میکنی خودت هستی وزخم را بخودت میزنی وچون کرم ابریشم برخودت تارلعنت میتنی. ٣٠- تواین عیب را درخودت آشکارا نمیبینی وگرنه با خودت دشمن نمیشدی. ٣١- ایمرد ساده لوح تو مثل همان شیر بخود حمله میکنی. ٣٢- وچون بقعراخلاق خودرسیدی آنوقت خواهی فهمید که این بدی ازتو بوده ودرديگران میدیده‌ای. ٣٣- شیروقتی بقعرچاه رسید آنوقت براو آشکارشد که آنچه غیرمیپنداشت نقش خود او بوده است. ٣٤- هرکس که دندان ضعیفی را میکند وباوظلم روا میدارد کارهمان شیرغلط بین را میکند. ٣٥- ای کسیکه خال بد درچهرهٔ عموی خود میبینی از عموی خود رم نکن آن عکس خال تواست که بآنجا افتاده. ٣٦- حضرت رسول میفرماید که المؤمن مرآت المؤمن مؤمن آینهٔ مؤمن است. ٣٧- توعینك کبود بچشم گذاشته‌ای که عالم را کبود میبینی. ٣٨- اگرکور نیستی ببین که کبودی ازطرف تواست اگربد میبینی بخودت بد بگومتعرض دیگران نشو. ٣٩- مؤمن اگربانور خدانظر نمیکرد چگونه عیب مؤمن را بمؤمن مینمود. ٤٠ - چون توبانور خدائی نظر نمیکنی بلکه باآتش قهرخدائی نظر میکنی این است که خوبی را از بدی تمیز نمیدهی ٤١ - کم کم نوررا با آتش خود آشنا کن تا نارتونوروآتش توبروشنی

بدل شود . ۴۲ - بارالها تو با آب پاك ومقدس خود ما را تطهیر کن تا نارهای دنیا نورشده و آتش اخلاق بد ما بنوراخلاق نیکو مبدل شود . ۴۳ - خداوندا آب دریاها همه درفرمان تو و آب دانش همگی ملك‌طلق تواست . ۴۴ - اگر خواست توتعلق گیرد آتش آب گوارا میشود و با خواست تو ممکن است آب هم مبدل بآتش گردد . ۴۵ - اینهمه لوازم زندگانی ما را بدون خواست وطلب ما عطا فرموده‌ای . ۴۶ - اکنون ای زنده جاوید وای دارندهٔ مطلق چگونه ممکن است با اینکه ماطلب میکنیم ومیخواهیم عطا نفرمائی بااینکه تمام بخششهاو هستیها از تو بوده و هست . ۴۷ - وقتیکه ما نبودیم کجا طلب‌داشتیم و کی میخواستیم تو بدون هیچ سببی عطا های فراوان فرمودی ۴۸ - جان دادی، نان‌دادی عمر بخشیدی و نعمتهائی عطا کردی که‌در بیان نمیگنجد . ۴۹ - این‌طلب وخواستی‌هم که‌درماهست تو بوجود آورده‌ای‌اینکه ما درفکر خلاصی هستیم اینهم دادهٔ تواست . ۵۰- بدون‌طلب گنج میبخشی بطوررایگان بجهان و جهانیان جان داده‌ای . ۵۱ - پس بارالها بحق محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله بما انعام عطافرما تابدار سعادت وسلامت برسیم .

**مژده‌بردن خرگوش سوی‌نخجیران که شیر در چاه افتاد**

۱ — خرگوش ازآزادی خود خوشحال گردیده بطرف دشت بسراغ حیوانات‌دیگرروانه شد . ۲- وشیررا که‌محوظلم‌وستم خوددید بطرف رفقای خوددوید . ۳- شیررا که کشتهٔ ستم خود میدید با شادی وقدرت میدوید ۴-شیررا که درقعر چاه زار و بیچاره دید رقص کنان وچرخ‌زنان بمرغزاررفت . ۵ - ازمرگ‌رهائی یافته شادی کنان دست زده و چون شاخ و برگ درختان سبز بهاری شادوخرم درهوا میرقصید . ۶ - آری شاخ و برگ چون ازجنس خاك آزاد شده و ازعالم جمادی بعالم نباتی میرسند سربند کرده با باد ونسیم همرازمیگردند . ۷- برگها شاخ را

شکافته بربالای آن قرار میگیرند . ۸- با زبان شاخ هر بروبرگی جداگانه شکر و ثنای خدایتعالی را میگویند . ۹- و باز بان بیزبانی هرشاخ وبرگ ومیوه وگلی بیادخدا بوده وتسبیح میگوید . ۱۰- ومتذکرشده شکر کنان میگوید اواست که تنه وریشهٔ ما را پرورش داده تا رشد و نمو نموده شاخه های ما ضخیم شده بربالای تنه استوار گردیده بابرگ و گل ومیوه مزین گردید . ۱۱- بلی جانهائیکه درقفس آب و گل محبوس بوده اند وقتی ازاین محبس رها میشوند با شادی تمام . ۱۲- در هوای عشق الهی برقص میآیند ودرآسمان آزادی چون ماه شب چهارده خود نمائی میکنند . ۱۳- این جسم آنها است که برقص آمده قیاس کن که جانشان درچه حالست جسم خاکی که برقص آید ازجان چه میپرسی . ۱٤- ببین شیر را خرگوش بزندان افکند چه ننگ بزرگی که شیر مغلوب خرگوش شود . ۱۵- توای انسان غافل درچنین ننگی بسرمیبری آنوقت متوقعی که فخرالدین لقب بگیری؟! ۱٦- توشیری هستی که نقوش وصور این عالم چون آن خرگوش تورا فریفته و درچاه دهر محبوست نموده است . ۱۷- نفس خرگوش توخود درصحرای جهان میچرد و تودرقعر چاه در عذابی . ۱۸- خرگوش دوان دوان سوی نخجیران رفته گفت بشارت بشارت رفقامژده آورده‌ام . ۱۹- مژده بدایگروه خوشبخت که آن سگ دوزخ بجای اصلی خود بازگشته دوزخی گردید . ۲۰- مژده بد که دندانهای آن دشمن جانها را قهرخداوندی ازبیخ وبن بر کند . ۲۱- مژده که عدل ولطف وقضای الهی ظالم را بقعرچاه افکند . ۲۲- کسیکه با پنجهٔ خودسرهارا میکوبید جاروب مرگ چون خس وخاشاک جان وتنش را بهم کوفته دور انداخت . ۲۳- آنکه بجزستمکاری نداشت آه مظلوم اورا گرفته بجزای خود رسانید . ۲٤- گردنش شکست و مغزش متلاشی شدو جان ما ازمحنتش خلاص گردید . ۲۵- ازفضل خداوندی

دشمن نابود شد وشما دراین میدان فاتح شدید .

## جمع شدن نخجیران بر خرگوش وثنا ومدح گفتن اورا

۱ — تمام وحوش جمع شده با حال شادی وطرب . ۲- خرگوش را چون شمعی درمیان گرفته دراطراف او حلقه زده چون بتی سجده‌اش کردند. ۳- میگفتند تو فرشتهٔ آسمانی یا پری هستی ویاعزرائیل شیران نری. ٤ - هرچه هستی جان ما بقربانت راستی دستخوش که خوب دستی بردی ٥ - خداوند بود که اینکاررا بدست توجاری کرد آفرین بردست وبازوی تو. ٦- حکایت کن تا قصهٔ تودلهای دردمند ما را درمان کرده وجراحت جان ما را مرهم گردد . ۷- بگو بدانیم چگونه چنین مکری بخاطرت رسید وچه قسم شیررا پایمال کردی . ۸- بگو بگو که ازظلم آن ستمگر جان ودل ما صد هزاران زخم دارد . ۹- بگو که قصهٔ توفرح انگیز بوده قوت جان وقوت دلها است . ۱۰- خرگوش گفت اینکارتأیید خدائی بود وگرنه خرگوش درعالم چه ارزشی دارد که چنین بکند . ۱۱- خدامرا نیرو بخشید ودلم را نورانی کرد وهمان روشنی دل دست وپای مرا بکار انداخته تقویت کرد . ۱۲- همه چیز وهرکاراز طرف حق میرسد و باز ازطرف اوست که تبدیل بصورت دیگرمیگردد وهرتغییر وتبدیلی ازاو است ۱۳ - خدایتعالی بنوبت یکی‌را غالب ودیگری رامغلوب میکند و هروقتی نوبهٔ کسی‌است و بنوبت تأیید خود را گاهی بصاحبان گمان و زمانی باشخاص بینا ارائه میدهد .

## پند دادن خرگوش نخجیران را که ازمردن خصم شاد نشوید

۱ — بملك ومال‌نوبتی شادی‌نکن وتو که بسته نوبت هستی که گاهی نوبت تووزمانی نوبهٔ دیگران است نبایدبآن دلبسته وآنراازخودبدانی ۲- کسیکه ملکش نوبتی‌نیست بالای هفت آسمان کوس شادمانی اورا

میکوبند . ۳- بالاتر از نوبت پادشاهانی هستند که سلطنتشان باقی و دورانشان همیشگی بوده درروحها نفوذ دارند. ٤ - اکنون که این دارائی را بتو بنوبت میدهند پس دیگراینهمه کبروغرورت برای چیست ؟! ٥- اگراز نوشیدن این شراب یك دوروزی صرف نظر کنی بطور یقین از شراب خلد لب ترخواهی کرد . ٦- گفتیم یکی دوروزدرصورتیکه دنیا ساعتی بیش نیست وهر که آنراترك کنددر آسایش خواهد بود . ۷-معنی الترك راحت راآویزهٔ گوش کن وبفهم که آسایش تودرترك دنیا است پس از آن جام بلا را با خاطرجمع بنوش که اثری درتو نخواهد داشت ۸- شیشهٔ پندارواندیشه را بشکن واین مردار را که دنیا نام داردبرای سگان بگذار .

تفسیر رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر

۱ — ای اشخاص مقتدرجنگجو ما خصم بیرونی را کشته مغلوب کردیم ولی یکدشمن اندرونی باقی مانده که بمراتب ازدشمن بیرونی بدتراست ۲- کشتن این دشمن کارعقل وهوش وتدبیرما نیست شیرباطنی ما سخرهٔ خرگوش نخواهد شد . ۳- آندشمن نفس ما است که چون اژدها است که اگردریا باو داده شود حرصش کم نخواهد شد . ٤ - هفت دریا را میآشامد وسوزش عطشش زایل نمیشود . ٥ - کفرسنگدل بیکه سنگها ازعمل اوغرق خجلت میشوند . ٦- اوازخوردن هیچ غذائی سیرنمیشود تا اینکه ازطرف خداوند باوندا میرسد . ۷- که آیا سیرشدی ؟ با این آتش واین تابش وسوز. ۸- عالمی را لقمه کرده وفروبرده بازمعده اش هل من مزید میگوید . ۹- تاخدایتعالی ازلامکان براوقدم مینهد وامر کن فیکون ساکن وخموش میگردد . ۱۰- چون نفس ماخود دوزخ است پس تابع کل خودمیباشد وهرجزئی درطبع تابع کلی خواهدبود. ۱۱- فقط حق است که اورا تواند کشت وجزحق کمان اورا کسی نتواند

کشید . ۱۲- این کمان تیرهای کج دارد ولی فقط تیر راست و مستقیم است
که قابل کمان گذاشتن و تیراندازی است . ۱۳- تو راست باش و چون
تیر از کمان رها شو که بی شبهه هر تیر را ستی از کمان میجهد . ۱٤ -
در مرحلهٔ جنگ با نفس ما با پیغمبر خدا از جهاد اصغر که جهاد با دشمن
خارجی باشد بر گشته ودر کار جهاد با نفس هستیم که جهاد اکبر است .
۱۵- از خدایتعالی قدرتی میخواهیم که دریا ها را بشکافیم و این کوه قاف
را با ناخن بکنیم . ۱٦- شیر میدان رزم که صفوف قشون دشمن را بشکافد
ودشمن را بشکند کار مهمی نکرده شیر آن است که خود را بشکند و نفس
را مغلوب کند . ۱۷- تا بدین وسیله شیر خدا محسوب گشته از نفس واز
فرعونیت آن مستخلص گردد . ۱۸- در بیان این مطلب قصه‌ای نقل میکنم
تا از آن استفاده کنی .

## آمدن رسول قیصر روم بنزد عمر برسالت

۱ — ازطرف قیصر روم نماینده‌ای بعزم دیدار خلیفهٔ دوم بمدینه آمد.
۲- ازمردم مدینه پرسید قصر خلیفه کجا است تا من بآنجا بروم . ۳ -
مردم گفتند عمر قصر ندارد . ٤ - اگر چه او امیر است و آوازهٔ او در جهان
پیچیده ولی مانند اشخاص فقیر فقط یك کلبه بیش ندارد . ٥ -ای برادر
تو قصر او را چگونه توانی دید که چشم تو مو در آورده است . ٦- چشم
دلت را از علت مو پاک کن تا بتوانی قصر او را ببینی . ۷- هر کس جانش
از هوی و هوس پاك باشد بارگاه مقدس را تواند دید . ۸- چون محمد صلعم
از آتش ودود پاك شد هرجا که نگاه کرد روی خداوند بود . ۹-چون
وسوسه همراه دلِ تو است مضمون «اینما تولوا فثم وجه الله» را چگونه توانی
دید . ۱۰- هر کس که از سینه‌اش دری بسوی خداوند گشوده شد در دل
هر ذره آفتاب خواهد دید . ۱۱- همانطور که ماه از میان ستارگان بمحض
نگاه تمیز داده میشود حق هم ازمیان دیگران همانطور هویدا است .

۱۲ـ اما اگردوسرانگشت خودرا بر چشم نهی آیا از تمام جهان چیزی خواهی دید؟ ۱۳ـ اگر تو نمیبینی دلیل آن نیست که جهان معدوم است بلکه عیب جزدرسرانگشتان نفس شوم تو نیست . ۱٤ـ انگشت ازچشم خود بردارتاهرچه‌میخواهی ببینی . ۱۵ـ ( درقرآن کریم‌ازقول‌حضرت نوح باین‌مضمون میفرماید: بارالها من‌هرچه قوم‌خود را بسوی‌بخشایش تودعوت کردم انگشتان خود را بگوش خود نهاده وجامه خود رابسر کشیدند ومغرورشده سخت سر کشی آغاز کردند ) مولوی اشاره باین آیه میفرماید : امت نوح بمو گفتند نواب کو ؛ فرمود آنطرف جامه سر کشیدن است . ۱٦ـ سروصورت خود را درجامه پیچیده با اینکه‌چشم دارند نمی بینند . ۱۷ـ حقیقت آدم فقط دید است وبقی دیگرجزپوست چیزدیگری نیست ودیده آنست که دوست بیند . ۱۸ـ چشمیکه دوست نبیند بهتراست که کورباشد ودوستی که باقی نباشدبهتراست از آدم دور شود. ۱۹ـ فرستادهٔ قیصراین سخنان راکه شنیدبدیدن خلیفه مشتاق‌تر گردید . ۲۰ـ چشم خود را برای دیدرخلیفه بازکرد و اسب وکالای خود را رها نمود. ۲۱ـ برای دیدن خلیفه بهرطرف میرفت‌وازهرکس سراغ میگرفت . ۲۲ـ ومیگفت یالعجب درجهان چنین مردی هست و ازدیدهٔ جهانیان پنهان است .

## یافتن رسول قیصر عمر را خفته درزیر خرما بن

۱ ـ بالاخره خلیفه را پیدا کردت‌بندگی بجا آورد البته هرجوینده‌ای یابنده است . ۲ـ یک زن عرب باو گفت که کنون‌خلیفه زیرسایه آن نخل خوابیده است . ۳ـ زیرسایهٔ نخل جدا ازمردم بخواب رفته سایه‌خدار بنگر که زیرسایهٔ نخل خفته است . ٤ ـ نزدیک نخل آمده قدری دورتر ایستاده همینکه عمررا دیدبدنش لرزیدن گرفت . ۵ ـ هیبتی ازاین‌خفته بروی مستولی شده حالت خوشی که با جانش آمیخته بودبودست داد .

٦- مهربانی وهیبت ضدیکدیگرند عجب است که این دوضد براثردیدن خلیفه در اوجمع‌شوند . ٧- باخود گفت من پادشاهان بزرگ‌دیده‌ام . ٨- از دیدن هیچ پادشاهی ترس بر من غلبه نکرده عجب است که هیبت این مرد هوش ازسرم ربوده است . ٩- من درجنگلها مقابل شیرهاو پلنگها رفته ازآنها روبرنتافته‌ام . ١٠- من بمیدانهای جنگ‌رفته حتی مواقع‌سختی‌جنگ‌رادیده‌متحمل‌شده‌ام . ١١- در زدوخوردها همواره دلم ازدیگران‌قویتربود . ١٢- اینمرد بدون سلاح روی خاك بخواب رفته و هفت اندام من از هیبت او میلرزد . ١٣- پس این هیبت متعلق باینمرد دلق پوش نیست وبطوریقین هیبت حق است . ١٤- هرکس‌از خدا بترسد ومتقی باشد هرکه ازجن وانس اورا ببیند خواهد ترسید . ١٥- با این افکارباحترام عمردست بسته ایستاد تا پس از ساعتی عمر از خواب برخاست . ١٦- طبق دستور پیغمبراول‌سلام کرد پس‌ازآن‌عرض خدمت نمود . ١٧- عمر جواب سلامش گفته او را نزد خود خوانده با مهربانی ایمنی دردلش جای‌داده‌نزدخودنشاند . ١٨- هرکس که بترسد ایمنی باو بخشیده دل ترسانش را با سکون اطمینان میدهند . ١٩ — ( خدایتعالی‌درقرآن‌مجیدآیه٣١ازسوره‌فصلت ) میفرماید«ان‌الذین‌قالوا ربناالله ثم‌استقاموا‌تتنزل علیهم‌الملائکةالاتخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنةالتی کنتم‌توعدون » یعنی کسانیکه گفتند مولا و صاحب اختیار ما خداست وبرسرقول خود ایستادند ملائکه‌برآنها نازل میشود که‌نترسید وغمگین نشوید وببهشتی که‌بشماوعده داده اند شادمان باشید ) مولوی اشاره باین‌آیه نموده میفرماید : کلمهٔ نترسید در حق‌کسانی نازل شده که میترسیدندواین انعام درخوراین‌اشخاص است ٢٠- کسیکه نمیترسد چگونه باومیگویند نترس ، این درس را باو نباید داد برای اینکه او احتیاج بدرس ندارد .

## سخن گفتن عمر با رسول قیصر  و مکالمات وی

۱- عمر ابتدا دل پریشان فرستادهٔ قیصر را از پریشانی نجات داده و شاد نمود . ۲- پس از آن از صفات پاك خداوندی که نعم الرفیق است سخن های دقیقی باو گفته . ۳ - اورا نوازش کرد از همان نوازشهائیکه حق از ابدال میکند تااومقام وحال را بشناسد . ٤ - حال بمنزلهٔ جلوهٔ نوعروس زیبا ولی مقام خلوت کردن بانوعروس است . ٥ - جلوه را شاه و گدا میبیند ولی درخلوت جزشاه کسی نیست . ٦- عروس برای عام و خاص جلوه گر است ولی درخلوت جز عروس وشاه کسی نیست . ۷- در میان صوفیان اهل حال زیاد است ولی اهل مقام بسیار نادرو کمیاب است . ۸- باوازمنازل و سفرهای جان تعلیم نمود . ۹ - از زمانهائی سخن گفت که زمانی وجود نداشته و از مقام قدس خداوندی صحبت کرد که جلال و عظمت درآنجاجلوه گر بوده . ۱۰- واورا درفضائی پروازدر آورد که سیمرغ روح سابقاً درآن هوا پر گشوده بود . ۱۱- و هر پروازش از وسعت آفاق بیشتروازدایرهٔ امید و آرزوی مشتقان وسیعتر بوده . ۱۲- بلی عمر کسی را که با چهرهٔ مغایرت آمده بود واغیار مینمود یار وخودی دیده جان اورا طالب رازهای نهانی تشخیص داد . ۱۳- طالب درنهایت اشتها با شخص کامل روبرو شده بود . ١٤- آن مرشد این مرید را که دید شاد شده تخم پاك را درآن زمین پاك پاشید .

## سؤال کردن رسول قیصر روم ازعمر بن الخطاب

۱- مرد پرسید ای امیرمؤمنین جان از آن مرتبه عالی چگونه برزمین فرود آمد . ۲- مرغیکه مافوق فضا وبالاتر زمکان ست چگونه سیر قفس گردید عمر گفت خدایتعالی بجان افسون خوانده و قصه ها گفت . ۳- نیستها وعدمها که چشم و گوش ندارندوقتی فسون میخوانند بجوش وخروش میآیند . ٤ - ازافسون اونیستیها بجنبش افتاده دوان دوان بعالم

هستی‌میشتابند . ۵ - پس از آن افسونی بموجود خواند که آنرا بطرف
عدم فرستاد . ٦ - بجسم رمزی گفت که تبدیل بجان گردید بخورشید
چیزی فرمود بنای درخشندگی گذاشت . ۷- بازدر گوش خورشیدنکتهٔ
مخوفی‌میگوید وصدها کسوف برچهره‌اش کشیده‌میشود . ۸- این‌رمز
را بگوش گل گفته خندانش نمود و بالعل گفت خوش و تابان گردید .
۹- معلوم نیست حق بگوش خاك چه گفته که این‌جسم مثل درویشی که
درحال مراقبه باشد ساکت وخاموش مانده است . ۱۰- وبگوش‌ابرچه
خوانده است تا چون مشگ از دیدهٔ خوداشگ میریزد . ۱۱- آنکس
که درحال تردید است البته معمائی ازطرف حق بگوش او گفته شده.
۱۲- تا در اندیشه ها محبوس مانده وبالاخره آنچه او گفته بجا آورد نه
آنچه خود اندیشیده است . ۱۳ - در حال تردید ازطرف حق است که
یکطرف ترجیح پیدا کرده ازدوراه آنرا اختیارمیکند که حق‌خواسته.
۱٤- اگرهوش باطنی خود را نمیخواهی مردد باشد بگوش جان کمتر
پنبه بگذار . ۱۵- پنبهٔوسواس‌رااز گوش‌خودبیرون کن‌تاندائی‌آسمانی
بگوشت برسد . ۱٦- تا معما های اورا فهمیده ورموز اورا درك کنی.
۱۷- بلی پنبهٔ وسواس از گوش بیرون کن تا گوش تو محل وحی گردد
وحی چیست ؟ وحی همان است که ازحس‌نهانی گفته شود . ۱۸- گوش
جان وچشم جان غیرازاین‌حس‌است که توداری گوش عقل‌و گوش‌حس
آنگوش وچشمی‌نیست که مقصود ما است . ۱۹- اینکه گفتم جبرنیست
بلکه معیت با حق است‌بلی‌این ابر نیست‌بلکه تجلی ماه است . ۲۰-اگر
این را جبربخوانیم جبریکه سایرین و عامه میگویند نیست و جبریکه
نفس اماره ونفس‌خودخواه‌بوجود آورده اند نمیباشد . ۲۱- این جبررا
کسانی‌میشناسند که‌خداوند دردل آنهابصیرت و بینائی قرارداده . ۲۲-
گذشته وآینده وغیب و شهود درجلوایشان ظاهروآشکاراست . ۲۳-

جبرواختیار آنها غیرازجبرواختیاری است که‌سایرین میگویندبلی قطره وقتی درصدف افتاد گوهراست نه‌قطرهٔ آب . ۲۴- در بیرون باران بزرگ و کوچك قطره است ولی‌وقتی داخل صدف گردید دانه های بزرگ‌و کوچك گوهراست . ۲۵- اینقوم حال ناف آهوی ختن را دارند که از بیرون تصورمیشود که داخل آن‌خون است ولی دردرون مشگ‌خالص است . ۲۶ - نگو که این خون وقتی بدرون نافه است چگونه تبدیل بمشك گردید . ۲۷- نگو که مس بی‌ارزش وقتی با کسیررسید چگونه تبدیل بزرشد . ۲۸- برای‌اینکه جبرواختیاردروجود توفقطوهم‌وخیال بود ولی دروجود آنها نورجلال خداوندیست . ۲۹- نان وقتی درسفره باشد جماد است ولی‌وقتی داخل بدن انسان گردید تبدیل بروح و نشاط میگردد . ۳۰ - البته نان در درون سفره استحاله پیدا نمیکند و تبدیل بچیزی نمیگردد جان است که از سلسبیل سرچشمه گرفته‌واور مستحیل میسازد . ۳۱- نان که مستحیل شود قوت جان است ببین تاقوت آن‌جان جان‌چه‌خواهد بود . ۳۲- نان‌قوت تن‌است‌اکنون‌قیاس کن که‌قوت جان چه باید باشد . ۳۳- گوشت و پوست آدمی بوسیلهٔ نیروی جان کوه و دریا ومعادن را میشکافد . ۳۴- بی‌نیروی جان سنگ‌شکاف است ولی نیروی جان جان ماه را شکافته شق‌القمرمیکند . ۳۵- اگردل‌سرانبان راز های خود را بگشاید جان در بالای عرش وافلاك ترکتازی میکند ۳۶- اگرزبان‌اسرارنهانی را بگوید آتشی روشن میکند که جهان را بسوزاند . ۳۷-کارما و کارحق هردورا بدقت ببین کارما موجود میشود وپیدایشش ازخداوند است .

## اضافت کردن آدم علیه‌السلام زلت خود را بخویش که ربنا انا ظلمنا انفسنا و اضافت کردن ابلیس گناه خود را بحقتعالی که رب بما اغویتنی

۱- اگر کارها ازخلق نیست پس حق نداری بکسی بگوئی که چرا فلان‌کاررا کردی . ۲- البته کارهای ما را خلق حقتعالی بوجود آورده وکارما از آثارخلق خداوندی‌است . ۳- ولی‌کار ما در اختیارما هست یعنی‌میپسندیم ومیکنیم وجزای ماازآنکار گاهی‌آتش برجان‌ما و گاهی کمك و همراهی باما است . ٤ - کسیکه سخن میگوید یا متوجه لفظ است یا متوجه معنی دریك لحظه ممکن نیست که متوجه هردو باشد . ٥ - اگرمتوجه معنی‌شد ازحرف ولفظ غافل است کسی دریك‌آن نمی تواندهم جلوخود را ببیندوهم‌عقب خود را . ٦ - وقتی‌متوجه‌جلوهستی چگونه میتوانی عقب خود را هم ببینی . ۷ - وقتی جان بحرف و معنی احاطه ندارد چگونه میتواند خالق هردو باشد . ۸ - ولی حق بهمگی احاطه دارد وهیچ‌کاری اورا ازکاردیگر بازنمیدارد ( چنانکه فرمودند لایشغله شان عن شأن ) . ۹- فرمان خداوندی جان ما را بوجودآورده چگونه ممکن است ازآنچه بوجود آورده بیخبرباشد . ۱۰- وقتی از کاربد شیطان مؤاخذه شد گفت تومرا اغوا کردی وکار خود را پنهان نموده منسوب بخداوند نمود . ۱۱- ولی آدم در این موقع عرض کرد ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من‌الخاسرین بارالها ما بخودستم روا داشتیم واگرما را نیامرزی و رحم نکنی بی شبهه از زیان‌کاران‌خواهیم‌بود البته آدم ازکارحق غافل نبود . ۱۲-درموضوع گناه خویش آنچه دراین زمینه میدانست برای اینکه در مقابل حق با ادب باشد پنهان نمود وازاینکار نتیجه برد . ۱۳- بعد ازآنکه‌آدم توبه کرد حقتعالی فرمود ای‌آدم آیا آن جرم وامتحان رامن‌درتونیافریدم.

۱۴- آیا تقدیروقضای من نبود که تولغزیدی پس چه شد که وقت عذر گفتن اورا پنهان نمودی . ۱۵- عرض کرد ترسیدم که اظهار آن خلاف ادب باشد فرمود منهم پاس ادب ترا داشتم . ۱۶- هر کس احترام کند محترم خواهدبود و هر کس قند آوردلوزخواهد خورد . ۱۷- بانوان پاک برای مردان پاك هستند رفیق را ازخود مرنجان و اورا خوشحال نگهدارو ببین تا چه اندازه مفید خواهد بود .

تمثیل

۱ـ اکنون مثالی ذکرمیکنم تافرق میانهٔ جبرواختیار معلوم گردد. ۲- دستی ازاثر بیماری رعشه میلرزد گاهی هم تودست خود را با اختیار میلرزانی . ۳- این هردولرزش آفریدهٔ حقندولی مثل هم نیستند. ٤- اگر لرزش دست راکاربدی فرض کنیم کسیکه بیماری رعشه دارد ازارتعاش دستش پشیمان وشرمنده نیست ولی تو که دست خودرا لرزانده ای شرمنده و پشیمانی . ٥ - این بحث یك بحث عقلی است بحث عقلی میدانی یعنی چه؟ یعنی عقل حیله برمیانگیزد تا شاید ضعیفی بحقیقت امرپی ببرد . ٦- بحث عقلی هرچه عالی ودقیق ودرخشان باشد غیر از بحث جان بوده وبآنجا که بحث جان طالب را میرساند نخواهد رسید . ۷ - بحث جان مقام دیگری داردبلکه بادهٔ جان نشئهٔ دیگردارد . ۸- آنزمان که بحث عقلی قیمت داشت عمر باابوالحکم ( ابوجهل ) همراز و همرتبه بودند . ۹ - زمان دیگری رسید که عمرازعقل سوی جان آمدوابوالحکم در بحث عقلی مانده بوجهل لقب گرفت . ۱۰- اگرچه عقل و حس نسبت بجان کاملا نادان هستند ولی درزمینهٔ بحث عقلی وحسی روشنی کامل دارند . ۱۱- بحث عقل و حس اثرپا سبب است ولی بحث در علم جان اعجب عجایب است . ۱۲ - ای کسیکه طالب روشنی هستی وقتیکه نور جان تابیدن گرفت مقدمات عقلی بکلی ازمیان رفته نه لازم میماند نه ملزوم نه مانع

بنظرمیرسد نه مقتضی . ۱۳- برای‌اینکه آن بینائیکه نور بروی طالع شده از دلیل و برهان که بمنزلهٔ عصای کوران عالم عقل است بکلی بینیاز میباشد.

## تفسیر آیهٔ وهومعکم اینما کنتم و بیان آن

۱ — بازبر سرحکایت و قصهٔ خود برمیگردیم اصلا کی‌وچه وقت از این قصه بیرون رفته‌ایم . ۲- اگردر نادانی وجهل باشیم درزندان او و اگردرعالم دانش قدم گذاریم آنجا بارگاه وایوان‌اواست. ۳-اگردر خوابیم مستان او واگر بیداریم در میان دستان اوئیم . ٤ - اگر گریه کنیم ابر بارانی‌واگر بخندیم برق روشن اوهستیم. ٥ - اگردرحال‌خشم وجنگیم عکس قهراوواگردرصلح وصفائیم انعکاس مهرووفای‌اواست. ٦ - دراینجهان پر پیچ وخم ما چه شخصیتی داریم ؟ ما چون حرف الف هستیم‌الف چه دارد ؟ هیچ وهیچ . ۷- اگرمثل الف مجرد شوی‌دراین راه شخص یگانه خواهی بود . ۸- پس کوشش کن از دنیا دل‌بر کنده غیرحق را هرچه هست ترك کرده مجرد شوی .

## سؤال کردن رسول قیصر ازعمر ازسبب ابتلای ارواح باین آب و گل اجساد

۱ — این سخن تمام شدنی نیست اکنون بر گردیم برسرقصهٔ فرستادهٔ قیصروعمر . ۲- رسول قیصرچون سخن عمررا شنیددلش‌روشن گردید ۳- سؤال وجواب ازنظرش محوشده ازعالم خطا وصواب فارغ گردید ٤ - اصل رایافته از فروع بینیاز شد ولی برای اینکه سخن بگوید از راه مصلحت بنای پرسش گذاشته گفت . ٥ - در این‌عالم آب صاف در گل پنهان شده یعنی جان با همهٔ صفای ذاتی‌اسیر بدنها گردیده . ٦ - فایدهٔ این کارچیست ؟! وازقفس انداختن‌اینمرغ چه‌نتیجه‌ای مترتب‌است؟! ۷- عمر گفت تو بحث غریبی میکنی اکنون خودت‌دریك سؤالی که‌میکنی

معنی بزرگی را درحرف و کلمات خود دربند نموده‌ای . ۸ - و معنی آزادی را با حرفی بند نموده و معنی که چون هوا لطیف وچون باد آزاد است اسیرحرف قرار داده‌ای . ۹- البته اینکار و این پرسش را برای فائده‌ای میکنی درصورتیکه‌تو به آنفائده هموافق نیستی . ۱۰- اما آنکه فایده‌را او بوجود آورده چگونه ممکن است چیزیرا که ما میبینیم ومنظورداریم او نبیند وبدون درنظر گرفتن حکمت و فائده‌ای کاری را انجام دهد . ۱۱- درکاراوصد هزارهافایده هست که هریک آنها صد هزار فایدهٔ تصوری ما میارزد . ۱۲ - آن دم لطیف او که خطاب ( کن ) فرموده ودمش جان جانها ست چگونه بیفایده است و سخن راست چگونه ممکن است از معنی خالی باشد . ۱۳ - سخن و گوئی تو که جزئی از جزء ها است فائده برای آن قائل شدی آنکه کل فی الکل است چرا خالی از فایده باشد . ۱٤ - تو که جزئی کارترا فایده دار میدانی پس چرا درکار کل ایراد گرفته و ایجاد شبهه میکنی ۱۵- اگرسخن تو فایده ندارد سخن مگو واگردارد اعتراض را رها کرده درعوض شاکر باش . ۱۶- شکرخداوند برهمه لازم است و البته شکر عبارت ازجدال ورو ترش کردن نیست . ۱۷- گر روترش کردن شکر باشد پس سرکه بهترین شاکر است . ۱۸ - سرکه گر آرزومند است بکبد انسان راه یابد لازم است بشکر متوسل شده سرکنگبین شود تا قابل آشامیدن انسان گردد .

## در بیان حدیث من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف

۱ — معنی درشعر خالی از خبط و خطا نیست و معنی فلاخن ست که میزان بردش را نمیتوان معین کرد . ۲- فرستادهٔ قیصر نزد عمر رسید و که بندهٔ قیصر بود کنون شاه شده‌ودرقدرت وعظمت خداوندی و له و

متحیر گردید . ۳- او با همین یکی دو جام ازخود بیخود شده پیام قیصر ورسالت اورا فراموش کرد . ٤ - آری سیل که بدریا رسد دریا شده ودانهٔ باران که بمزرعه افتاد تبدیل بکشت میگردد . ٥ - نان‌وقتی‌بآدم پیوست با اینکه مرده وجماد بود زنده وباهوش گردید . ٦- موم‌وهیزم وقتی‌فدای آتش‌شودذات‌تاریکش‌روشن‌ونورانی‌میگردد.۷-سنگ‌سرمه وقتیکه دردیدگان جا گرفت‌بینائی‌شده وبدیدبانی پرداخت . ۸- خوشا بحال مردی که ازخود رهائی یافته و بوجود زنده‌ای بپیوندد . ۹ - و وای بحال آن زنده‌ای که با مرده نشیند که زندگی ازوی رخت‌بربسته بمیرد . ۱۰- اگرتوازخود گریخته وباقرآن خدا آمیزش یابی‌مانند‌این است که با روان پاك انبیا آمیخته‌ای . ۱۱ - زیرا که قرآن عبارت از حالات انبیا است همان انبیائی که ماهیان دریای قدس کبریائی‌هستند. ۱۲- اگرقرآن را بخوانی ولی پذیرندهٔ آن نباشی فرض کن خود انبیا واولیا را هم دیده‌ای بدون پذیرفتن چه سودی دارد . ۱۳- واگر می پذیری وقتی‌قصه های‌آنرا میخوانی مرغ جان توازقفس بتنگ‌خواهد آمد . ١٤- البته مرغی که‌درقفس زندانی شده اگربرای استخلاص‌خود کوشش نکند نادان‌صرف است . ۱٥- آن روحهائیکه ازقفس‌خلاصی یافته اند انبیا ورهبران بشرهستند . ١٦- صدا میزنند که‌راه خلاصی‌این است . ۱۷- وما باینوسیله از قفس خلاص شدیم و راهی جز این نیست خود را رنجورو بیچاره سازتا ازشهرت میان خلق خلاص شوی . ۱۸- مشهوربودن میان مردم پای بند محکمی است که کمتر اززنجیر آهنی نیست . ۱۹- اکنون داستانی بشنوتا باسرار آنچه گفتیم واقف شوی .

---

## قصه آن بازرگان که بهندوستان بتجارت میرفت و پیغام دادن طوطی محبوس بطوطیان هندوستان

۱- بازرگانی طوطی قشنگی درقفس داشت . ۲- وعازم سفر هندوستان گردید . ۳- درموقع رفتن بغلامان و کنیزان خود گفت هر کدام ازشما هرچه میخواهید بگوئید تا وقت باز گشت ازسفر برای شما بیاورم . ٤- هر کس چیزی خواست و بازرگان وعده داد که بیاورد . ٥ - بطوطی گفت تو چه میخواهی ازهندوستان برایت بیاورم . ٦- طوطی گفت در آنجا وقتی طوطیان هند را دیدی حال مرا بآنها بگو . ۷- بگو فلان طوطی که اشتیاق دیدن شما را دارد ازقضا در قفس ما محبوس است . ۸- اوبشما سلام رساند وازشما چاره جوئی کرده راهنمائی خواست. ۹- گفت آیا سزاوار است که من درحال اشتیاق در دیار غربت با درد فراق هم آغوش شده جان بدهم . ۱۰- آیاسزاوار است که شما باسبزه ودرخت و گل وچمنزار خوش بوده من در بند باشم . ۱۱- آیا وفای دوستان چنین است که من در حبس وشما در بوستان باشید . ۱۲- اقلا یکروز هنگام صبح که درمرغزار باکمال بشاشت مشغول تفریح هستید ازاین مرغزار یاد کنید . ۱۳- برای اینکه یاد رفقا برای رفیق میمنت دارد خاصه وقتی که اشتیاق آنها بهم چون اشتیاق لیلی ومجنون باشد . ١٤- ایحریفان که با محبوب خود باده گساری میکنید من از خون دل خود قدحها مینوشم . ١٥- اگرمیخواهید دادمرا بدهید قدحی هم بیاد من بنوشید . ١٦- یاآنکه بیاد من که درخاك غلطیده ام هنگام میخوردن جرعه‌ای هم ازشراب خود برخاك ریزید . ۱۷ - عجب آن سوگندها و آنعهد و میثاقها وآنوعده‌هائیکه ازآن لبان شیرین شنیده‌ام چه شد و کجا رفت ۱۸- اگرمن بد کرده‌ام که بفراقم مبتلا کرده‌ید گربنده‌ای بد بکند وجزای بد بیند چه فرق میان اوومولا توان یافت . ۱۹- ای آنکه اگر

با حال خشم وجنگ بدی برمن رواداری برای من از آواز والحان خوش وآواز سیمهای چنگ طرب انگیزتراست . ۲۰- ای آنکه جفایت بهتر ازملک ودولت وانتقامت ازجان محبوبتراست . ۲۱- نارتو چنین است پس نورت چه خواهد بود ومجلس سوروسرورت چه قیامتی بپا خواهد کرد . ۲۲- جورتو چقدرشیرین است وتو بقدری لطیف هستی که کسی بکنه اندیشهٔ تو پی نمیبرد . ۲۳- مینالم ومیترسم که نالهٔ مرا حمل بر زحمت درونیم کرده بحالم ترحم نموده جورخود را کمتر کند . ۲٤- من لطف وجور اورا دوست دارم وعجب است که عاشق دو چیز ضدیکدیگر هستیم ۲٥- بخدا اگر این خاریکه ازاو بدلم خلیده رهاشده بباغ و بستان روم چون بلبل ناله سر خواهم داد وازجدائی جورش خواهم نالید. ۲٦- چه بلبل عجیبی دهان گشاده میخواهد خارو گلستان را بخورد . ۲۷- این بلبل نیست بلکه نهنگ آتشی است که تمام ناخوشیهای عشق در نظر او خوش است . ۲۸- اوعاشق کل است وخود همان کل است وعاشق خویش است وخویشتن را همیجوید . ۲۹- قصهٔ طوطی جان اینطوراست کو کسیکه بزبان مرغان آشنا باشد . ۳۰- کو آن مرغ ضعیف بیگناهی که در باطن اوسلیمان باسپاهش نهفته باشد .

### صفت اجنحهٔ طیور عقول الهی ( وصف مردان خدا )

۱ — وقتی خالی از شکرو شکایت همینالد در هفت آسمان غوغا برپا میشود . ۲- درهردمیکه میزند صد نامه وصد قاصد ازخداوند باومیرسد درجواب یك یارب شصت لبیك میشنود . ۳- لغزش اودر نزد خدا ازطاعت دیگران بهترو کفرش ازایمان تمام خلق خوبتراست . ٤- هردمی اورا معراج مخصوصی است و برسر تاجش تاجهای مخصوص مینهد . ٥- صورتش در خاك وجانش در اوج لامکان جای گرفته همان لامکانی که از وهم سالکان راه برتروبالاتراست . ٦- این لامکانی نیست که دروهم تو بگنجد

وهرلحظه در بارهٔ او خیالی از خود ببافی . ۷- بلکه مکان ولامکان در اختیار اواست همانطور که چهارجوی معروف بهشت در حکم اهل بهشتند ۸- دیگرسخن کوتاه کن ودم مزن که خدا دانا تراست .

دیدن خواجه طوطیان را در دشت و پیغام رسانیدن

۱ — اکنون دوستان عزیز بیائید بر گردیم بحکایت تاجر و طوطی وهندوستان . ۲- بازرگان قبول کرده بود که پیام طوطی را بدوستان هندوستانیش برساند . ۳ - در اواخر کشور هند در بیابانی طوطی چندی بدید . ۴ - و اسب خود را بطرف طوطیان رانده با آواز بلند سلام و پیغام طوطی محبوس را بدوستانش رساند . ۵ - همینکه بازرگان سخن خود را بپایان رسانید از آن میان طوطئی لرزیده تمام بدنش مرتعش گردید پر پرزنان برزمین افتاد وجان داد . ۶- بازرگان از کردهٔ خود پشیمان شده گفت مرغ بیچاره را هلاک کردم . ۷- این طوطی چرا باینحال فتاد مگر با آن طوطی خویشی داشته یا دوجسم بودند دریك روح ؟!.
۸- چرا من اینکار را کرده وپیام طوطی را رساندم و بیچاره مرغ را از گفتار خام خود آتش زدم . ۹- آری زبان مثل سنگ ودهان چون آهن است که از اصطکاك آنها آتش میجهد . ۱۰ - سنگ و آهن را بدون ضرورت فقط برای قصه پردازی یا گزاف گوئی ولاف برهم نزن . ۱۱- برای اینکه اطراف تو بر تو مجهول وتاریك وپنبه زار است معلوم نیست که شراره آتش با پنبه چه معامله ای خواهد کرد . ۱۲- شخص ظالم وستمگر آنند که چشم خود را بسته وبا شرارهٔ سخنان خویش عالمی را آتش زدند .
۱۳- یك سخن بیمورد ممکن است عالمی را ویران کند ویك کلمه ممکن است روباه مرده ای را شیر جلوه دهد . ۱۴- جانها در اصل و حقیقت دم عیسوی دارند گاهی مرهم وزمانی زخمند . ۱۵- گر پرده از روی جانها برخیزد گفتار هرجان دم عیسوی است . ۱۶- اگر میخواهی سخن شیرین

بگوئی ازحرص بپرهیزوازخوردن حلوای هوس خودداری کن . ۱۷-
صبروپرهیزشیوهٔ مردان بزرگ وحلوا آرزوی بچه‌هااست . ۱۸-هر کس
صبر کرد بآسمان کمال ارتقایافت وهر کس حلوا خورد عقب افتاد . ۱۹-
ولی صاحبدل اگرزهر قاتل هم بخورد برای او زیان نخواهد داشت .
۲۰- برای اینکه اوازامراض نفسانی صحت یافته وازپرهیز بیرون آمده
ولی طالب وسالك هنوزدرحال تب بوده وپرهیز براوواجب است .

**تفسیر قول شیخ فریدالدین عطار قدس سره :**

**تو صاحب نفسی ای‌غافل میان خاك خون میخور**

**که‌صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد**

۱ - پیغمبرفرمودای‌طالبیکه طلب‌وظیفهٔ تواست با هیچ مطلوبی‌همسری
ودعوی برابری نکن . ۲- درتوخصلت نمرودی هست پس میان آتش
نرووا گرمیخواهی داخل آتش شوی اول بمقام ابراهیم داخل شو . ۳-
توکه شناگر نیستی ودریا نوردی نمیدانی از خود رأیی خود را بدریا
میفکن. ٤- خود را همسنگ شخص‌کامل مشماراو ازقعر دریا گوهر
بیرون آورده از زیان سود نتیجه میگیرد . ٥ - شخص‌کامل اگر خاك
بگیردزرخواهد شد ولی‌شخص‌ناقص اگرزر بدست‌آوردخاکسترمیشود
٦ - چون اومقبول درگاه خداوند است . دست او درکارها دست حق
است . ۷- ولی دست شخص ناقص دست‌شیطان است برای اینکه دردام
تلبیس او گرفتاراست . ۸- جهل‌اگرنزدکامل آمد علم خواهد شدولی
دانش ناقص خود عین نادانی است . ۹- شخص‌علیل هرچه که جزء او
شود تبدیل ببیماری میشود ولی‌کامل اگر کفرنزد او بیاید تبدیل بدین
خواهدشد . ۱۰- ای‌پیاده‌ای که‌باسواردعوی برابری‌میکنی‌پای‌نگهدار
که این راه را بسرنخواهی برد .

## تعظیم کردن ساحران موسی را که اول تو عصا بینداز

۱ — ساحران درعهد فرعون اگرچه با موسی دعوی برابری وهمسری کردند . ۲- اما ازاو احترام کرده ودرانداختن عصا اورا مقدم داشتند . ۳ - و گفتند تو برما مقدم هستی اگرمیخواهی اول توعصا بینداز . ٤ - موسی فرمود نه اول شما حیله های خود را بکار برید و آنچه میخواهید بیفکنید . ٥ - این تعظیم فقط جان آنها را خرید ولی آن دعوی همسری باعث شد که دست و پایشان بحکم فرعون بریده شد . ٦- سحره چون قدرموسی را نشناختند بجرم آن دست وپای خود را برباد دادند . ۷- خوردن لقمه و گفتن نکته برای مرد کامل حلال است پس تو که کامل نیستی این لقمه را نخورواین نکته را نگوولال باش . ۸ - تو چون گوش هستی واو ازجنس تو نبوده او چون زبان است وخدایتعالی فرمودوقتیکه قرآن میخوانندساکت باش و گوش کن . ۹ - کودك نوزاد که مشغول شیر خوردن است مدتی ساکت بوده وهمه را گوش میدهد . ۱۰- و بایستی مدتی لب ببندد وازسخن گویان سخن یادبگیرد . ۱۱- تا یاد نگیرد ازصد کلمه یك کلمه هم نتواند گفت و اگرچیزی بگوید زائد وبی معنی است. ۱۲- اگر گوش نداشته باشد تی تی میکند وخود را لال معرفی مینماید . ۱۳- کراصلی که ازاول گوش نداشته لال خواهد بود و کی میتواند سخن بگوید . ١٤- پس برای گفتن اول شنیدن لازم است وبرای رسیدن به منزلگاه باید ازراه سامعه داخل شد ١٥- که فرموده اند بخانه ها ازدرشان واردشوید وروزی را ازراه سبب طلب کنید . ١٦- آن نطقی که تابع سامعه نیست نطق خداوند جهان است . ۱۷- و مبدع است و تابع هیچ سندی نیست وتمام چیزها مستند باوبوده واوبچیزی مستند دیده نمیشود . ۱۸- جزخدا همگی چه درپیشه وصفت وچه گفتگوونطق تابع استاد و معلم بوده ومحتاجند که چیزی را دیده یا بشنوند ومتناور بتوانند بگویند

یا نشان دهند . ۱۹- اگر تو اینطور که گفتیم نبوده و این سخن را نمیپذیری بیگانه هستی و گناه کاری دلقی بخود پیچیده درویرانه منزل کن و اشک بریز وتوبه کن . ۲۰ - برای اینکه آدم بوسیلهٔ اشک از عذاب الهی مستخلص شدو کسیکه درحال توبه است هر نفس ازاو بااشک تری توام است . ۲۱- آدم فقط برای اینکه گریه وزاری و ناله کرده واشک بریزد زمین را مناسب دیده و برخاك قدم گذاشت . ۲۲ - از بهشت و از بالای آسمانها برای پای بوس ومعذرت از گناه با امتنان صرف نظر نمود اگر تو نیز خلف اوهستی وازصلب او بوجود آمده‌ای درراه طلب ازاو تقلید کن . ۲۳- تو که چون خرپایت بگل فرورفته وازرفتار بازمانده‌ای مزهٔ آب دیده را چه میدانی . ۲٤- آب دیده وآتش دل را نقل خودقرار بده زیرا که بوستان ازابروخورشید سبزوخرم میگردد . ۲۵- تو چون نابینایان عاشق نانی و در بند دنیا مزهٔ آب دیده را که برای رسیدن بمغفرت الهی ریخته میشود نچشیده وذوق نکرده‌ای . ۲٦- اگر توانبان دل را از نان خالی کرده وازدنیا صرف نظر کنی از گوهرهای جلال وعظمت پر خواهد شد . ۲۷- طفل جان خودرا ازشیرشیطان بگیر پس ازآن با فرشتگان آسمان پیوندش کن . ۲۸- مادامیکه دلت تاریك وخاطرت ملول وافسرده است بدانکه با دیوازیك پستان شیر میخوری . ۲۹ - لقمه‌ای که نور و کمال راپرورش داده وزیادمیکند آن است که از کسب حلال بدست آمده باشد . ۳۰ - روغنی که چراغ را خاموش کند روغن نیست بلکه آب است . ۳۱- ازلقمهٔ حلال علم وحکمت تولید شده عشق ونرم دلی بوجود میآید . ۳۲- اگرازلقمه‌ای حسد ودام ببینی وجهل وغفلت ازآن بزاید بدانکه آن لقمه حرام است . ۳۳- هیچ دیده‌ای که گندم بکاری و جو سبزشود یا اسبی کره خربزاید ؟ ۳٤- لقمه بمنزلهٔ تخم است که میوهٔ آن اندیشه های تواست لقمه بمنزلهٔ دریائی است که گوهرش خیالات وصفات

تواست. ۳۵- ازخوردن لقمهٔ حلال میل بخدمت خلق وتمایل بعالم دیگر تولید میشود. ۳۶- از اثر لقمهٔ حلال حضور قلب پیدا کرده وچشمت روشن میگردد.

**باز گفتن بازرگان با طوطی آنچه درهندوستان دیده**

۱- بازرگان تجارت خودرا خاتمه داده وبا موفقیت وشادکامی بشهر خود بازگشت. ۲- بغلامان وکنیزان خود برطبق وعده‌ای که بهریك داده بود ارمغانی داد. ۳- طوطی گفت پس ارمغان من چه شد آیا دوستان مرا دیدی وپیغام مرا رساندی؟ اگر دیدی بگو چه گفتی و چه دیدی ۴- بازرگان گفت من اکنون ازپشیمانی انگشت خودرا میگزم. ۵- که چرا پیغام خامی را ازروی نادانی ودیوانگی برده‌ام. ۶- طوطی گفت پشیمانی تو از چیست؟ وچه اتفاقی افتاده که باعث غم واندوه تو گردیده؟ ۷- گفت من بچند طوطی همتای تو شکایتهای تو را گفتم. ۸- یکی از آنها همینکه قصهٔ گرفتاری ترا شنید بدنش لرزید وبرزمین افتاده ومرده جان بداد. ۹- من از کار خود پشیمان شده ولی کار گذشته وپشیمانی سودی نداشت. ۱۰- نکته‌ای که از زبان بیرون آمد چون تیری است که از کمان رها شود. ۱۱- دیگر نمیتوان آنرا بازگرداند بلکه باید جلو آب سیل را از بالا گرفت. ۱۲- وقتی آب از سر گذشت ودنیا را پر کرد اگر جهانی را ویران کند عجبی نیست. ۱۳- کاری که از شخص سر میزند آثاری در بطن آنها است که بطور قطع آن آثار بوجود خواهد آمد وزائیدهٔ آن کار است وبوجود آمدن آن آثار در دست خلق نیست. ۱۴- بلکه فقط بدون شرکت کسی مخلوق خداست اگرچه از آثار کار ما بوده ومنسوب بما است. ۱۵- زید عمرو را نشان کرده تیری میاندازد و تیرش بهدف رسیده عمرو را مجروح میسازد. ۱۶- یکسال عمرو درد میکشد و رنج میبرد این درد را خدا آفریده است نه زید وعمرو ۱۷- حال اگر جراحت

التیام نیافت البته عمرو همواره در رنج است تا منتهی بمرگ اوشود.
۱۸- اکنون که ازاثردرد ورنج عمرعمرو بآخررسیده ومرد زید را که مسبب اولیه بوده باید قاتل شمرد. ۱۹- آن درد ورنجها راهم که‌سبب مرگ شده‌اند باید بزیدنسبت‌داد اگرچه‌مخلوق ومصنوع خدابوده‌اند.
۲۰ - همچنین است کسب و تجارت و سخن گفتن ودام گستردن وجماع کردن که اینها آثاروموالیدی دارند که درتحت اراده وقدرت خداوند است. ۲۱- اگر کنندهٔ کارپشیمان شده توبه کرد سبب اولی نازا شده‌و ازطرف‌او آثاروموالیدی بوجود نمیآید ودرهای تولیداثر از طرف‌سبب بسته میشود و البته آنکه این در را میبندد خداوند است نه کس‌دیگر
۲۲- قدرت اولیا هم ازطرف خداوند است آنها میتوانند تیر از کمان گذشته‌راازراه برگردانند. ۲۳- خداوند برای گشودن دررحمت‌خود ممکن است گفته را چون نگفته و کرده را ناکرده انگارد. ۲٤ - از هردلی که نکتهٔ پشیمانی‌شنید سخن اورا محو و بی اثرمیسازد. ۲۵ — اگردلیل و برهان میخواهی این آیه را از قرآن بخوان: «ماننسخ من آیة اوننسها نأت‌بخیر منها اومثلها الم تعلم‌ان‌الله علی کل شیئی‌قدیر[۱]». (سورهٔ بقره آیه ۱۰۰). ۲٦- وآیهٔ‌فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم ذکری و کنتم منهم‌تضحکون[۲]»را بخوان تاحقیقت امررا بدانی وقدرت اولیاء حق را در ایجاد فراموشی فهم کنی. ۲۷- چون قدرت دارند که چیزی‌را بیاد کسی‌آورده یا ازیادش ببرند پس برهمهٔ دلها تسلطدارند.
۲۸- چون اوبوسیلهٔ نسیان راه نظروتدبیررا بنددشخص هرقدرهنرمند

---

۱ - یعنی. هیچ (نماینده ونشانه وحکم) وآیتی را نسخ یـا فراموش و ترك نمیکنیم‌مگراینکه بهتر ازآن یامثل آنرا بیاوریم آیا نمیدانید که‌خداوند بهر چیزی توانا است:

۲ - یعنی شما بندگان مرا بیاد مسخره گرفتید تا بالنتیجه ذکرمرا ازیادتان بردند درحالیکه‌شما داشتید بآنهامیخندیدید (آیه ۱۱۲سورة المؤمنون)

باشد کاری نتواند کرد . ۲۹- بلی آیهٔ شریفهٔ « فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم ذکری» را بخوانید و در ز بطهٔ سخریه با نسیان دقت کنید تا بدانید . ۳۰- همانطور که مالك یکده ویك آبادی برجسم وتن اهالی آن حکومت دارد صاحب دل بردلهای شما سلطنت دارد ومیتواند که‌در آن هرنحو که بخواهد تغییر وتبدیل داده چیزی را بیاد آورد یا از یاد ببرد . ۳۱- اقدام وعمل انسان فرع دید اوست وآنطور که میبیندعمل میکند پس شخصیت مرد درمردمك دیدهٔ اومتمرکزشده . ۳۲- مردم چون‌مردمك دیده را کوچك‌دیدندبزرگی آن‌پی نبردندآری مردم‌مردان خدا را کوچك‌دیدند وببزرگی آنهاپی‌نبردند . ۳۳- من تمام این رازها را نخواهم گفت برای اینکه مرا کزقدرت مرا ازاین گفتارمنع‌میکنند. ۳٤- چون فراموشی‌خلق ویاد تذکرمردم با اواست همان او بفریادشان خواهد رسید . ۳۵- اواست که صد هزاران خوب وبد را هرشب وقت خواب‌ازدل آنهابیرون برده وازیادشان‌میبرد . ۳٦- وروزدرموقع بیدار شدن آنها را چون صدفهائیکه ازمروارید پر کنند از یاد چیزهائیکه فراموش شده بود پرمیسازد . ۳۷- آنهمه اندیشه ها ومعلومات وفنون راکه سابقاً بوده جان بهدایت خداوند میشناسد . ۳۸- فرهنگ وپیشهٔ توبتو بازمیگردد تا درزندگانی‌اسباب کاروزندگانی‌تو باشد . ۳۹- هیچ وقت سوابق ومعلومات‌فن زرگری بیکنفر آهنگر برنمیگردد و خوی خوب کسی با خوی بد عوض نمیشود . ٤۰- سوابق و عمیت و اخلاق هر کس درروزقیامت نیز بسوی اوبرمیگردد وهرآنچه در وقت مرگ داشته همان را خواهد یافت . ٤۱ - و عیناً مثل سوابقی است که بعد از بیدارشدن هر کس بسوی‌اوبازمیگردد . ٤۲ - سوابق و اندیشه‌ها خوب یابد دروقت صبح بهمانجا میرود که سابقاً بوده . ٤۳ - وعیناً مثل کبوتر های قاصدند که بهرشهری بروند بشهرخود بر گشته ونتیجهٔ کار خود را

بمرکزخود میبرد . ٤٤ - هرچه راکه ببینی باصل خود برمیگردد وهر جزوی بکل خود رجوع میکند .

### شنیدن طوطی حرکت آن طوطی را ومردن او و نوحه کردن خواجه

۱- طوطی همینکه سخنان خواجه را شنید ودانست همنوع هندی اوچه کرده است لرزید و برزمین افتاد وسرد شده بیحرکت گردید . ۲ — خواجه چون چنین دید کلاه برزمین زد . ۳- و گریبان چاك کرد . ٤- و گفت ای طوطی زیبای من چه شد ؟ چرا اینطور شدی ؟! ٥-ای افسوس مرغ خوش آوازوانیس وهمدم وهمرازمن ازدستم رفت ٦ - افسوس بر این مرغ خوش الحان که راحت روح وباغ بهشت من بود . ۷ - اگر سلیمان چنین مرغی داشت دیگر بسایر مرغان توجهی نمیکرد . ۸ - دریغ که اورا ارزان بدست آورده وزودازدست دادم . ۹- ای زبان تو چقدر برای من زیانبخشی ؟؟.. بازچون تو باید بگوئی من دیگر بتوچه میتوانم بگویم . ۱۰- ای زبان توهم آتش وهم خرمنی تا کی آتش بخرمنم میزنی ۱۱- جان در پنهانی ازدست تو شکایت میکندا گرچه هرچه بگوئی بازهمان را میکند . ۱۲-توهم گنج بیپایان وهم رنج بیدرمانی . ۱۳- هم صفیر یکه مرغان را باشتباه انداخته دچاردام میسازی وهم شیطان وسیاهی کفران نعمت توهستی . ١٤-هم فریادرس ورهبریاران وهم انیس وحشت هجران توئی . ١٥ - بیرحم کی بمن امان خواهی داد ای آنکه بکین من کمان کشیده ای . ١٦- اکنون که مرغ مرا ازدستم گرفته ای کم در چراگاه ستم چرا کن . ۱۷ - بیا و بداد من برس جوابی بمن بده یا سر گرمی دیگری بمن یاد بده . ۱۸- افسوس بر آن نورظلمت سوز وصبح روز افروز . ۱۹- افسوس افسوس بر آن مرغ خوش پرواز که ازانتها تا آغاز من پرواز کرده . ۲۰- نادان عاشق رنج وسختی است اگر باور نداری

سورهٔ لااقسم را تا جملهٔ لقد خلقناالانسان فی کبد بخوان (خلق کردیم انسان را دررنج وسختی ). ۲۱- ای‌یارعزیزمن با روی توازرنج فارغ بودم ودرجویبارتو به خس وخاشاك آلوده نبوده صاف و بی‌غش بودم . ۲۲- این افسوسها بریدن از خود وآرزوی دیدن او است . ۲۳- غیرت خداوندی اینطوراست نصیب دل هر کس شد جز بودن با حق چاره‌ای ندارد دراین وقت کجا دلی‌است که از حکم حق صد پاره نشده باشد . ۲٤- غیرت یعنی آنکه اوغیرهمه وخارج ازوهم وقیاس و گفتگو استو جز بااونتواند بود وهیچکس وهیچ چیزجای اورا نتواند گرفت. ۲۵- ای کاش بقدردریا ها اشک داشتم ونثارراه آن دلبرزیبا میشد . ۲٦ - ای‌طوطی عزیزای‌مرغ زیرك من که ترجمان رازهای درونی‌وعواطف واحساسات من بوده‌ای . ۲۷- اوهرچه هر روزبمن داد یا نداد با همان وضع بوجود آمده اول هرچه را او گفت بیاده آمده و دانستم . ۲۸ - طوطی‌ای که‌آوازاوازوحی‌سرچشمه گرفته‌وآغزاو پیش زآغاز هستی بوده است . ۲۹- آن طوطی دردرون تونهان است وتوعکس‌اورا در خارج دراین‌وآن دیده‌ای . ۳۰- اوخوشدلی‌نورا زایل میکند وتوباو شادمان هستی او بتوظلم میکند وظلم‌اورا چون عدالت میپذیری . ۳۱- یکسیکه جانرا برای تن آتش‌زدی جانرا سوخته وتن‌راروشن کردی. ۳۲- من سوختم واکنون هر کس‌میتوانداز‌من آتش گیرهٔ خود ر روشن وهرخسی را آتش بزند . ۳۳- آنکه سوخته‌قبل آتش زدن نیست‌آن سوخته‌ای‌را که بمعنی شخص سنجیده ست بخو ه که آتش‌ه را خموش میکند . ۳٤- ( دراینج مولوی بید شمس فدده میگوید ) آه و دریغ وافسوس که همچون ماه زیر‌ابرومه پنهان گردید . ۳۵- جگونه سخن گویم که آتش دلم تیزترشده وهجرانجون شیرآشفته خونریزی بمن حمله‌ور گردیده . ۳٦- آنکه درهشیری چون مست تند خواست اگر

قدحی سر کشد چه‌حالی خواهد داشت . ۳۷- شیرمستیکه در وصف نمی گنجد بالاتر و برتر از پهنای مرغزار است . ۳۸- من چه میگویم در فکر شعر و قافیه‌ام ولی دلدارم میگوید جز بدیدار من مندیش . ۳۹- میگوید ای قافیه اندیش من خوش باش و در برم بنشین قافیهٔ دولت در پیش من توئی . ٤۰- حرف و صوت چیست که فکر خود را بدان مصروف کنی حرف‌وصوت و گفتار را بهم خواهم زد . ٤۱- تا بتوانم بی رقیب با تو راز و نیاز کنم . ٤۲ - آن راز یرا که از آدم پنهان کردم با تو درمیان خواهم نهاد . ٤۳ - آن رازیرا که بخلیل نگفتم و از جبرئیل پنهان است ٤٤ - ومسیحا ازوی دم‌نزده وحقتعالی ازغیرت بدون کلمهٔ ما آشکار نفرمود . ٤٥ - کلمهٔ ما درلغت چه معنی دارد ؟ معنی او اثبات نفی است من اثبات نبوده وذاتاً منفی هستم بلکه عین نفیم . ٤٦ - من شخصیت را در بی‌شخصیتی یافته ام . ٤۷- همهٔ شاهان اسیرپستی خویش وهمهٔ مردم شیفتهٔ مستی‌خودند . ٤۸ - آری شاهان غلام شهوت خود و مردم شیفتهٔ تن بیجان خود هستند . ٤۹- صیاد قبل‌از آنکه‌احیاناً مرغی‌راشکار کند خود شکار مرغان شده است . ۵۰ - دلبرها دلشان اسیر بیدلان بوده و معشوقان شکارعاشقان‌هستند . ۵۱- هر که راعاشق‌دیدی بدانکه‌معشوق است واو بمناسبتی‌عاشق‌و بمناسبت‌دیگری معشوق است . ۵۲ -تشنگان اگردرجهان آب میجویند آبهم جویای تشنگان است . ۵۳ - چون او عاشق است پس توسخن نگوو گوش باش . ۵٤ - چون‌سیل جاری‌شود جلواورا ببند و گرنه ویرانی‌خواهد کرد . ۵۵ - من چه غم دارم‌این‌سیل خرابی کند زیرا که درزیراین ویرانی گنج سلطنتی پنهان است . ۵٦ - غریق دریای حق مایل است که غریق تر گردد ومثل امواج‌دریا جانش دراین دریا زیرورو‌شود . ۵۷ - میپرسی‌زیردریا بهتراست یا روی‌آن تیری که ازطرف اورها شود دلکش تر است یا سپرش . ۵۸ - ایدل‌تو

اگرشادی وطرب را ازرنج وبلا تمیزدهی گرفتاروسوسه هستی . ۵۹- اگرمیبینی که مراد و مقصدت در ذائقهٔ تو شیرین است بی‌جهت نیست بلکه ارادهٔ دلبرهمین بوده . ۶۰- وگرنه هر ستارهٔ او خونبهای صد هلال بوده واگرخون عالمی بریزد بروی حلال است . ۶۱- ما عوض و خونبهای خودرا یافته‌وبمیدان جانبازی شتافتیم . ۶۲- ایکسیکه حیات دلهای مردهٔ عاشقان هستی اگردلبری نکنی دلی نبوده ودلی نخواهی یافت ۶۳- من دل اورا با صد نازودلال یافتم و او بهانه ها انگیخته اظهار ملالت نمود . ۶۴- گفتم آخراین عقل‌وجان من درتومستغرق است گفت برووواین‌افسون‌رابرای‌من مخوان . ۶۵- من نمیدانم‌توچه‌خیال کرده‌ای با اینکه دومیبینی چگونه ممکن است دوست را دیده باشی . ۶۶- تو مرا کوچک‌دیده وارزان‌خریده‌ای . ۶۷- هرکسکه ارزان‌خرید ارزان میفروشد بچه‌گوهری را درعوض یك قرص نان میدهد . ۶۸- من‌غرق عشقی هستم که عشقهای اولین وآخرین درآن مستغرق است . ۶۹- مجملی‌ازاین مطلب گفتم وآشکارا نگفتم واگربگویم هم لب میسوزد وهم دهان . ۷۰- من وقتی‌لب میگویم لب دریا است و وقتی‌لا میگویم مرادالا است (من میگویم ومقصودم اواست.) ۷۱- من‌ازشیرینی‌ترش روی و ازبسیاری گفتار خموشم . ۷۲- برای اینکه شیرینی ما بوسیلهٔ ترشروئی ازهردوجهان نهان باشد. ۷۳- برای‌اینکه این‌سخن‌بهر گوشی نرسد ازصد رازیکی راهمیگویم .

در تفسیر قول حکیم سنائی روح‌الله روحه

بهرچه از راه وا مانی چه کفرآن حرف وچه ایمان

بهرچه از دوست دور افتی چه زشت آن نقش وچه‌زیبا

فی معنی قول‌النبی(ص) ان سعداً لغیور وانا اغیرمنه والله تعالی اغیر منی ومن غیرته حرم‌الفواحش ما ظهر منها وما بطن

۱ — تمام جهان ز آنجهت غیور است که حقتعالی غیور بوده

وغیرتش مافوق آن غیرتها است . ۲- اومثل جان است و جهان چون کالبدی است البته کالبد نیک و بد را از جان میپذیرد . ۳- هر کسیکه محراب نمازش بحقیقت مشهود گردید دیگر ایمان ظاهری و گرویدن بآن عیب است . ٤ - هر کس جامه دار پادشاه شد تجارت کردن او بر خلاف شئون شاه است . ٥ - کسیکه با سلطان همنشین گردید حیف است که بر در خانهٔ سلطان بنشیند . ٦ - اگر از طرف سلطان اجازهٔ دست بوسی یافت اگر پای بوسی بگزیند گناه است . ۷ - اگرچه پابوسی عرض خدمت است ولی پس از اجازهٔ دست بوسی لغزش و خطا محسوب میگردد . ۸- شاه بر کسیکه روی خود را نشان داده اگر ببوئی قناعت کند متغیر خواهد شد. ۹- غیرت حق چون گندم وغیرت خلق چون کاه است . ۱۰- اصل غیرت مخصوص حق وغیرت خلق فرع آن است ۱۱- از این مبحث صرف نظر کرده ازجفای یارده دله شکایت و گله آغاز میکنم . ۱۲- مینالم برای اینکه اواز ناله خشنود میشود ازدوجهان غم و ناله میخواهد . ۱۳- من که در حلقهٔ مستان اوچون نی هستم چگونه ناله نکنم ؟ ١٤- اکنون بی وصال روی روز افزونش بسر میبرم چگونه چون شب تیره و غمناك نباشم . ١٥- قهراو برجان من خوش آیند است ایجان فدای یار دل رنجانم ١٦- من برای خشنودی یار یگانه ام عاشق درد و رنج خویشتنم . ۱۷- خاك غم راسرمهٔ چشم خویش میکنم تا دریاهای چشمانم از گوهر اشک پرشود . ۱۸- اشکیکه برای خاطراوازچشم بریزد گوهراست بیهوده مردم گمان میکنند اشک چشم است . ۱۹- من ازجان جان شکایت میکنم ولی شکایت نیست شرح حال است که میگویم . ۲۰- دل میگوید که من ازاو رنجیده ام ازسستی نفاق بود که من میخندیدم . ۲۱ - ای فخر راستان و درست کرداران راستی پیش آر ایکسیکه تو صدر ومن آستان در خانهٔ تو هستم ۲۲ - در عالم معنی صدرو آستانی نیست

در آنجا که یار ماهست ما ومنی کجا میگنجد . ۲۳ — ایکسیکه جان تو از ما و منی مستخلص شده و ای آنکه روح لطیف مرد وزن هستی . ۲٤- چون مرد وزن یکی شوند آنیك توئی وچون این یکها محوشوند آنوقت توجلوه گر میشوی . ۲۵- ما ومنی‌را درجهان برای آن منتشر کردی که توخود با خودت نرد خدمت باختی . ۲٦- ولی وقتی من وتوهمگی یك‌جان شدند بالاخره مستغرق دریای بیپایان جانان‌خواهندشد . ۲۷- اینها همه هست ای‌امر کن تو بیا تو بیاایکسیکه از بیان و سخن منزه هستی . ۲۸ - همین چشم جسمانی ترا تواند دید ومیتواند غم وخنده‌ات‌را درخیال خودمتصور کند . ۲۹- امادل کسیکه دربند غم وشادی وخنده‌است گمان مبر که لایق این دیدن باشد . ۳۰- کسیکه بستهٔ غم وشادی است اوبا این دوعامل‌بعاریه زنده است . ۳۱- ولی باغ سبزعشق که وسعتش بی انتها است‌غیرازغم وشادی و گریه‌و خنده وبرترازاینها میوه های فراوان دارد . ۳۲- عاشقی فوق حالت‌غم وشادی‌است که بدون‌بهار وخزان همواره سبزوخرم وتازه است . ۳۳- ای‌خوبروی‌بی‌همت زکوة روی خوب خود را داده حالت جان پاره‌پاره را تشریح کرده بگو. ۳٤- آن غمازاز کرشمه و غمزهٔ خود بردلم‌داغ تازه‌ای‌نهاده . ۳۵- اگرخونم راریختم‌ن حلالش کرده ودرهمانحال که میگفتم حلال باشد وازمن‌میگریخت . ۳٦- تو که زنالهٔ خاکیان گریزانی برای‌چه بدل غمناکشان غم میریزی . ۳۷- ایکسیکه همیشه صبح تورا مثل چشمهٔ مشرق جوشان و خروشان دیده است . ۳۸ - ای آنکه لب شکرین تورا بهاء وقیمتی نمیتوان معین کرد چه بهانه را بدست شیدا و شیفتهٔ خود میدهی . ۳۹- یکسیکه جهان کهنه را جان نو بوده و زتن بیجان و دل فغان میشنوی . ٤۰- برای خدا صحبت گل را رها کرده شرح حال بلبل‌را بگو که‌از گل جدا شده . ٤۱ - جوشش من‌ازغم‌وشادی

نبوده وهوش ما بستهٔ وهم و خیال نیست . ٤٢ ـ حالت ما حال دیگری است که کمیاب و نادراست این سخن را انکارنکن که خدا بهرچیز توانا است . ٤٣ ـ توازحالات بشری قیاس نکن در وادی جورواحسان‌منزل منما . ٤٤ ـ جورواحسان غم وشادی همگی حادثند هرحادث میمیردو وارثش حق است . ٤٥ ـ شب گذشت وصبح رسید ای پشت و پناه صبح وای آفتاب عالمتاب از مخدوم من‌حسام الدین عذربخواه . ٤٦ ـ عذر خواه عقل کل و جان توهستی جان جان و تابش گوهر توهستی . ٤٧ ـ نور صبح تابیدن گرفته و ما از نور تو گرم شده با صبوحی شراب تو سر گرمیم . ٤٨ ـ مرا بخشش تو باینحالت انداخته وگرنه باده کیست که مرا بطرب آورد . ٤٩ ـ باده در جوشش خودگدای جوشش ما وفلك در گردش خوداسیرهوش ما است . ٥٠ ـ ما ازباده مست نشده ایم بلکه اوازما مست شده قالب تن از ما بوجود آمده وما ازاوهست‌نشده‌ایم . ٥١ ـ ما مثل زنبورهستیم وقالب‌تن‌چون موم است که ماآنرا خانه خانه ساخته‌ایم. ٥٢ ـ این سخن طولانی‌است اکنون حکایت خواجه را بگو که چه حالی پیدا کرد .

## رجوع بحکایت خواجهٔ تاجر

۱ ـ خواجه درآتش درد وغم میسوخت وچون طفلی که ازمادرجدا شده باشد میگریست و سخنان پرت و متفرق بر زبان میآورد . ۲ ـ سخنان‌متناقض گفته گاه ناز و گاه نیاز میکرد گاه از حقیقت وگاه از مجازدم میزد. ۳ ـ چون مرد غریقی که بهر گیاهی دست برده و متوسل میگردد. ٤ ـ تاببینند کدام یك از آنها ازخطر نجاتش میدهد و برای نجات خود دست‌وپامیکند. ٥ ـ این آشفتگی‌را یار دوست دارد چرا که کوشش بیهوده بهتر ازخواب باغفلت است. ٦ ـ کسیکه شاه‌است‌هیچگاه بیکار نیست وبا اینکه احتیاجی ندارد کار میکند وعجب از نالهٔ کسیکه

بیمار نیست . ۷ - نظر بهمین در قرآن فرموده است که کل یوم هو فی شأن . ۸ - در این راه کوشش کن ویکدم فارغ و بیکار منشین . ۹ - تا آن دم آخر کوشش کن تاشاید آخر دمی عنایت خداوندی باتودمساز گردد . ۱۰ - هر کس ازمرد وزن که کوشش میکنند چشم شاه مراقب اواست . ۱۱ - این سخن طولانی است بر گردیم بهقصهٔ خواجهوطوطی

## بیرون انداختن مرد تاجر طوطی را وپریدن او

۱ - بالاخره مردتاجر طوطیرا ازقفس بیرون آورده بگوشهٔا نداخت دراینوقت طوطی پرواز کرده برشاخ بلندی از درخت قرار گرفت . ۲ - طوطی که خودرا مردهنمایش میداد چنان پرید که گوئی آفتاب از آسمان ترکتازی میکند . ۳ - خواجه یکمرتبه بحیلهٔ مرغ پیبرده از کار او تعجب کرد . ٤ - وبیالا نگریسته گفت ای مرغ راز این کاررا بمن هم بگو . ٥ - آن طوطی هندی در آنجا چه کرد که تویاد گرفتی وبا حیلهٔ خود مارا چشمبندی کردی . ٦ - و به مکری که کردی مرا سوزانده زندگی خود را روشن نمودی . ۷ - طوطی گفت او بکار خود بمن پند داده گفت نطق و آوازرا رها کن . ۸ - برای اینکه نطق و آواز است که ترا در قفس انداخته او خود را برای دادن این پند و اندرز مرده قلمداد نمود . ۹ - معنی کار اواین بود که عملا میگفت ای آنکه باآواز وسخنان خوش مردمانرا شد میکنی مرده گرد تاخلاص شوی . ۱۰ - اگر دانه باشی مرغان تو را بر میچینند و اگر غنچه باشی بچهها تو را میچینند . ۱۱ - دانه را پنهان کن ودام بشو و غنچهرا پنهان کن بشکل گیاه بیثمر جلوهنما . ۱۲ - هر کس که محسنات جودرا درمعرض نمایش عموم قرار داد هزاران قضای بد بطرف او حمله میکنند . ۱۳ - صدها چشم طمع وخشم ورشک بسرش میبارد . ١٤ - دشمنانش براو رشک برده برای دربهمنش بکار میافتند و دوستان هم وقت گرانبهای او را

میگیرند . ۱۵ - کسیکه از قیمت کشت فصل بهار غافل است قیمت این روزگاررا نمیداند . ۱۶ - باید گریخت ودر پناه الطاف خداوندی جای گرفت او است که ارواح‌را مشمول الطاف بی‌پایان خودمیسازد . ۱۷ - بلی در سایهٔ الطاف او قرار بگیر تا پناهی پیدا کنی آنهم چه پناهی که آب‌وآتش سپاه توخواهند شد . ۱۸ - مگر نوح وموسی نبودند که آب بیاری آنها قیام کرده بر سپاه دشمن غالب شدند . ۱۹ - مگر ابراهیم نبود که آتش چون دژجنگی اورامحافظت کرده بالاخره دود ازدودمان نمرود برآورد . ۲۰ - مگر کوه نبود که یحی‌را بسوی خود خوانده و کسانیرا که قصد جان او کرده بودند باسنگ از او دور کرد . ۲۱ - وگفت بیا ای‌یحیی‌در دامن‌من پناه گیرتاتراازشمشیردشمنانت‌نگاهدارم

## وداع کردن طوطی خواجه را و پریدن

۱ - طوطی پندهائی بخواجه داده پس‌از آن گفت خدا حافظ دیگر میانهٔ ما جدائی افتاد . ۲ - ای خواجه خداحافظ من بوطن خود میروم وامیدوارم که تو نیز روزی چون من آزاد شوی . ۳ - خواجه گفت برو در امان خدا که مرا اندرز سودمندی داده راه نوئی در پیش پای من نهادی . ٤ - خواجه‌بخود آمده گفت این‌واقعه برای من پند بزرگی بود باید از راهی رفت که اورفته واین راه روشنی است . ٥ - جان من البته کمتر از طوطی نیست وجان وقتی خوب است که‌عاقبت بخیر گردد

## دربیان مضرت تعظیم خلق وانگشت نما شدن

۱ - این قفس‌صورت وشکل ظاهری است که درداخل‌وخارج‌خارراه جان شده است . ۲ - یکی میگوید من همراز تو دیگری میگوید من باتو متفق و همراهم . ۳ - یکی او را بفضل و کمال و احسان میستاید ومیگوید مثل تو در عالم وجود موجود نیست . ٤ - دیگری میگوید همهٔ عالم مال تواست وما بطفیل تو زنده‌ایم . ٥ - آن در موقع عیش

وشادی دعوتش میکند واین در موقع نوش ومرهم سخنان تملق آمیز میگوید . ٦ ـ وقتی شخص مردمرا شیفتهٔ خود دید خورا بزرگ شمرده برابر تکبر از حد خود خارج میشود . ۷ ـ او نمیداند که هزاران نفر مثل اورا دیو تکبر و نعمت گوناگون در آب جوی غرق کرده است ۸ ـ مهربانی وسالوس این عالم لقمهٔ خوش مزه ایست ولی کمتر بخور که درون آن پراز آتش است . ۹ ـ مزهٔ شیرین آن آشکار وآتشش پنهان است ودود این آتش در پایان کار آشکار میشود . ۱۰ ـ تو نگو که من مید هم مدح کنندهٔ من از روی طمع سخن میگوید و من هرگز ورا برخود میخرم و ز سخن ومغرور نمیشوم . ۱۱ ـ اگر همین مداح مقصودش از طرف تو بر آورده نشده و هجو ترا برزبان راند تا مدتی دلت میسوزد ومتأثر میشوی . ۱۲ ـ درصورتیکه میدانی او این سخنان را برای آن گفت که طمعش از تو قطع شده بود . ۱۳ ـ اثر این هجو گوئی طرف مدتها در دل تو باقی میماند و در مدح هم همین حال را داری . ۱٤ ـ اثر وهم که کبر وغرور است با اینکه میدانی از راه طمع گفته مدتها دردل تو باقی خواهد ماند . ۱٥ ـ مدح خوش نماست چون شیرین است وقدح وهجو بدنماست چون تلخ است . ۱٦ ـ قدح و هجو چون جوشاندهٔ دوا وحب مسهل است که بعد از خوردن مدتی حال تورا منقلب میکند ودر رنج هستی . ۱۷ ـ ولی اگر حلوا بخوری شیرینیش دقیقه‌ای بیش باقی نیست ومثل زهر جوشاندهٔ دوا دوام ندارد . ۱۸ ـ چون اثرش نمیماند بدان که آن اثر پنهان شده و معدوم نگردیده ست زیرا اثرضد وهم معدوم نشده ومدتی باقی بود . ۱۹ ـ شیرینی حلو که اثرش پنهان شد پس از مدتی بصورت دمل بیرون آمده نیشتر میخواهد . ۲۰ ـ واگر جوشانده وحب خوردی معدهٔ تو پاک شده و خلاط کثیف اندرونت خارج میشود . ۲۱ ـ نفس پس از آنکه مدح و تملق فراوان شنید بمرحله

فرعونیت پا گذاشت پس تو نفس خودرا پست کرده و بزرگی مفروش که خدایتعالی فرموده و عبادالرحمن الذین یمشون فی‌الارض هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً (سوره فرقان آیه ٦٤ ) [1] . ۲۲ - تامیتوانی بنده باش وسلطان مباش و چون گوی باش که ضربت بخوری نه چون چوگان که ضربت بزنی . ۲۳ - وگرنه وقتی جمال تو لطافت خودرا از دست داد حریفان ازتو ملول میشوند ۲٤- وهمانها که دراطراف تو تملق و چاپلوسی میکردند اکنون دیو خطابت میکنند . ۲۵ - و چون در بیرون ببینندت میگویند مرده از گور در آمده . ۲٦ - چون پسر خوشگلی که اورا مدح وتمجید میکنند تابدامش بکشند . ۲۷ - وچون بدنام شد و ریشش در آمد حتی دیو هم از همنشینی او پرهیز میکند . ۲۸ - بلی دیو برای برپا کردن شر سوی کسی میرود و تو که از دیو بتر هستی بطرف تو نخواهد آمد . ۲۹ - تاتو آدم بودی دیو از پی تو میدوید وبتو شراب میداد . ۳۰ - وقتی از آدمیت دور شده وخوی دیو گرفتی دیو ازتو خواهد گریخت . ۳۱ - وهمان کسیکه دامن تورا بدست میگرفت اکنون از تو میگریزد

**دربیان تفسیر آیه شریفة ماشاءالله کان ومالم یشاء لم یکن**

۱ - این همه را گفتیم ولی درموقعی که براه میافتیم اینها همه بدون عنایت خداوند هیچ است . ۲ - بدون عنایت حق واولیای حق اگر ملك هم باشد روزگارش سیاه است . ۳ - ای خداوند قادریکه از کم و کیف منزه هستی تو ازظاهر وباطن ما آگاهی . ٤ - ای خدا ای کسیکه فضل و رحمت تو هر حاجت ومطلبی را بر میاورد باوجود تورروا نیست که

---

۱ - بندگان خداوند مهربان کسانیند که روی زمین بطورعادی راه میروند و وقتی اشخاص نادان آنها را طرف خطاب قرار میدهند آنها درجواب خطاب نادانها سلام میگویند

هیچکس را یاد کنیم . ۵ ـ اینقدر راهنمائی‌را هم‌توعطا فرموده و با او بسی از عیبهای‌مارا پوشیده‌ای. ۶ ـ قطرهٔ دانش که از اول بمابخشیدی لطف کن و او را بدریا های خویش منصل‌ساز . ۷ ـ قطرهٔ دانشی که درجان من‌است ازهوا وازخاك تن برهانش . ۸ ـ برهان پیش‌از آنکه این‌خاکها اورا برخود کشد وقبل‌از اینکه هواها اورا درخود فروبرده بخشکاند . ۹ ـ اگرچه در صورتی هم این قطره را خاك و هوا فرو برند نوفدری که ازآنها پس بگیری . ۱۰ ـ قطره‌ای که بخاك فرورفته یادر هوا مستحیل شده ازدائرهٔ قدرت‌تو بیرون نرفته است . ۱۱ ـ اگر پی بعدم گذارد ومعدوم صرف شود چون تواورا بخوانی سرقدم‌ساخته بسوی تو میستابد . ۱۲ ـ صد هزاران ضد ضد را بخود میکشد و باز بحکم تو بیرون میفرستد . ۱۳ ـ بارالها بحکم‌تو متصل کاروانها است که ازعدم بطرف وجود میآیند . ۱٤ ـ وهرشب تمام افکار و عقول در دریای ژرف بی‌خبری نابود میگردند . ۱۵ وباز وقت صبح چون ماهی از آب‌سر بیرون‌میآورند . ۱۶ ـ دریائیز صدهزاران‌شاخ‌وبرگ‌دردریای مرگ‌فرومیروند . ۱۷ ـ وزاغ سیاه پوشیده برمرگ‌سبزه‌هاو گلزارها نوحه گری میکند . ۱۸ ـ پس‌از آن باز از سالار مزرعه به عدم فرمان میرسد که آنچه خورده ای باز پس بده . ۱۹ ـ ای عدم ای‌مرگ سیاه آنچه ازنبات وسبزه‌وگل وبرگ‌وگیاه فرو برده‌ای بیرون بیار . ۲۰ـ برادر عزیزم دمی بخود آی درتو دمبدم خزان است وبهار . ۲۱ ـ باغ دل‌را ببین که سبز ونروتازه ویراست ازغنچهٔ گل سرخ وسرو وکاج آن صف بسته وسر برفلك کشیده اند . ۲۲ ـ واز زیادی و انبوهی برگ شاخه‌ها پنهان شده واز کثرت گل خاك‌صحرا ودشت دیده نمیشود . ۲۳ـ این سخنهائی که ازعقل کل صادر شده بوی همان گلزار و سرو وسنبل است . ۲٤ ـ نو بوی گل استشمام کردی در جائیکه گل نبود و جوشش

شراب دیدی‌درجائی که‌شرابی‌نیست . ۲۵ - این بو رهبر و پیش‌آهنگی است که‌ترا تابهشت‌و کوثرراهنمائی‌میکند. ۲٦ - بودوای‌چشم وسازندهٔ نور است ندیدی که دیدهٔ یعقوب باستشمام بوئی بینا گردید . ۲۷ - بوی بد چشم‌را تاریك وبوئی که از دیار یوسف آید دیده را روشن میسازد ۲۸ - تو که یوسف نیستی یعقوب باش ومثل او با گریه و زاری آشوب بپا کن . ۲۹ - تو که شیرین نیستی‌فرهاد شو وتو که لیلی نیستی‌آشکارا مجنون باش .

**دربیان تفسیر قول حکیم‌سنائی‌قدس سره در این ابیات**

**ناز را روئی بباید همچو ورد    چون نداری‌گرد بدخوئی مگرد**
**زشت باشد روی نازیبا و ناز    سخت آید چشم نابینا و درد**

۱ - این پندرا از حکیم سنائی غزنوی بشنو تادر تن خود جان نوئی احساس کنی . ۲ - در پیشگاه یوسف چون خوبرویان ناز نکن‌وچون یعقوب آه‌و ناله‌سر کرده‌ونیازر اشعار خود قرارده . ۳ - مردن طوطی صورتی بود که معنیش نیاز بود تو نیز در فقر و نیاز خودرا مرده ساز . ٤ - تااینکه دم‌عیسوی ترازنده کرده وچون خودش‌توراخوب‌وخوشبخت نماید . ٥ - دربهار کی دیده‌ای که‌سنگ سرسبزشود خاك بشوتا گلهای رنگارنگ از تو سرزند . ٦ - سالها سنگ بوده‌ای برای امتحان بیا چندی خاك باش

**داستان پیر چنگی که در عصر عمر برای خدا چنگ میزد**

۱ - شاید شنیده باشی که درزمان عمر مطرب معروفی بود که چنگ مینواخت . ۲ - بلبل‌از آوازاو بیهوش میشد وشادی ازاثر نوای‌چنگش صد چندان زیاد میگردید . ۳ - دمش مجلس‌آرا و از نوایش قیامت برپامیشد . ٤ - ونوای اوچون صور اسرافیل مردگان‌را جان میبخشید ٥ - او یار وهمدم اسرافیل بود واز الحان اوفیل از شوق پر در میآورد

۶ - یامانندداوداز نغمه‌های خوشی که میسرودجان بسوی بستان خدا پرواز میکرد ۷ - اسرافیل روزی نالهٔ خودرا سرمیدهد ومردهٔ صدسالهٔ پوسیده راجان میبخشد . ۸ - اولیای خدا را نالهٔ درونی هست که طالبان را جان میبخشد . ۹ - ولی گوش حس ظاهری آن ناله را نمیشنود چون از سخنهای این عالم نجس شده است . ۱۰ - آدم نغمهٔ پری را نمی‌شنود زیرا گوش آدمی نسبت باسرار پریان کراست . ۱۱- بااینکه نغمهٔ پری هم از همین عالم است ولی نغمهٔ دل از هردوی اینها برتر و بالاتر است . ۱۲ — اگر پری و آدمی زندانی هستند هر دوی اینها زندانی نادانی هستند . ۱۳ — آیهٔ شریفهٔ « یا معشرالجن و الانس ان‌استطعتم ان‌تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لاتنفذون الا بسلطان[۱] » را بخوان تا از کیفیت این زندان مطلع شوی . ۱۴- نغمه و آوازدرونی اولیا ازاول میگوید ای اجزای منفی ای آنکه با عالم فنی وموهوم آمیخته‌ای . ۱۵- وقت آن‌است که ازلای نفی سربرزده و این عالم خیال ووهم را دورانداخته آزادوزنده‌شوید. ۱۶-ای که همه‌درعالم کون وفسادمانده وپوسیده شده وجان باقی شما نه رشد نموده نه زیاد شده است . ۱۷- اگرشمه‌ای از آن نغمه ها برای تو حکایت کنم جانها از دخمهٔ خود سر بیرون خواهند آورد . ۱۸- گوش خود را نزدیك بیار که آن نغمه‌ها دوراز تو نیستند ولی من اجازهٔ گفتن ندارم . ۱۹ - بدانید که اولیاء حق اسرافیل زمانند وازاثردم ایشان مرده ها زنده شده‌ونمو میکنند . ۲۰- و براثر آواز حیات بخش آنان جانهائیکه درگور تن مدفون شده ومرده‌اند گورراشکافته و باکفن بر میخیزند . ۲۱ - و

---

۱ — یعنی ای گروه جن و انس اگر ( گمان کرده اید که ) میتوانید از اقطار آسمانها وزمین بیرون بروید اینك بیرون بروید وازاینجا جزبا قدرت ( خداوندی ) بیرون نتوانید رفت ( سوره رحمن آیه ۳٤ )

میگویند این آوازچیست ؟ این باآوازهای دیگرفرق‌داشت آری‌زنده کردن ازهرآوازی برنمیآید آواز خدا هست که زنده میکند . ۲۲ - میگویند ما مردیم وتمام شدیم و بانگ حق آمد همگی زنده شده برخاستیم . ۲۳- آوازحق‌ونفس الهی‌چه درپرده باشد وازحلقوم‌اولیاء بیرون آید وچه‌درپرده نباشد همان نتیجه را میبخشد که دم روح‌القدس در گریبان مریم بخشید . ۲٤ - ایکسانیکه‌در زیر پوست وهم وخیال بصورت نیستی‌درآمده اید آوازدوست بگوش میرسد برگردید زنده شوید زمان مردگی‌وفناطی‌شده است‌بطورقطع . ۲۵- این آوازآواز شاه‌استاگرچه ازحلقوم‌بنده اوشنیده میشود . ۲٦- خداوندباوفرموده من زبان‌وچشم وحواس ورضا وخشم توهستم .

در بیان تفسیر : **من کان‌لله کان‌الله له**[1] وبیان آن

۱- آنکه باگوش خداوندی میشنود وبا چشم خدا میبیند تو هستی . ۲- آری توئی‌چونکه در بحرالهی‌مستغرق شده برای خدا شده‌ای پس خدا نیزبرای توشده . ۳ - گاهی‌بتومیگویم تووگاهی‌میگویم منم‌ولی بهرحال هرچه بگویم چون آفتاب روشن بوده وشناخته میشوم که در هردوصورت‌منم . ٤ - ازچراغ‌تو بهرجا بتابم مشکلات‌عالمی‌حل‌میشود ٥ - هرکجا که تاریکی حکم‌فرما باشد براثرپرتوما چون آفتاب‌هنگام ظهرروشن شود . ٦- آن ظلمت مدهشی‌راکه آفتاب نمیتواند از میان بردارد ازاشعهٔ ما همان ظلمت مثل هنگام چاشت روشن میگردد . ۷- اواسماء ونامها را بآدم یاد داد وازآدم بدیگران رسید . ۸- وبهرحال آب چه ازجوی یا ازسبوبرداشته شود آب است و آب سبو هم از آب جو مدد گرفته وپرشده است . ۹ - نور را چه از آفتاب بخواهی یااز ماه نورماه‌هم ازآفتاب‌است. ۱۰ - چون ستاره‌ای‌یافتی‌ازانواراواقتباس

---

۱ - کسیکه برای خدا باشد خدا هم برای اوخواهد بود

کن ومغتنم بشمار که پیغمبر فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم[1]
۱۱- چه این نوررا از آدم بگیری چه از خوداو شراب را چه از خم بگیری
چه از کدو هردو یکی و هردو شراب است .۱۲- کدو هم بخم پیوسته و شراب
او شراب خم است و این کدوی خوشبخت چون نی میانش پر ازشادی و
طرب است . ۱۳ - پیغمبر خدا فرموده بشارت باد بکسیکه مرا رؤیت
کند و کسیکه مرا ببیند و بروی من بنگرد . ۱٤- اگر چراغی را از شمعی
روشن کنند هر کس چراغ را دید شمع را دیده. ۱٥- واگر نور چراغ
بترتیب بصد چراغ منتقل شود دیدن آخرین چراغ دیدن اولی است. ۱٦-
توخواه ازنور آخرین چراغ استفاده کن یا از اصل آن که شمع اولی
باشد فرقی درمیانه نیست . ۱۷- خواه نوررا ازچراغ آخرین ببین و خواه
نوراورا ازچراغهای گذشته مشاهده کن .

**در معنی حدیث ان لربکم فی ایام دهر کم نفحات الافتعرضوالها**

۱ — پیغمبر فرمود از نفحات و بوهای خوش الهی در این ایام خواهد
رسید . ۲- دراین ایام هوشیار باشید که آن نفحه ها را دریابید. ۳ -
نفحه پیش ازاین آمد وشما را دید و کسانیرا که میخواست جان بخشید
ورفت . ٤ - اکنون نفحهٔ دیگر رسیده بیدارو باهوش باش ای رفیق که
ازاین نفخه هم بی نصیب نمانی . ٥ - ازآن نفحه جان آتش آتش کش
گردیده وجان مرده بجنبش درآمده . ٦- جان آتش خاصیت خاموش
کردن نار یافته ومرده ازبرکت او قبای بقا دربر کرده . ۷- این نفحه
تازگی دارد وجنبش طوبی لقب گرفته و جنبش باطن است غیر از جنبش
مخلوق است . ۸- اگراین جنبش درزمین وآسمان افتد فی الفور زهره
همگی آب میشود . ۹ - ( خدای در قرآن میفرماید انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها

---

[1] — یاران من چون ستارگانند هر کدام را پیروی کنید هدایت شده اید

الانسان انه کان ظلوماً جهولاً[1] مولوی اشاره باین آیه مبارکه میفرماید
ازترس این دم بیپایان کلمهٔ ابین ان یحملنها را بخوان . ۱۰- اگر از
این دم وازاین نفحه دل کوه خون نمیشد کلمه اشفقن منها برای چه بود
۱۱- این نعمت دیروز طور دیگری بدست میآمد وچند لقمه‌ای بیرون آمد
دربسته شد . ۱۲- اکنون لقمه در گرو روح است اکنون دیگر نوبت
روح است ایکسیکه لقمه‌میطلبی . ۱۳ — بهوای لقمه وازاشتیاق او
خار ازپای روح بیرون آورم ۱٤ - درپای او خار است ونشانه‌ای هم
ازاوپیدا نیست و ازحرصیکه دارید آنرا تمیزنمیدهید . ۱۵ - آنرا که
خرما پنداشته وطالب آن هستی خارهمان است وتوازبس پست‌ونابینائی
آنرا نمیبینی . ۱٦ - جان وروح که گلستان خداوندی است برای چه
پای‌اوازخاردرزحمت است . ۱۷-این‌وجودیکه خارخوراست‌اشتریست
که مصطفی‌زاده وجوانمردی برآن سواراست . ۱۸- ای‌اشتر بر پشت
توبار گل حمل‌شده که ازاثرنسیمش دروجود توگلزارها بوجود آمده
۱۹- توکه هوای بیابان وخارمغیلان داری از خار میدانی چگونه گل
خواهی چید . ۲۰ - ایکه در طلب گل چیدن کوبکو در گردشی تاکی
میگوئی آن گلستان کوو کجاست . ۲۱- پیش‌ازآنیکه‌این‌خاررا بیرون
آری چشم توتاریك است ونخواهی دید بیفایده جستجو میکنی . ۲۲ -
آدم که‌درعالم‌نمیگنجدبستهٔ خاری‌شده ودرهمانجا میماند . ۲۳-حضرت
رسول خواستند همدمی کرده ومأنوس شوند بعایشه فرمودند کلمینی یا
حمیرا ای عایشه با من سخن بگو. ۲٤ - ای حمیرا نعل درآتش نه تا
آن نعل لعل گردد. ۲۵ - حمیرا الف تانیث دارد ودلالت برجنس‌ماده

---

۱-ما امانت رابآسمانهاوزمین‌و کوهها عرضه داشتیم وآنها ازپذیرفتن
آن امتناع ورزیده وازآن ترسیدند بالاخره انسان این بار را بدوش گرفت
که ستمکار ونادان بود ( سورهٔ احزاب آیهٔ ۷۲ )

میکند اعراب جان را نام تانیث نهاده اند . ۲٦- ولی جان از تانیث متاثر
نمیشود زیرا که روح با نرو ماده شرکت ندارد . ۲۷- ازمذکر ومؤنث
برتروو الاتراست این آن جانی نیست که ازخشك وتر ساخته شده و از
عناصر بوجود آمده است . ۲۸- این جانی نیست که از نان زنده بوده و
برآن افزوده شود یا گاهی چنین و گاهی چنان باشد . ۲۹- این جان
خوش کننده وخوش و عین خوشی است ای طالب بدانکه عین خوشی
هیچگاه بیخوشی نخواهد بود . ۳۰- اگر تو بوسیلهٔ شکر شیرین شده
باشی ممکن است روزی شکر نباشد . ۳۱- آنکه بیوفا باشد زهر محض
است نه شکر بارالها بهترین وفا را بماارزانی فرما . ۳۲- اگر از برکت
وفا خود شکر شوی دیگر کی ممکن است خود شکر ازشکر جدا شود .
۳۳ - عاشق برای غذای جان از دست حق شراب میگیرد بهمین جهت
است که در آنجا عقل بکلی گم میشود . ۳٤ - عقل جزئی منکر عشق
است اگرچه مینمایاند که رازداراست . ۳٥ - بلی مینماید که زیرك و
دانا است ولی بطور قطع نیست فرشته اگر نیست نشده ولا نگردید یقیناً
اهریمن است . ۳٦- اودر گفتارورفتار با ما همراه است ولی بعالم حال
که برویم نیست ومعدوم صرف است ۳۷- بلی معدوم است وآنکه باختیار از
هستی نیست نشد باکراه معدوم خواهد شد . ۳۸ - جان چون کمال است
ندای اوهم کمال است چنانچه حضرت رسول درمراجعت ازغزوهٔ خیبر
دراواخر شب فرمود ارحنا یا بلال ای بلال ما بخواب میرویم و در وقت
نماز با آواز اذان خود اسباب استراحت روح ما را فراهم کن . ۳۹ -
ای بلال ازآن دمیکه من بردلت دمیده ام دم زده وبانگ اذانت را که
چون آب صاف گواراست بلند کن . ٤۰ - ازآن دمیکه آدم از آن
بیهوش گردیدوهوش اهل آسمانها ازهوش رفت. ٤۱- حضرت رسول ازآن
صدای روحبخش بیهوش گردید ودر آنشب که شب تعریس نام داردنماز

صبح از ایشان فوت گردید . ٤٢ ـ وسراز آن خواب مبارك برنداشت تا آفتاب بالا آمد . ٤٣ ـ درشب تعریس عروس عشق درخواب دست بوس جان ایشان گردید . ٤٤ ـ اگر عروس گفتم اعتراض نکن چه عشق و جان هردو نهان ودرحجابند . ٤٥ ـ اگر او بمن مهلت میداد من برای مراعات یارساکت میشدم ونمیگفتم . ٤٦ ـ ولی میگوید بگو این عیب نیست وتقاضای قضای الهیست که من درخواب مانده ام . ٤٧ ـ عیب آن است که انسان جزعیب نبیند جان پاك غیب کجا عیب میبیند . ٤٨ـ هر چه عیب نامیده میشود نسبت بمخلوق جاهل عیب است نه نسبت بآنکه قبول وردهرچیزباالوست . ٤٩ـ کفرهم نسبت بخالق حکمت است ولی چون بما نسبت داده شود آفت جان است . ٥٠ ـ آنکه مقبول درگاه حق است عیباوهم حسن است اگریك عیب با صد صفت خوب داردآن یك عیب چون چوبیست که درنباتات است . ٥١ ـ وقت وزن کردن همه را دریك ترازومیکشند ویك قیمت دارند برای اینکه هردو مثل جسم وجان خوب و خوشند . ٥٢ ـ بزرگان بگزاف نگفته اند که جسم پاکان مثل جان صاف وبی غش وخوب است . ٥٣ ـ گفتارورفتار و خیالاتشان همگی جان خالص است . ٥٤ ـ وجان دشمنانشان جسم مطلق بوده وذکرشان فقط اسمیست . ٥٥ ـ این بخاك رفته وبکلی خاك شده وآن بنمکزار افتاده بکلی پاك شده . ٥٦ ـهمان نمکیکه ازاومحمدصم املح است که فرموده انا املح من اخی یوسف من با نمك تر از برادرم یوسف هستم آری این حدیث برای بیان این مطلب رساتر وفصیح تر است . ٥٧ ـ این نمك ازمیراث اوباقی مانده ووارث آن با تواست بجوی وپیدا کن . ٥٨ ـ اودر پیش تو نشسته چرا پیش نمیروی جان در پیش تواست چرا اندیشه تعقیب اورا نداری . ٥٩ ـ تا تو برای خود پیش و پس قائل هستی بسته جسم بوده وازجان محرومی. ٦٠ـ زیروبالاوپیش

ویس ازصفات تن است جان روشن است که از قید جهات مبری است . ٦۱- با نور پاك خداوندی بنگرتا چون کوته نظران گمان نکنی . ٦۲- که فقطْ همین هستی که دارای غم و شادی وپس وپیش است تو عدمی عدم کجا پس وپیش دارد . ٦۳- روز باران است وتاشب میبارد این از بارانهائیکه دیده‌ای نیست باران الهی است . ٦٤- چشم جانرا پاك کرده خوب نگاه کن تا ازآن باران سبزه ها ببینی .

## سؤال کردن عایشه از پیغمبر (ص) که باران شد و جامهٔ تو تر نگشت و جواب آنجناب

۱ — حضرت رسول صم روزی برای تشییع جنازهٔ یکی از صحابه بگورستان تشریف برد . ۲- خاك بگورآن صحابه ریخت و آن دانه قیمتی را برای زندگانی جاوید آماده ساخت . ۳ - این درختها مثل زادگان خاک‌ازاین‌خاکدان دست خود رابلند کرده . ٤- بمردم‌اشاره میکنند وبرای کسانیکه گوش شنوا دارند سخن‌میگویند . ۵ - بادست دراز وزبان سبزازضمیرخاك رازها میگویند . ٦- بااینکه در زمستان چون غراب سیاه وساده بوده اند مثل بط سربآب فروبرده و با باران بهاری شستشو کرده اند پس از آن چون طاووس پر وبال زیبا پیدا نموده اند . ۷ - اگر زمستان آن غرابها را محبوس ساخته در بهار خداوند آنانرا بطاووس بدل فرموده . ۸- در زمستان اگرچه آنانرا بمرگ دچارنمود ولی بواسطهٔ بهارآنهارا حیات بخشیده گل و برگ بآنان عطا فرمود . ۹- منکران‌میگویند‌این‌عمل یک‌امرقدیمی‌وطبیعی است چرا آنرا بخدا نسبت دهیم . ۱۰- اینها گمان میکنند که این عالم قدیم است واین مرگ‌وحیات یکدورهٔ دائمی‌است . ۱۱- بکوری‌چشم آنان دردرون دوستان حق خدایتعالی هزاران باغ و بوستان‌ایجادمیکند ۱۲- هر گلی که در درون آنها بوی خود را منتشر میسازد همه اسرار

ورازها را همی گوید . ۱۳- بوی خوش آنها علی‌رغم منکرین درهمهٔ عالم منتشرشده‌وپرده ازروی‌رازهابرمیدارد . ۱٤- ولی‌انکار کنندگان مثل جعل هستند که اصلا شامه نداشته وبوی گل را استشمام نمیکنندیا چون نازك مغزان و کرها هستند که آوازدهل را نمیشنوند . ۱۵-چون جعل بخاك فرورفته وخویشتن را مشغول میکنند و از لمعان برق چشم خودرا میبندند. ۱٦- آنها چشم میدوزند ولی‌آنجا چشمی نیست چشم آنست که مأمن وپناهی ببیند . ۱۷- وقتی حضرت‌از گورستان‌مراجعت فرمود بحجرهٔ عایشه رفت . ۱۸- چون چشم عایشه بحضرت افتادپیش آمده‌ دست‌بلباس‌آنحضرت گذاشت. ۱۹-عمامه وروی وموی‌و گریبان وبازوی ایشانرا وارسی‌نمود . ۲۰- حضرت فرمودند چه میجوئی؟عرض کرد امروز ابری پیدا شد وباران آمد . ۲۱- جامه های شماراوارسی میکنم عجب‌است که هیچ ترنشده . ۲۲- حضرت فرمودند چه یارچه‌ای بسرخود کشیده‌بودی‌عرض کردردای‌شما را بسرانداختم . ۲۳-فرمودند بهمین جهت این منظرهٔ باران‌را دیده‌ای‌آن باران غیب بود که‌درمقابل چشم تو جلوه‌گر شده . ۲٤ - آن باران از ابرهای شما نیست او از ابردیگرو آسمان‌دیگری است . ۲۵- این باران ازابردیگری است که رحمت خداوندیرا درحال نزول همراه دارد .

**تفسیر بیت حکیم سنائی**

| | |
|---|---|
| **آسمانهاست در ولایت جان** | **کار فرمای آسمان جهان** |
| **دره‌روح پست‌وبالاهاست** | **کوههای‌بلندوصحراهاست** |

۱ـ عالم غیب ابردیگروآب دیگرآسمان و آفتاب دیگردارد . ۲- اوجز برخاصان آشکارنمیگرددودیگران‌ازآن‌درپرده بوده ومحرومند. ۳ - بارانی برای رشد ونموویرورش دادن است و باران دیگری برای پژمرده نمودن . ٤ - باران بهاری نافع بوده و باران پائیز بمنزله تب

است . ٥ - باران بهار نباتات را بناز میپرورد و باران خزانی ناخوش و زرد میکند . ٦- وهمچنین سرماها و گرماها و آفتاب فصول و باد ها با هم متفاوتند . ٧- درعالم غیب نیزهمین عوامل موجود ومثل عالم مادی اقسام آنها درسود وزیان ودر رنج وراحت با یکدیگر متفارتند . ٨- دم ابدال نسیمی از آن بهار است که از اثر آن دردل وجان سبزه های خوش رنگ میروید . ٩ - برکت انفاس آنها با نیك بختان همان اثررا دارد که باران جان بخش بهاری با درختان میکند . ١٠- اگر یك درختی خشك بماند وسبز نشود عیب از باد ویا باران نیست . ١١ - باد کارخود را کرد وبرهمه وزید آنکه جانی داشت آنرا پذیرفت وجان گرفت .

**در معنی حدیث**

**اغتنموا برد الربیع فانه یعمل با بدانکم کما یعمل باشجارکم و اجتنبوا بردالخریف فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم**

١ — پیغمبر فرمود هر گز ازسرما و باد بهاری تن خود را مپوشانید . ٢- ولی ازسرمای پائیز حذر کنید که همان معامله را با بدن شما میکند که با درختان وموزارها کرده است . ٣- روایت کنندگان این حدیث را فقط حمل برظاهر نموده و بهمان صورت عالم طبیعت قناعت کرده اند ٤ - ولی ازباطن این خبر بیخبر بودند کوه را دیده اند ولی معادن گران بهائیکه در دل کوه پنهان است ندیده اند . ٥ - خزانیکه فرمودند در نزد خداوند نفس وهوا است وعقل وجان عین بهار وپاکیزگی است . ٦- اگر درباطن عقل جزئی داری برویکنفر دراین عالم پیدا کن که دارای عقل کامل است ٧- تا عقل جزئی تو ازبرکت وجود او عقل کلی شده و عقل کل نفس تورا بزنجیر کشیده مانع ازسرکشی او گردد . ٨- پس تأویل این حدیث چنان خواهد بود که انفاس پاك واولیاء حق مثل بهار باعث

حیات باغ وتاك است . ۹- ازفرمایشات اولیاازهرقبیل که باشد کناره
نکن زیرا که پشت بنددین تواست . ۱۰- گرم گوید یاسرد توبخوشی
استقبال کن تا ازشنیدن ودیدن این سرد و گرمهاازآتش مستخلص شوی
۱۱- گرم وسرد فرمایشات وعملیات ایشان نوبهارزندگی ومایهٔ صدق و
یقین وبندگیست. ۱۲- چرا که جانها ازآن بستان زنده ودریای دلهااز
آن گوهرآکنده است . ۱۳- اگراز باغ دل بقدرخلالی کم بشودهزاران
غم بردل عاقل هجوم خواهد کرد .

## پرسیدن عایشه که یارسول‌الله سرباران امروزچه بود؟

۱ — عایشه با حال ادب وخشوع وصدق درحالیکه عشق درسینهٔ او
درجوش وخروش بود سؤال کرد. ۲- که ای خلاصهٔ عالم هستی وای
زبدهٔ عالم وجود حکمت باران امروزچه بود ؛ ۳ - آیا این‌ازبارانهای
رحمت بود یا باران‌تهدیدواجرای‌عدالت . ٤ - ازبارانهای‌لطف بهاری
بود یا ازآفات پائیزی . ٥ - فرمود این باران برای تسکین‌غم مصیبتی
بود که برنژاد آدم واردشده. ٦ - اگربا همان آتش غم اولاد آدم باقی
میماند بس خرابیها اتفاق میافتاد. ۷- حرص ازدلها بیرون میرفت واین
عالم تبدیل بویرانه میگردید . ۸- غفلت‌ستون این عالم استوهوشیاری
آفت آن . ۹- هوشیاری متعلق بجهان دیگری است که وقتی‌غلبه‌یابد
این جهان پست میگردد . ۱۰- هوشیاری چون آفتاب وحرص چون‌یخ
است یا هوشیاری چون آب واین عالم چون کثافت است . ۱۱- از آن
عالم ترشحی میرسد نه زیادتر برای اینکه حرص وحسد ازمیان نرود .
۱۲- واگرترشح بیشترشود نه هنر دراین‌عالم میماند ونه عیب. ۱۳-این
مبحث حدیقف ندارد پس بقصهٔ مردچنگی بازمیگردیم .

## بقیهٔ قصهٔ پیرچنگی درزمان عمر ومخلص آن

۱ — آن مضربیکه‌عالم ازاوپر ازطرب بوده و آوازش تخیلات فرح

بخش ایجاد کرده . ٢- ازنوای اومرغ دلها بپرواز آمده و از صدایش هوش ازسرمیپرید . ٣- وقتی زمان پیریش رسید روح او که چون باز شکاری بوددرمقابل پشه‌ای عاجز گردید . ٤- وپشتش چون پشت خم‌خم شده‌ابروان برچشمها چون دم افسار گردید . ٥ - آوازلطیف جانفزایش مکروه وزشت ودلخراش شد . ٦ - همان نوا که رشک زهره بودچون عرعر خرپیر بگوش میرسید . ٧- آری کدام خوشی بود که بناخوشی مبدل نشد کدام سقفی بود که بالاخره خراب نشده وفرش زمین نگردید ٨ - بلی هر خوشی درآخر ناخوش وهر بنای عالی عاقبت خراب شدنی وهرآوازخوش بالاخره گوش خراش خواهد شد بجز آواز عزیزان در سینهٔ آنها که انعکاس دم جان بخش آنها است که نفخهٔ صور را مجسم میکند . ٩- آن باطنی که باطن همگی از او مست شده آن نیستی که هستیها همگی ازاو بوجود آمده اند . ١٠- او کهربای افکار بوده وهر آوازی ازاو ناشی شده لذت وحی والهام ورازها همگی از اوست . ١١- بالاخره پیر چنگی پیرتر وضعیف ترشده ازبی کسبی بیک قرص نان محتاج شد . ١٢ - عرض کرد بارالها بمن لطفها کردی وخیلی عمر و مهلتم دادی . ١٣- هفتاد سال گناه کردم وخرج روزانه‌امرامرتب دادی حتی یک روزهم ازمن مضایقه نکردی . ١٤- امروزمن دیگر کسب ندارم ومهمان توام چنگ هم برای تو میزنم . ١٥- یاالله گویان چنگ را برداشته بطرف گورستان مدینه روانه شد . ١٦- گفتا کنون که خلق ازمن رو گردان شده‌اند من برای خدا چنگ زده وازاوهم ابریشم‌بها[1] میخواهم زیرا اوست که با کرم خود چیزهای قلب را بعنوان خوب میپذیرد . ١٧- مدتی چنگ زده وبعد چنگ را زیرسر گذاشته میان قبری افتاد. ١٨-

---

[1] — ابریشم بها درآن زمان معنی اجرت کار مو زندگان بوده بمناسبت اینکه عوض سیم بچنگ ابریشم میپیچیدند .

خواب اورا در ربوده مرغ جانش چنگ و چنگزن را رها کرده رفت. ١٩ — ازتن وقید جهان آزاد شده بصحرای جان و جهان ساده قدم گذاشت . ٢٠- جانش در آن عالم همی گفت که اگر مرا در اینجا نگاه میداشتند . ٢١- جان من ازاین باغ و بهار خوش بود و دراین صحرای غیب پر گل ولاله مست همی بودم . ٢٢- بدون پرپرواز نموده بدون پا سفر کرده بدون لب ودندان شکر میخوردم . ٢٣- بدون زحمت دماغی ذکروفکر کرده باساکنین چرخ شوخی میکردم. ٢٤- باچشم بسته عالمی را دیده وبدون دست گل وریحان میچیدم . ٢٥- مرغ آبی غرق دریای عسل شده و بچشمه راه یافته که خدایتعالی درقرآن ضمن آیه‌ای ازسوره « ص » بحضرت ایوب میفرماید «ارکض برجلك هذامغتسل باردوشراب» داخل این چشمه شو که هم خنك ومناسب شستشووهم نوشابهٔ گوارائیست ٢٦- همان چشمه که ایوب بوسیلهٔ آن سرتا پاازرنج خلاص شده وسلامتی خود را بازیافت . ٢٧- مثنوی اگر باندازهٔ آسمانها حجم پیدا میکرد ازتوصیف آن عالم جزاندکی در آن نمیگنجید . ٢٨- آن آسمان و زمین فراخ که پیش ازخواب در آن بودم اکنون بنظرم تنگ میآید . ٢٩- ووسعت این جهانیکه بعد ازخواب بمن نشاندادند پروبالم را گشوده ٣٠- اگر آنعالم وراه اوپیدا بود کم کسی یافت میشد که بخواهد یکلحظه دراینجا بماند . ٣١- وقتی آنجهانرا میدید امرمیشد اکنون که خار از پایت بیرون آمده راه خود گیر وبرو . ٣٢- جانش درآنجاناز کنان در فضای رحمت واحسان خداوندی درحرکت بود .

### درخواب گفتن هاتف با عمر که چندین زر ازبیت المال بآنمرد ده که درگورستان خفته است

١- دراینوقت خدای تعالی خوابرا برعمر مسلط نمود بطوریکه نتوانست ازخواب خودداری کند . ٢- عمر متعجب گردید که این حالت حال عادی

نیست البته ازعالم غیب است ومقصودی در کار است . ۳ـ سر ببالین نهاده بخواب رفت ودر خواب دید که ازطرف حق ندائی رسید که بگوش جان شنید . ٤ ـ همان ندائیکه اساس ومبدأ هر نوا وهر بانگی است و ندای اصلی همان است و بس و باقی انعکاس همان نداست . ٥ ـ ندائیست که کردو ترك وتاجیك وعرب بدون گوش ولب آن ندارا میفهمند . ٦ـ ترك وتاجیك وزنگی سهل است چوب وسنگ هم آن ندا را فهمیده است. ۷ـ هردمی از طرف خداوند ندا میرسد که «ألست بربكم» آیا من پروردگار شما نیستم ؟ که ازاثر آن ندا جوهروعرض هردومست میشوند . ۸ـ اگر چه ندای «بلی» ازایشان نمیآید ولی همان ازعدم بوجود آمدنشان بلی گفتن است . ۹ـ چیزیکه درهوش داشتن سنگ و چوب گفتم دربیان او قصهٔ میگویم بادقت بشنو.

**نالیدن ستون حنانه ازفراق پیغمبر علیه السلام**
**که جماعت انبوه شدند که ما روی مبارك ترا چون بر آن نشستهٔ**
**نمیبینیم و منبر ساختند وشنیدن رسول خدا ( ص )**
**نالهٔ ستون را بصریح و مکالمات آنحضرت باآن**

۱ ـ ستون حنانه مثل موجودات حس وعقل ازهجران حضرت رسول ناله میکرد . ۲ـ پیغمبر خدا ستون را مخاطب قرار داده فرمودند برای چه مینالی وچه میخواهی ؟ عرض کرد جان من ازفراق شما خون شده است ۳ـ مسند ومحل نشستن تو من بوده اکنون ازمن صرف نظر کرده برفراز منبر قرار میگیری . ٤ ـ حضرت فرمود ای درخت نیکوئیکه بخت باطن تویار گشته . ٥ ـ آیا میل داری که نخلی شده ازشرق وغرب بچینند واز میوهٔ تو بهره مند گردند؟ ٦ـ یا میخواهی درجهان دیگر سرو بلندی بشوی که تاابد تروتازه وباقی بمانی . ۷ـ عرض کرد یا رسول الله من آنرا میخواهم که بقای او همیشگی است اکنون تو ای خواننده این حکایت که در عالم

غفلتی این جوابرا بشنووازچوبی کمترمباش . ٨- آن ستون را حضرت درخاك مدفون ساختند تا روزقیامت مثل مردمان محشورشود . ٩ - تا بدانی کسیرا که‌خدا دعوت کرداز کارهای جهان بر کنارشده حتی‌خواص طبیعی‌خود را نیزرها میکند . ١٠- کسیکه با خدا سروکارداشت ازهر کاری کناره گرفته بارخود رادرعالم الهی‌فرود میآورد . ١١ - کسیکه ازرازهای غیب نصیبی‌ندارد‌چگونه ممکن است تصدیق کند که‌جماد از تأثرناله کند . ١٢-ممکن است‌درظاهرتصدیق کند برای‌اینکه‌نگویند اهل نفاق‌وبی‌عقیده است . ١٣ - اگر کسانیکه بامر کن واقفند درعالم نبودند این سخن در جهان مردود شده بود . ١٤ - آری همان واقفان امر کن هستند که عقیدهٔ ثابت لایتغیروقطعی‌دارند و گرنه صد هزاران ازاهل تقلید واستدلال یك‌نیمه وهمی آنها رامتزلزل نموده بشك‌و گمان میاندازد . ١٥- استدلال وتقلیدآنها برپایهٔ ظن و گمان نهاده شده وپرو بالشان بستهٔ اوهام است . ١٦- شیطان در ضمیر آنها القاء شبهه میکند برای اینکه این اشخاص‌نابینا را بچاه اندازد . ١٧- کسانیکه‌بااستدلال باثبات مطالب عالیه میپردازند درطی‌این‌راه دورودرازپای‌چوبین‌دارند معلوم است پای‌چوبین سست وغیرقابل اعتماد است . ١٨- اینها غیر آن قطب زمان بینا که همه را نگاه میکند هستند واوست که باشك وتردید سروکارنداشته‌ودرعقاید خودثابت تراز کوههای‌بزرگ‌است . ١٩-پای نابیناعصای‌اوست که‌روی‌توده‌سنگ‌وپستی‌وبلندی زمین نخورد . ٢٠- آن سواریکه باعث غبهٔ سپاه دین است کسیست که دارای بصیرت و بینائی‌است . ٢١- اگرهم‌میبینید که کوران‌با عصا راه پیدا میکنندآنها درپناه اشخاص بیناهستند . ٢٢- و گرنه اگر بینایان نبودند کوران‌همه راه گم کرده میمردند . ٢٣ - کوران‌نه کشت‌وزرع توانند نه عمارت‌نه تجارت نه زیان نه منفعت . ٢٤- اگر رحمت بینایان و فضل آنها شامل

حالشان نمیشد دراول قدم چوب استدلالشان میشکست . ٢٥- آن عصا چیست ؟ دلیل وقیاس . آن عصا راچه کسی بدست آنها داده ؟ همان بینای باحشمت . ٢٦- ای اهل استدلال او بشما عصا داد تاجلو آمدید همان عصا را درموقع بحث واستدلال بخود اوزدید . ٢٧- ای نابینا اکنون که عصا مایهٔ جنگ وستیز گردیده ومایهٔ جدال لفظی ومعنوی شده اورا بشکن وخورد کن. ٢٨- ای جمعیت کوران چه میکنید؟! ودرچه کارید ؟! بروید همان بینائیرا که بینائیش محیط بر شماست بمیان آورید . ٢٩ - دامن همانرا بگیر که عصا بدستت داد وبترس ازعصیان ونگاه کن که آدم از عصیان چه دید . ٣٠- فکر کن که چگونه بااعجاز حضرت رسول وحضرت موسی ستون حنانه شعور پیدا کرده وعصا تبدیل بمار گردید . ٣١ - از عصا مارپدیدآمدن وازستون ناله کردن طبل شادی و کوس غلبه دین است . ٣٢- اگرهمه قسمتهای دین با عقل تطبیق میشد دیگرچه احتیاجی بمعجزه بود . ٣٣- هرچیزیکه مطابق عقل باشد البته عقل او را بدون معجزه میپذیرد . ٣٤- این راه خارج ازعقل رابنگر که دردل مقبلان و سعادتمندان مقبول افتاده . ٣٥- واثر آن بقسمی است که دیوودداز بیم انسان بجزیره ها پناه برده . ٣٦- وازترس معجزات انبیا منکرین عقیدهٔ خود را مخفی داشته اند . ٣٧ - و بسالوس دعوی اسلام نموده بلباس تدین درآمده اند تاحقیقت حالشان معلوم نگردد . ٣٨ - مثل قلبزنها که پول قلب نقره مالیده ونام شاه بر آن نقش میکنند . ٣٩- ظاهر الفاظشان توحید است وشرع وشریعت وباطنشان مثل تخم عنف که بنان مخلوط کرده باشند . ٤٠- اهل فلسفه جرئت آنرا ندارد که ازاین وادی دم بزندواگر دم زند دین حق بساط دانشش را برهم میزند . ٤١ - دست وپای او جماد است وجان اوهرچه بگوید آنها درفرمان او هستند . ٤٢- با این وصف با زبان اگرتهمتی بزنند دست وپای آنها گواهی میدهند . ٤٣ -چنانچه

ابوجهل سنگریزه دردست خود پنهان کرده گفت ای محمد صم بگو اینکه درمشت من پنهان شده چیست ؟ ٤٤ - تو که ازراز آسمانها خبر میدهی اگر رسول خداهستی بگو که من دردست خود چه چیز پنهان کرده ام.

## اظهار معجزهٔ پیغمبر علیه السلام و بسخن آمدن سنگریزه دردست ابوجهل و گواهی دادن برسالت آنحضرت

۱ — حضرت فرمودند آیا میل داری بگویم که در دست تو چیست یا همان که دردست تواست بگوید که من برحق بوده ودعوی من راست وصحیح است. ۲- ابوجهل گفت البته دومی که خیلی مشکل ونادراست حضرت فرمود خدا تواناتر ازاینهاست. ۳- ودراینوقت سنگریزه ها در دست او بسخن آمده شهادت گفتن آغاز کردند. ٤ - و گفتند: «اشهدان لااله الاالله واشهدان محمداً رسول الله». ٥- ابوجهل که این شهادت را شنید با خشم وغضب سنگریزه ها را برزمین زده. ٦- گفت ساحری مثل تو نیست الحق که تو رئیس ساحران هستی. ۷- اکنون باز گردیم وحال مطرب چنگی را شرح دهیم مطرب ازانتظار خسته شد.

## بقیهٔ قصهٔ پیرچنگی و پیغام رسانیدن باو

۱ — آوازی بگوش عمر رسید که ای عمر بندهٔ ما را دریاب و حاجتش را برآور. ۲- بندهٔ خص ومحترمی داریم که اکنون در گورستان است تو بآنجا برو. ۳- وهفتصد دینار ازبیت المال برداشته. ٤- بنزد او ببر و بگواین نقد را بگیروعذرم بپذیر. ٥ - این وجه بابت ابریشم بهاخرج کن ووقتی تمام شد بزاینجا بیا. ٦- عمرازهیبت آن نداازخواب جسته وعازم انجام این خدمت گردید. ۷- طولی نکشید بگورستان رسید در حالیکه همیان نقدرا زیر بغل داشته بجستجو برداخت. ۸- همه جای قبرستان را گردش کردوجز آن پیردرآنجا کسیرا ندید. ۹- احتمال نداد که مقصود همین شخص باشد بازجستجو کرد وهمه جا رفت بالاخره خسته شدوجز

همان پیر چنگی کسیراندید . ۱۰- با خود گفت خدا فرمود که بندهٔ صافی ضمیر وفرخنده وشایسته‌ای در گورستان است . ۱۱- این پیر چنگی و مطرب هرجائی کجا شایستهٔ درگاه خدا بوده وچگونه ممکن است بندهٔ خاص خدا باشد هرگز چنین چیزی ممکن نیست آیا چه سری در اینکار هست . ۱۲- باردیگر چون شیر شکاری که اطراف دشت گردش کند اطراف گورستان گردش کرد .۱۳- وقتی یقین کرد که در گورستان کسی جز همین پیر نیست گفت شاید همین باشد زیرا بسی دلهای روشن که در تاریکی هستند . ۱٤- آمد ومؤدب نزد پیر نشست ودر آنوقت عطسه‌ای بر اوعارض شد که براثر آن پیراز خواب جست . ۱۵- وچون عمر را دید ترس بروی غلبه کرد و برخاست که از آنجا دورشود . ۱٦ - وبا خود گفت خداوندا اکنون محتسب سراغ این پیر چنگی آمده . ۱۷- عمر چون بروی پیر نگریست دید که خجل وهراسناك است . ۱۸- گفت ای پیر نترس من ازطرف خداوند مژده‌ای برای تو دارم . ۱۹- خداوند اینقدر صفات حسنهٔ تورا برشمرد که عمر عاشق دیدار تو گردید . ۲۰- نرو وپیش من بنشین که رازهائی بتو گفته واسراریکه هست بتو اطلاع دهم . ۲۱- حق ترا سلام رسانده وحالت را میپرسد ومیفرماید بارنج وغم بیحساب چگونه‌ای وچونی . ۲۲ - اینك چند سکهٔ ناقابل ابریشم بها است اینها را گرفته خرج کن ووقتی تمام شد بازاینجا بیا . ۲۳- پیر همینکه این سخن راشنید بدنش لرزیدن گرفت وازشدت تأثر دست خود را خائیده بخود می‌پیچید ۲٤- وصدا میزد که ای خدای بی همت- بیچاره پیر بسکه خجل و شرمنده گردید . ۲۵- گریستن آغاز کرد و پس از آنکه گریه زیادی کرده تأثرش ازحد گذشت چنگ را بر زمین زده خورد کرد . ۲٦- و گفت ای آلتیکه میانهٔ من وخدای من حجاب بوده‌وازشاهراه هدایت راه مرا زده‌و گمراهم کرده‌ای . ۲۷- و هفتاد سال تمام خون مرا خورده‌وروی

مرادر پیشگاه کمال‌سیاه کرده‌ای برومعدوم باش . ۲۸- پس از آن‌عرض کرد ایخدائیکه بخشش‌ووفای توپایان ندارد برعمر تلف شدهٔمن‌رحمت آر . ۲۹- خداوندعمری‌داده که‌قیمت‌یکروز آنرا کسی نمیتواندمعین کند ۳۰- عمر خود را صرف کرده همه‌را زیروبم دمیدم و چنگ‌زدم . ۳۱ - آه که ازاشتغال باوزان‌و آوازها وپرده‌ها ودستگاه عراق نوای تلخ‌فراق وزحمت جدائی‌ازعالم الهی‌ازیادم رفت . ۳۲- افسوس که ازترس ریزه کاریهای دستگاه ( زیرافکند ) کشتزار دلم خشك شده دل‌مرده شدم ۳۳- آه که ازاین بیست وچهار آواز چون‌ساعات روزکاروان‌عمر گذشت وروزبآخررسید . ۳٤- خدایا فریاد ازدست این کسیکه فریاد نموده و دادخواهی‌میکند من داد میخواهم اما نه‌از کس دیگر بلکه ازخود داد خواه . ۳۵ - چون درجهان من خود داد خود را ندادم هفتاد سال عمر عزیزم ازدست رفت . ۳٦- بداد من نخواهد رسید مگر همان کسیکه‌از من بمن نزدیکتراست . ۳۷-این منیت آن بآن ازاو بمن میرسدپس‌اگر این منیت که حجاب است کم شد اورا خواهم دید . ۳۸ - تو باید مثل کسیکه اکنون‌زر برای‌تو میشمارد نظرت بسوی او باشد نه بطرف‌خودت

## گردانیدن عمر نظر اورا از مقام گریه که هستی است بمقام استغراق که نیستیست

۱ — عمر گفت ای‌پیراین ناله وزاری‌توهم علامت هوشیاری تو است ۲- هشیاری‌ازیاد وقایع گذشته است و گذشته و آینده هردو حجاب عالم الهی‌است . ۳ - تاکی‌مثل‌نی‌پر گره هستی گذشته و آینده راآتش بزن وبسوزان . ٤- تانی گره دارد همراز و همنشین لب جان بخش وحامل آواز روح‌بخش‌اونخواهد بود . ۵ - تواگر باطراف خود طواف کنی وافکارت دراطراف خودت باشد مرتدی واگرهم بخودآئی باز باخودی ٦ - ای کسیکه سخنان‌وخبرهای‌توازخبر دهنده حقیقی بیخبراست توبهٔ

تو بد تراز گناه تواست . ۷ ـ آنکه نائی شده ترانه اش ترانهٔ دیگری است هشیاری وتذکر گناهان هم گناه دیگری است . ۸ـ تو که از گناه گذشته میخواهی توبه کنی ازاین توبه که گناه دیگری است چه وقت توبه خواهی کرد . ۹ـ گاهی بانگ زیروبم چنگ را قبله خود کرده گاهی بگریه و زاری متوجه هستی . ۱۰ ـ عمر که این سخنانرا گفته و آینه اسرار گردید جان دردرون پیر بیدارشده . ۱۱ ـ مثال جان از گریه و خنده عاری شده جانش رفت وجان دیگری دراوزنده شد . ۱۲ـحیرتی بدرون اوحکمفرما گردید که ازمحیط آسمان وزمین بیرون رفت. ۱۳ـ طلبی وجستجوئی ماورای طلب وجستجومن نمیدانم اگرتومیدانی بگو که چگونه است . ۱٤ـ حال وقالی داشت ماورای حال وقال و درجمال ذوالجلال مستغرق شده بود . ۱۵ـ بلی غرق شده ولی غریقی نیست که خلاصی برایش میسر باشد تاجزدریا کسی اورا بشناسد . ۱٦ـ اگر تقاضا هائی پی درپی وتدریجی ازطرف عقل کل بعقل جزئی نمیرسیدعقل جزئی نمیتوانست عقل کلی را بپذیرد ودرخود جای دهد . ۱۷ـ و چون تقاضا ها وتمایلات بتدریج یکی پس ازدیگری میرسدموج دریای عقل کل بجوی عقل جزئی رسیده واتصال دائمی برقرارمیگردد . ۱۸ـ وقتی قصهٔ حال پیر باینجا رسید پیروجانش روی خود را در زیر پرده پنهان کردند. ۱۹ ـ پیر گفتگورا رها کرد ونیمی ازسخنان در دهانش مانده از دنیا برفت . ۲۰ـ البته برای تهیهٔ بساط این عیش وعشرت صد هزاران جان باید داد. ۲۱ـ برای شکار کردن جان چون بازشکاری باش وچون آفتاب جهانتاب جانبازی کن . ۲۲ ـ خورشید چون جانبازی کرده خود را سوخته واطراف خود را نوروحیات میبخشدهرچه که از وسوختهوتهی میگردد ثانیاً اورا پرمیکنند وبحال اول خود برمیگردد . ۲۳ـ ای آفتاب معنوی ( ای شمس تبریزی ) جان بیفشان واین عالم کهنه را تازه کن . ۲٤ـ در

وجود آدمی روان وجان چون آب روان دم‌بدم‌ازغیب میرسد .

## تفسیر دعای آن دو فرشته که هر روز برسر بازار منادی کنند که الهم «اعط کل منفق خلفاً و کل ممسك تلفاً» ر بیان آنکه منفق مجاهد راه حق است نه مسرف راه هوی

۱ — پیغمبر فرمود دوفرشته هستند که دائماً باآوازخوشی ندامیکنند ۲- که خداوندااشخاص سخی و بخشنده‌راهمواره‌خرم داشته و بهردرمشان که میبخشند صدهزارعوض‌ده . ۳- واشخاص ممسك راجززیان نصیبشان مفرما . ٤ - ای بسا امساك که‌ازانفاق و بخشش بهتراست توسعی کن که مال حق را جزبامرحق ندهی . ٥ - وباید بامرحق باشد تادرعوض‌مال فراوان بیابی ودرعداد کفاری نباشی که . ٦- شترها قربانی‌میکردند تا تیغشان بحضرت محمد مصطفی کارگر گردد . ۷ - امر خداوندی‌را از کسی بجوی که بخدا رسیده باشد چه که هردلی نمیتواندامرحق‌رادریابد ۸- مثل آن غلام مباش که مال شاهرا در میان یاغیان تقسیم کرده و در حالتیکه ظلم میکرد گمان داشت که عدالت اجری میکند . ۹- عجب است که کارخود را عدل پنداشته ومیگفت من‌سخی‌هستم و بذل و بخشش میکنم . ۱۰- عدل این غلام ظالم درنزد شاه چه‌نتیجه خواهد داد؟واضح است دوری و روسیاهی نصیب اوخواهد شد . ۱۱ - انفاق برای پیغمبر انذارو ترساندن اهل غفلت است که‌همهٔ انفاق و بخششان باعث حسرت‌و ندامت است .

## قربانی کردن سروران عرب بامید قبول افتادن

۱ — بزرگان مکه در موقعیکه باحضرت رسول در جنگ بودند قربانیها میکردند باامید اینکه قبول شده ودرجنگ غلبه با آنها باشد. ۲- و برای همین است که مؤمنین‌در نمازمیگویند«اهدناالصراط المستقیم»

بارالها ما را براه راست راهنمائی کن . ۳- لایق اشخاص سخی این است که درهم ودینار بدهندولی سخاوت عاشق غیرازاین است بخشش اوجان دادن است . ٤ - درراه خدا اگر نان بدهی نانت میدهند واگر جان بدهی جانت میدهند . ٥ - اگردر نتیجهٔ انفاق دست تنگی بشخص سخی روآورد چون درخت چناری گردد که برگش ریخته باشد خدایتعالی برگ بی رگی باوعنایت فرموده ازتمول معنوی بهره مند خواهد شد . ٦- اگر راثرجود وبخشش مال‌دردست تو نماند ممکن نیست که فضل خداوندی ورا پایمال کند . ۷- هرکس تخم بکارد البته انبارش خالی میشودولی درعوض مزرعهٔ اوباورنق خواهد بود . ۸- کسیکه برای صرفه جوئی تخم را درانبار نگهداشت موش‌وشپش وحوادث دیگرمحتویات انباررا ازمیان میبرند . ۹- این جهان نفی‌است وفانی برودرپی جستجوی اثبات وعالم باقی‌باش صورت تو بمنزلهٔ صفراست برووعالم معنی‌راجستجو کن ۱۰- این جان شوروتلخ را جلو تیغ برده قربانی کن ودرعوض آن‌جانرا که‌چون دریای‌شیرین‌است‌خریداری نما . ۱۱- اگرنمیتوانی ازاین آستان بروی پس باری این حکایت راگوش کن .

### قصهٔ خلیفه که درکرم ازحاتم طائی گذشته بود

۱ — درزمانهای پیش‌خلیفه‌ای بود که ازجود و کرم حاتم‌طائی راغلام خود کرده بود . ۲- بیرق جود وبخشش را بلند کرده فقروبیچارگیرا ازجهان برداشته بود . ۳- دریا ومعدن ازاثر بخشش‌اونزدیک بنام شده وعدل وداد اوسراسرجهانرا گرفته بود . ٤ - درجهان‌خاکی‌مظهر ابرو آب بود که همه را سیراب کرده وفیض بخشش مینمود بسکه مظهر اسم وهاب شده بود . ٥ - دریا ومعدن بر اثر جودش متزلزل و قدمه های فراوان‌ازارباب حاجت بسوی‌اوروان بودند . ٦- درخانهٔ وقبهٔ حاجت شده آوازهٔ جودش باقصی بلاد جهان رسیده . ۷- عرب و عجم ترک و

رومی ازعطای او درعجب بودند . ۸- دریای کرم بود و آب حیات که هم عرب ازاو زنده شده وهم عجم .

## قصهٔ اعرابی درویش وماجرا کردن زن بااو از فقر ودرد

۱ — یکشب زن عربی بشوهرش ازفقر وفاقه واحتیاج خودشان شکایت آغاز کرده گفت . ۲- همه مردم دررفاه هستند ومابسختی زندگی کرده درفقر و تنگدستی هستیم . ۳- نان نداریم ونان خورشمان درد و رشک است کوزه نداریم وآبمان اشك چشم . ٤ - جامهٔ روزما اشعهٔ آفتاب وبالین ولحاف شب ما نورماه است . ٥ - بیاد قرص نان دست بطرف قرص ماه درازمیکنیم . ٦- ازبس روزوشب دراندیشه روزی هستیم درویشی ما ننگ درویشان شده . ۷- مردم چون سامری که ازمردمان گریزان بود ازما دوری میجویند . ۸- اگراز کسی یکمشت عدس بخواهم میگوید: بادردبمیر . ۹- عربها دارای افتخار بوده وعزت نفس دارند ما درمیان این قوم چون غلطی هستیم که درنوشته ای اتفاق افتد . ۱۰- عرب اهل جنگند ولی برای ما چه جنگی که بدون جنگ کشته شده ایم وتیغ فقر کارمارا ساخته است . ۱۱- عرب بخشش دارند ولی بماچه که در اطراف گدائی طواف میکنیم ومگس را درهوا سرمیبریم . ۱۲- اگر میهمانی بیاید اگرمن من باشم شب دروقت خواب جبهٔ اوراازتنش بیرون خواهم آورد ۱۳- برای همین بود که دانایان فرمودند باید مهمان نیکو کاران شد .

## مغرور شدن مریدان محتاج وتشبیه بمدعیان مزور وایشانرا شیخ واصل پنداشتن ونقد را از نقل نا دانستن ونیافتن

۱ — تومریدومهمان کسی هستی که حاصل دسترنج ترا ازپست فطرتی ازتومیگیرد . ۲- اوخود شجاع نیست چگونه بتوشجاعت میبخشد خود نورندارد البته بتو نور نخواهد بخشید بلکه تاریکی بتومیدهد . ۳ - کسیکه خود قرین نور نیست دیگران جگونه ازاوروشن میشوند . ٤-

مثل کوریکه معالج چشم باشد چه داروئی جز سنگ یشم بچشم میکشد.
۵ - در حال سختی و فقر حال ما همین است پس هیچ مهمانی بما مغرور نشود
۶ - اگر قحطی ده ساله در خارج ندیده‌ای چشم خود را باز کن و بما بنگر
۷- ظاهر حال ما مثل باطن همان مدعی ارشاداست که درونش ظلمت و تاریکی حکومت میکند و زبانش دعویهای مشعشع دارد. ۸- نه بوئی ازخدا برده و نه اثری ازعالم الهی در او هست ولی دعویش از آدم ابوالبشر واز شیث پیغمبر بیشتر است. ۹- دیو او را هم سنگ خود نمیداند واو مدعیست که ازابدال هم بالاتر است. ۱۰- سخنان درویشانرا دزدیده و یاد گرفته که مردم گمان کنند که او خود کسیست. ۱۱- در سخن گفتن ببایزید بسطامی ایراد میگیرد درصورتیکه از باطن او یزیدابن معاویه ننگ دارد. ۱۲- ازغذاهای سفرهٔ آسمانی بی نصیب مانده حتی یك استخوان هم پیش او نینداخته. ۱۳- واومیگوید که من نایب حقم و مردم رابخوان وسفرهٔ آسمانی دعوت میکند. ۱٤- بیائید ای ساده دلها و از خوان کرم من هیچ بخورید. ۱۵- مردم سالها بوعدهٔ فردا اطراف او گرد آمده‌اند ولی فردا هیچگاه نمیرسد. ۱٦ - طول دارد تا باطن آدم معلوم گردد. ۱۷- ومعلوم شود که زیر دیوار تن او گنج خوابیده یا لانهٔ مار و مور و اژدها است.

### دربیان آنکه نادر افتد که مریدی در مدعی مزور اعتقاد کند که بصدق و بمقامی رسد که شیخش بخواب ندیده باشد و آب و آتش اورا گزند نرساند و شیخش راگزند برساند ولی نادراست

۱ — ولی نادر اتفاق میافتد که طالبی را دروغ شیخ دروغگو نفع کننده وفروغی در او پیدا شود. ۲-واو بنیت یك خود بجائی برسد درصورتیکه آنرا که جان پنداشته جسد بیروحی باشد. ۳ - مثل کسیکه در دل شب

قبله را گم کرده و بچهارطرف نماز بخواند وهیچیك قبله نباشد اگرچه بقبله روی نیاورده ولی نمازش مقبول است . ٤ - مدعی دروغگو در باطن قحطی جان دارد و قحطی نان برای ما در ظاهراست و خوب میدانیم که چیزی عاید ما نشده . ٥ - پس ما برای چه مثل مدعی دروغ بیچیزی خود را پنهان کرده و باز برای ناموس مزورانه جان بکنیم .

## صبر فرمودن اعرابی زن خود را

۱ — عرب درجواب زنش گفت مال ومنال برای چه میخواهی که بیشتر عمرما گذشته . ۲- شخص عاقل بزیاد و کمی این عالم نگاه نمیکند برای اینکه کم یا زیاد هردو چون سیل میایندومیروند . ۳- سیل خواه صاف باشدخواه تیره و گل آلودچون میگذرد قابل گفتگو نیست . ٤-دراین عالم هزاران جانورزندگی میکند بدون اینکه غمی بخوددراه دهد . ٥ - فاخته هرشب بربالای درخت بدون ساختگی خدا را شکرمیگوید. ٦- بلبل خداوند را سپاس گفته و دررسیدن روزیش بخدا اعتماد میکند . ۷- بزدست شاهرا مایهٔ خوشی وقرارگاه خود قرارداده ازمردارهاامید خود را قطع کرده . ۸ - ازپشه خورد گرفته تافیل کلان همه عیال خدا بوده و خدا بهترین نگاهدارندهٔ عیال خود است . ۹ - اینهمه غم و درد که درسینهٔ ماهاست گرد بدهائیست که ازهستی ما بوجود آمده . ۱۰- این غمهای بنیان کن چون داسیست که عمرمارا درومیکند واینهمه چنین شد وچنان شد وسوسیست که بما عارض شده . ۱۱- هر رنج و دردی پاره وقسمتی زمرگ است اگرمیتوانی این قسمت کوچك ازمرگ را از خود دور کن . ۱۲- اگردیدی که نمیتوانی ازخود دور کنی بدان کل اوهم که خود مرگ است بسراغ تو خواهدآمد. ۱۳- اگرجزومرگ بر توشیرین وگوارا باشد بدانکه خداوند کل اورا هم بتوشیرین خواهد کرد . ١٤- درد ورنج رسول وفرستادهٔ مرگند پس از فرستادهٔ او رو

مگردان بلکه استقبال کن . ۱۵- هر کس بی‌درد ورنج‌وشیرین زندگی کرد بتلخی خواهد مرد وکسیکه تن‌خود راپرستید جان نصیب‌او نخواهد بود . ۱٦- گوسفند هائیرا که‌ازصحرا بکشتارگاه میبرند آنرا که فربه تراست میکشند . ۱۷- ای‌قمر،ایزن مهربان شب گذشته وصبح رسیده چرا افسانۀشب را ازسر گرفته‌ای . ۱۸- وقتی‌جوان بودی قانع‌تربودی اکنون چرا طالب‌زرشده‌ای‌درصورتیکه‌درجوانی‌خود زربودی . ۱۹- درخت موپرمیوه‌ای بودی اکنون چرامیوۀ توکاسد شده و وقتیکه‌باید برسد بفساد گرائیده است . ۲۰- میوۀ توباید شیرینتربشود نه اینکه از مرحله اول‌هم عقب تر برود . ۲۱- توجفت منی‌جفت باید باجفت‌خودهم آهنگ باشد تاکارها اصلاح شود . ۲۲- جفت باید مثل جفت‌خود باشد کفش وچاروق را نگاه کن که هردوجفت ومثل‌هم هستند . ۲۳ - اگر یکی‌ازدوتای کفش‌تنگ‌شود‌هردوتابی‌مصرف‌خواهدبود . ۲٤-جفت نمیشودکه یکی بزرگ‌ودیگری کوچك باشدهیچ دیده ی که گرگی جفت شیرنر گردد . ۲۵- یك جفت جوال اگر یکی‌خالی ودیگری پر باشد نمیتوان بارشتر نمود . ۲٦ - من با قوت قلب بسوی قناعت میروم توبرای‌چه زیاد طلب کرده بسوی بدی‌متمایل‌شده‌ای . ۲۷- اینمردقانع با خلوص نیت ودلسوزی‌شب تاسحربزن خود ازاین‌قبیل نصیحت‌میکرد.

**نصیحت کردن زن مرشوی‌راکه سخن افزون ازقدر ومقام خود مگو که لم تقولون مالا تفعلون که این سخنها اگرچه راست است اما این مقام ترا نیست وسخن فوق مقام زیان دارد**

۱ — زن گفت من‌فریب افسون ترا نخواهم خورد . ۲- سخن بیکه از دعوی ودعوت گفتن تره‌ای بیش نیست برووسخن زروی کبر و نخوت مگوی . ۳- کاروبارخودرا به طمطراق نگودرکاروحال خوددقت کرده وشرم کن . ٤ - کبرزشت است واز گدا بان‌زشت‌تر ست مانند ینکه روز

برف وسرما جامهٔ انسان تر باشد . ۵ - تو که خانه‌ات چون خانه‌عنکبوت بی‌استحکام است چرا اینقدر بادو بروت راه انداخته‌ای . ٦- توچه وقت جان خود را بوسیلهٔ قناعت روشن کرده‌ای تو که ازقناعت فقط اسم اورا یاد گرفته‌ای . ۷- پیغمبر فرموده که قناعت گنج است تو گنج را از رنج تمیز نداده ورنج را بجای گنج گرفته‌ای . ۸- قناعتیکه گفته‌اند گنج جان وروان است تولاف مزن که رنج روان هستی. ۹- مراجفت خودمخوان من جفت انصافم وجفت دغل بازی نیستم . ۱۰- تو که ازشدت فقردرهوا پشه را رگ میزنی ازشاه و بیك چرادم میزنی . ۱۱- با سگها برسریك استخوان نزاع میکنی ومثل نی توخالی ناله‌ات بلند است . ۱۲-مرا بخواری وتحقیر نگاه نکن تا آنچه دررگ وپوست توپنهان است آشکارا نگویم ۱۳- توعقل خودترا ازمن بیشتر تصور کرده‌ای من کم عقل را توچگونه دیده‌ای . ۱٤- منِ گرگ زشت بما حمله نکن ای آنکه بی‌عقلی بهتر ازعقل ننگین تواست . ۱۵- عقل تو که پایبند مردمی است آن عقل نیست بلکه مارو کژدم است . ۱٦- خدا خصم ظلم ومکر تو بوده ودست مکر تو ازما کوتاه باد . ۱۷- توهم ماری وهم فسونگر عجب است ای ننگ عرب با اینکه یکنفرهستی هم ماروهم مار گیری . ۱۸-زاغ اگر بزشتی خود پی میبرد ازغم ودرد چون برف گداخته بزمین فرو میرفت . ۱۹- مرد افسونگر چون دشمنی برمار افسون میخواند و مار هم بر او افسون میخواند وبدامش گرفتارمیکند . ۲۰- اگرافسون کردن مار برای خود فسونگرداه نبود کی شکارافسونگری شده واین شغل را شعارخود قرار میداد . ۲۱- مرد افسونگراز بس حریص وطالب کسب وکاراست ملتفت نیست که چگونه مار اورا افسون کرده است . ۲۲ - مارمیگوید ای افسونگر افسون خود را دیدی اکنون افسون مرا ببین . ۲۳ - تو بنام حق مرا فریب میدهی تا رسوای شروشورم کنی . ۲٤- نام حق مرا بست

و نگاهداشت نه ارادهٔ تووای برتو که نامِ حق را دام خود قرارداده‌ای
۲۵- همان نامِ بوسیلهٔ زخم من رگ جانت را میبرد یا ترا هم مثل من
بزندان میبرد .

## نصیحت مرد زن را که در فقر فقیران بخواری منگر ودرکار حق بگمان کمال نگر وطعنه مزن در فقرفقیران و شکوه مکن

۱ــ مرد گفت ایزن نوزن هستی ونمیدانی فقر باعث افتخار است بمن طعنه نزن . ۲-زر و مال مثل کلاه است آن سر یکه میخواهد درپناه کلاه باشد کچل و بیمو است. ۳- آنکه زلفهای قشنگ ومجعددارد وقتی کلاهش ازسر بیفتد خوشتر خواهد بود . ٤-مرد خدا مثل چشم است چشم بی حجاب بهتراست . ٥- برده فروش درجلو مشتری لباس عیب پوش برده راازتن او بیرون میاورد . ٦- اگر برده معیوب باشد البته لباس اورا بیرون نخواهد آورد وبوسیلهٔ جامه عیب او را پنهان میکند . ۷- و میگوید این بنده ازنوخجالت میکشد که برهنه شود واگر برهنه‌اش کنیم از تو میرمد . ۸ - آن شخص مالدار سرتاپا غرق عیب است همان مال استکه عیب اورا میپوشاند . ۹ - طمع مال چشم اشخاص طماع رامیپوشاند و عیب متمولین رانمیبینند چون طمع استکه اشخاص رابهم نزدیك میکند ۱۰- گدااگر سخنی چون زر ناب بگوید مشتری نخواهد داشت . ۱۱- بدرویشان بانظر تحقیر منگر که کاردرویشی بالاتر ازفهم وادراك تو است ۱۲- ملك درویشان ورای ملك ومال ظاهری است آنها روزی مخصوص فراوانی ازطرف خداوند ذوالجلال دارند . ۱۳- خداوندعادل استعادل چگونه ممکن است با بیدلان ستم کند . ١٤- ممکن نیست که یکی را نعمت ومتاع داده ودیگریرا بر آتش جای دهند . ۱٥- آتش بگیرد کسیکه این گمانرا بخدای تعالی نسبت داد . ١٦- الفقرفخری که حضرت رسول فرموده ازروی گزاف ومجاز نیست صد هزاران عزت وناز درفقرپنهان

است . ۱۷- برا اثر خشم وعصبانیت بمن نسبت مارخوئی ومارگیری دادی ۱۸- من اگر مار بگیرم دندانش را میکنم تا ایمن از سر کوبیدن باشد . ۱۹- چون همان دندان است که دشمن جان او است من دشمن را از میان میبرم و با این دانش وعمل دشمن را دوست میکنم . ۲۰ - من هرگز از روی طمع افسون نمیخوانم بلکه طمع را سرنگون میکنم . ۲۱- از اثر قناعت دردل من عالم خوشی است حاشا که من از خلق طمعی داشته باشم.

**در بیان آنکه جنبیدن هر کسی از آنجاست که وی است هر کسی از چنبرهٔ وجود خود بیند تابهٔ شیشهٔ کبود آفتاب را کبود نماید و تابهٔ شیشهٔ سرخ سرخ و چون تابها از رنگ بیرون آید سپید شود و از همهٔ تابهای دیگر او راستگوتر باشد**

۱ — از بالای درخت امرود پای درخت را طور دیگر میبینی از درخت فرود آی تا گمانیکه کرده‌ای باقی نماند . ۲- وقتی دور خود بگردی و سرت گیج شود تصور میکنی خانه گردش میکند درصورتیکه گردش در مغز تو است نه درخانه . ۳ - ابوجهل حضرت رسول را دید و گفت نقش بدی از نبی هاشم ظهور کرده . ٤ - حضرت فرمود گرچه دید تو برایت تولید زحمت میکند ولی راست گفتی . ٥ - ابوبکر حضرت را دید و گفت تو آفتابی هستی که نه از شرق و نه از غرب هستی تابان باش و با تابش خود دلم را زنده کن . ٦- حضرت فرمود ای عزیزیکه از دنیای فانی رهائی یافته‌ای سخن براستی گفتی . ۷- دیگران که حاضر بودند عرض کردند شما دو نفر را که ضد یکدیگر سخن گفتند راستگو خطاب کردید . ۸- حضرت فرمود من آئینهٔ صیقلی هستم هر کس هرچه هست در من همانرا خواهد دید . ۹- بزن تو اگر مرا طمع میبینی این قصد وعقیدهٔ زنانه را زیر پا گذشته و بالا برید . ۱۰ - بطمع شبیه است ولی در واقع رحمت است جائیکه رحمت هست طمع در آنجا راه ندارد . ۱۱- یك دوروزی فقر

را امتحان کن تادرفقرغنا ببینی . ۱۲ ـ ملال و کدورت را کنار گذاشته بفقرصابر باش که عزت وعظمت حضرت ذوالجلال درفقراست . ۱۳ـروی خود را چون سر که ترش نکن تا ببینی هزاران جان ازانرقناعت غرق دردریای عسل هستند . ١٤ـ وصد هزارجان که سختی وتلخی کشیده اند مثل گل سرخ با قند وشکر آمیخته اند . ١٥ـ کاش تودرجائی واقع بودی که ازجان من شرح اسرار دلم پیدا بود . ١٦ـ سخن چون شیر استکه دریستان جان قرار گرفته اگر کسی نباشد که پستانرا باسلوب مخصوص بدوشد شیرجاری نخواهد شد . ۱۷ـ شنونده اگرجوینده وتشنه شنیدن باشد واعظ اگرمرده هم باشدبسخن میآید . ۱۸ـ شنونده اگربا روح تازه وبدون ملال برای شنیدن حاضرشود گوینده اگر گنگ ولال هم باشد با صد زبان سخن خواهد گفت . ۱۹ـ اگرنامحرم ازدردرآید اهل حرم یشت پرده میروند . ۲۰ـ واگرمحرمی داخل خانه شود پردگیان حجاب ازچهره برمیدارند . ۲۱ـ هرچه را زیبا و خوش آیند و خوب بسازند برای چشم بیناساخته اند . ۲۲ـ هیچ دیده ای که برای کرها چنگ بنوازند ۲۳ ـ خدایتعالی مشک را برای بوئیدن کسیکه شامه دارد خوشبو نموده نه برای کسیکه احساس بو نمیکند . ٢٤ـ خداوند زمین و آسمان را ساخته ودرمیان آنها بسی نارونور برپا داشته . ٢٥ـ زمین را برای خاکیان وآسمانرا برای افلاکیان تخصیص داده . ٢٦ـ کسیکه اهل عالم سفلی است دشمن عالم بالااست وطالب هرمکانی پیداست که چه کسی است ٢٧ـ ایزن پرده نشین هیچ شده است که توبرخیزی وخود را برای یک نفر کور آرایش دهی . ۲۸ـ اگرجهانرا پرازدرو گوهربکنه وقتی روزی تو نباشد وتوحس درک حسن اورا نداشته باشی چه میتوان کرد . ۲۹ ـ ایزن جنگ وسرزنش را ترک کن واگرنمیکنی مرا ترک کن . ۳۰ ـ دل من ازصلح هم میرمد تا چه رسد بجنگ . ۳۱ـ خاموش باش وگرنه

هم اکنون خانه وخانمانرا ترك خواهم کرد . ٣٢-پابرهنه گردیدن بهتر ازپوشیدن کفش تنگ است و در غربت رنج کشیدن بهترازجنگ در خانه

## مراعات کردن زن شو را و استغفار نمودن ازگفتار خود

١ـ زن همینکه عصبانیت شوهررا دید شروع بگریه وزاری نمود معروف است گریه دام زنان است . ٢ـ گفت من این رفتاررا منتظر نبوده وامید دیگری ازتوداشتم . ٣ـ اوازدر نیستی پیش آمده گفت من خاك توهستم نه زن کدبانو . ٤ـ جسم وجان من، مال وهستیم متعلق بتو بوده وهر چه امر کنی فرمانبردارم . ٥ ـ اگرازدرویشی بیتاب شدم برای تو بودنه برای خودم . ٦ـ تودوای دردهای من بودی نمیخواهم که بینوا باشی . ٧ـ بجان تو که این شکایت ونالهٔ من برای خودم نبوده و برای تو بود . ٨ـ من درهر نفس خود را میخواهم فدای شخص تونمایم . ٩ـ کاش جانم فدای جانت میشد وازمکنونات قلب من آگاه میشدی . ١٠ـ تو که بمن اینطور بدگمان شدی ازتن وجان خود بیزارشدم . ١١ـ اگرخاك را با سیم وزرمخلوط کنیم مثل من و توخواهد بود من خاکم وتوچون سیم وزری . ١٢ـ تو که درجان ودل من جاداری چرا از من اینقدر بیزاری میجوئی ١٣ـ ای آنکه جان من از بیزاری جستن تو عذرخواه است تو حق داری که ازمن بیزاری بجوئی که دارای حشمت ودستگاهی . ١٤ ـ ایامی را بخاطر بیاور که من چون صنمی بودم وتوچون بت پرست مرامیپرستیدی ١٥ـ دل من برای همراهی توافروخته شده بقدری با تو موافق است که اگرچیزیرا توبگوئی بخته است من خواهم گفت علاوه بر پختن سوخته است . ١٦ـ من سبزی اسفناج توهستم هرطور ببزی آش شیرین یاترش مخوری . ١٧ـ اگر کفر گفته‌ام اکنون بایمان برگشته وازسروجان بحکم نه ضمیم . ١٨ ـ خلاف شهابه ترا نشناخته ، گستاخی کردم ١٩ـ

بخشش ترا چراغ هدایت خود ساخته اعتراض‌رادورانداخته‌وتوبه کردم ۲۰- شمشیرو کفن‌درجلوتونهاده‌و گردن درمقابل‌تو گرفته‌ام‌اگرخواهی گردنم‌را بزن . ۲۱- توازفراق سخن‌میگوئی این سخن‌تلخ‌رامگو وهر آنچه خواهی بکن . ۲۲- چیزی دردرون تو است که او عذرخواه من بوده وبدون دخالت من شفیع‌همیشگی‌من است ۲۳- وآن‌خلق نیکوی تواست که عذرخواه‌من بوده ودل من‌باعتماد او گناه کرده است . ۲٤- ایکه خلق توشیرین‌ترازانگبین است پنهانی ازخود و خشم خود بر من رحم کن . ۲۵- همینطوراین سخنانرا باگریه میگفت تابروی درمقابل شوهرخود بیفتاد . ۲٦- گریه وقتی‌ازحد گذشت ازاثر های های و نالهٔ جانسوزدل مردرا ازجای میکند . ۲۷- اگراین گریه گریه زنی‌باشد که بدون گریه دلربا بوده است البته صبر و قراری برای مردباقی نخواهد گذاشت . ۲۸- ازباران اشک‌و ابرغم اوبرقی‌جستن کرده وشراره‌اش دل مرد را آتش زد . ۲۹- البته زنی که‌شوهرش بندهٔ حسن اوبوده‌اگر نسبت بشویش اظهاربندگی کند آنمرد چه حالی‌خواهد داشت ؟ ۳۰- کسیکه ازکبرونازش دل‌تومیلرزیداگردربرابرتوباکمال‌فروتنی گریه آغازکند حالت چگونه خواهد بود . ۳۱- آنکه نازش دل و جان ترا خون میکرد نیازش‌دردل توچه آشوبی بپا خواهدکرد . ۳۲- یاآنکه جوروجفایش دائما بود وقتی‌درمرحلهٔ عذرخواهی‌قرارگرفت‌چه‌عذری درمقابل‌اوخواهیم‌داشت. ۳۳-بمدلول‌آیهٔ‌شریفهٔ«زین‌للناس‌حب‌الشهوات من‌النساء والبنین»[1] خدایتعالی است که زنرابرای مردآرایش داده آنچه

---

[1] ـ زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام و الحرث ذلك متاع الحیوة الدنیا و الله عنده حسن المآب» یعنی تمایل بسوی خواهشهای نفسانی از قبیل زنان وفرزندان و اموال زیاد از توده‌های طلا و نقره واسبهای نشاندار و چهارپایان و کشتزارها در نظر مردم خوش‌آیند بوده وزینت شده‌اند متاع زندگانی دنیا همین است و بس ولی حسن عاقبت درپیشگاه خداوند است ( سورهٔ آل عمران آیه ۱۲ )

را که خداوند بیاراید چگونه میتوان ازدل بستگی اوصرف‌نظر نمود . ٣٤ ـ خدایتعالی میفرماید هوالذی خلقکم من نفس واحدة و جعل منها زوجها لیسکن‌الیها[٢] بمدلول‌این آیه زن‌آرامگاه مرداست دراینصورت آدم چگونه ممکن است ازحوا صرف نظر کند . ٣٥ـ اگر رستم زال بوده وپهلوان ترازحمزه باشد درمیدان همسرخویش‌اسیراوخواهدبود. ٣٦ـ آن کسیکه‌جهان ازتأثیر کلماتش مست بود کلمینی یاحمیرامیفرمود ٣٧ـ آب وقتی آزادانه بآتش برسد بروی غالب شده خاموشش میکند ولی‌اگردرحجاب بوده میانهٔ او و آتش مانعی باشد آتش او را بجوش میآورد . ٣٨ـ وقتی‌دیگی‌میانه آن دوحایل شدآتش آبرا تبدیل ببخار نموده ونابودش میسازد . ٣٩ـ اگرچه توظاهراً چون آب برزن غالب هستی ولی‌در باطن مغلوب‌اوبوده‌ومهراوترا اسیرنموده است . ٤٠ـ این خاصیت مخصوص آدم واین مهر دردل فرزندان آدم است ولی حیوان ازاین‌مهر کمترنصیب برده وهراندازه که این مهر کم باشد بهمان‌اندازه ناقص است .

## دربیان حدیث انهن یغلبن‌العاقل و یغلبهن‌الجاهل

١ ــ پیغمبرفرمود که زن برعاقلان و صاحبدلان غلبه میکند . ٢ـ و جاهلان برزن غالب آیند زیرا که آنان تند و خیره بوده . ٣ـلطافت ونازك طبعی و محبت ندارند و حیوانیت بر طبیعتشان غلبه دارد . ٤ ـ مهربانی ونازك طبعی از صفات عالیهٔ انسانی وخشم وشهوت از خصایص حیوانی است ٥ ـ آنکه معشوقش‌مینامی پرتوحق است و گوئی‌اوخالق است نه مخلوق .

---

٢ ــ یعنی اوست خداوندیکه شما را از یك تن تنها ساخته و جفت او را هم از جنس وی قرار داده تا بسوی وی آرام بگیرد (سوره اعراف آیه ١٨٩)

## تسلیم کردن مرد خودرا بامرزن واعتراض اورا اشارهٔحق دانستن نظامی درشیرین وخسرو فرموده

بنزد عقل هر دانندهٔ هست — که باگردنده گردانندهٔ هست

از آن چرخه که گرداندزن پیر — قیاس چرخ گردونرا همی گیر

۱ — مرد چون زن جوانیکه وقت مردن از بدکاری خود پشیمان شود از کار خود پشیمان گردید . ۲- وبا خود گفت من چگونه دشمن جانان خود شدم وچگونه بر سرجان خود بیرحمانه لگد زدم . ۳- بلی وقتی قضا آمد درجلو چشم پرده میکشد تا عقل سر ازپا نشناسد . ٤- و وقتی قضا گذشت پرده پاره شده و انسان پشیمان گردیده جامه برتن میدرد . ٥ - مرد گفت ایزن اکنون من پشیمان شده و اگر کافر بودم مسلمان میشوم . ٦- من گناهکارم ترحم کن و عذر مرا بپذیر . ۷- کافر پیریکه عمر خود را در کفر گذرانیده اگر پشیمان شده و بدر گاه خدا عذر آورده مسلمان میشود . ۸- زیرا حضرت ذوالجلال دارای رحمت و کرم بیپایان بوده وجود وعدم باوعشق میورزند .

## دربیان آنکه موسی علیه السلام وفرعون هردو مسخر یك مشیت اند چنانکه زهر و فازهر و ظلمات و نور و مناجات فرعون با حقتعالی

۱ — کفر و ایمان عاشق کبریائی خدا هستند آری مس کفر و نقرهٔ ایمان بندهٔ همان کیمیامیباشند . ۲- موسی وفرعون درعالم معنی هردو چاکران در گاهند ولی درظاهر موسی بسوی حق راه دارد وفرعون بیراه است. ۳- روز موسی درپیشگاه خداوند ناله میکندو نیمشب فرعون در آن درگاه میگرید . ٤ - ومیگوید بارالها این زنجیر ظاهر چیست که بر گردن من افتاده اگر این کدورت وتیرگی ظاهری نباشد چه کسی میگوید من منمو دم از انیت میزند . ٥ - موسی را نوماهرو نموده وماه جانم را تو سیه

رو کرده‌ای . ٦- گیرم ستارهٔ من مرا بهتر از ماه نشان دهد وقتیکه خسوف آمد چارهٔ من چیست . ۷- اگر چه در ظاهر قراولان روزانه بنام خداوندی وسلطنتم در سر در کاخ من نوبت میزنند وصدای کوس وطبل بلنداست ولی در واقع ماه جانم گرفته ومردم طاس وطشت میزنند . ۸ - آری طاس میزنند وغوغا بپا میکنند واین کوس رسوائی ماه است که در جهان منتشر کرده و بازخمه ماه را رسوا میکنند . ۹- آن غوغا وهایهووصدای طشت شهرت وآوازهٔ فرعونی من وآن زخمه دعوی انا ربکم الاعلای من است ۱۰- ما بندگان توایم و بمنزلهٔ شاخه های درختان بیشهٔ تو بوده وتیشهٔ تو شاخه‌ای را میشکافد ۱۱-وشاخهٔ دیگر را متصل کرده دیگری را بحال خود میگذارد. ۱۲- آیا ممکن است شاخه بر تیشه تسلطی داشته باشد؟ هرگز. ممکن است شاخی خود را از دست تیشه رهائی دهد ؟ ابداً ۱۳ - بحق قدرتیکه در بکار انداختن تیشه‌دارا هستی باکرم و بخشش خود این کجیها را راست کن . ۱٤- پس از آن فرعون بخود گفت عجب است که در تمام شب یاربنا گفته وخدارا میخوانم . ۱۵- شب درحال تنهائی اظهار بندگی کرده و بنده‌ای شایسته میشوم وقتی بموسی میرسم چرا حال من تغییر میکند ؟! ۱٦- زرقلب من ده گونه رنگ ازخود بروزداده چون بآتش رسیده سیه رومیگردد . ۱۷- چون قلب من وقالب من در حکم خداوند است این استکه گاهی مرا بپوست و گاهی بمغز بدل میکنند . ۱۸- یکدم مراماه درخشان ولحظهٔ دیگر خاکستر سیاه میسازد اگر اینکار خدا نباشد پس چیست ؟ ۱۹- وقتی بگوید کشتزار باش سبز وخرم هستم زمانی بگوید زشت باش زرد وافسرده میگردم . ۲۰ - در مقابل چوگانهای امر کن فیکون چون گوی درمکان ولامکان همی غلطم . ۲۱- وقتی بیرنگی اسیر رنگ شود هر موجود متشخص بشخصیتی شده موسی با موسی دیگر چون هریك شخصیتی جداگانه دارند اختلاف حاصل کرده و بجنگ می

پردازند . ۲۲-ولی‌وقتی بعالم بیرنگی که داشتند میرسندموسی وفرعون باهم آشتی‌داشته ودرحال صلح وصفا هستند . ۲۳- اگرتردیدی‌دراین سخن داری بیادآور که‌رنگ هیچگاه ازاختلاف وقیل‌وقال‌خالی‌نیست ۲٤- عجب است با اینکه رنگ ازناحیهٔ بیرنگ برخاسته و باوجوداین چگونه رنگ با بیرنگی‌بجنگ برخاسته . ۲٥- اصل‌روغن‌ازآب‌عمل آمده چه میشود که بالاخره باآب ضدیت دارد . ۲٦- روغن که خمیرهٔ آن‌را باآب سرشته‌اند چرا ایندوباهم ضد ومخالف شده‌اند؟! ۲۷- گل ازخاروخارازگل‌است‌وهردوازیك‌منشأهستندمخالفت اینها برای‌چیست ۲۸ - آیا این جنك‌واقعی نبوده ومثل‌جنگ خرفروشان ودلالان‌جنگ مصلحتی‌است . ۲۹- یاهیچیك‌ازاینها نبوده وجای‌حیرت است‌وعالمیست که مابیخود برای‌فهم‌آن کوشش کرده ومتحیرمیشویم بلی این‌جستجو وگفتگوها خرابی‌وویرانی‌است باید دراین ویرانه گنج پیدا کرد. ۳۰- نه چنین است آنچه راتو گنج تصورمیکنی ازاین‌توهم گنج‌را گم‌خواهی کرد . ۳۱-وهم‌وعقیده ورأی‌تو بمنزلهٔ آبادی وعمارت است ودرآبادی گنج‌نخواهد بود . ۳۲- درعمارت‌وآبادی‌هستی و جنگ حکم‌فرماست وجائیست که نیست ازهست ننگ دارد . ۳۳- چنین نیست که هست‌از نیستی‌فریاد کند بلکه نیست هست را عقب زده و مردود میسازد . ۳٤- تونگو که من‌ازنیست گریزانم بلکه اوازتومیگریزد . ۳٥- در ظاهر ترا بسوی‌خود میخواندودرباطن‌باچوب رد ازخود میراند ودورت‌میکند ۳٦- جمعی‌درآتش بودد وچون گل خندانند وقومی‌درگلستان با رنج‌و درد بسرمیبرند . ۳۷- اینها نعلهای وارونه است و یقین بدان که نفرت فرعون ازموسی ازناحیهٔ موسی بوده وعامل‌اصلی‌آن دراواست .

**سبب‌حرمان اشقیاء ازدوجهان که‌خسر الدنیا والآخرة**

۱ - حکما معتقد شده‌اند که آسمان مثل‌تخم مرغ و زمین چون زرده

آن است . ۲ - کسی سؤال کرد که این کرهٔ خاك چگونه در محیط آسمان ایستاده . ۳ - ومثل قندیلی معلق مانده نه‌بالا میرود و نه پائین . ٤ - حکیم جواب داد بر اثر جاذبهٔ آسمان که‌از شش جهت اورا جذب کرده در هوا مانده است . ٥ - مثل اینکه از مقناطیس کره‌ای درست کرده و آهنی در مرکز آن آویخته ودرهمانجا مانده است . ٦- حکیم دیگری گفت آسمان که عنصر بسیط و صاف است چگونه ممکن است زمین مرکب و تیره را بطرف خود جذب کند . ۷ - نه جذب نمیکند بلکه از شش جهت زمین را دفع میکند و از اثر این دفع زمین در میانه باقی مانده . ۸ - این مثالی بود برای اینکه بگوئیم فرعون ها جانشان برای آن‌در گمراهی وضلالت مانده که خاطر اهل کمال ومردان خدائی آنانرا دفع میکند ونمی پذیرد . ۹ - هردو جهان آنهارا دفع میکنند واز اثر آن از هردو جهان محروم مانده اند . ۱۰ - از بندگان خداوند ذوالجلال از آن جهت سرکش هستی که از وجودتو متنفرند . ۱۱ - آنها دارای کهربا هستند وقتی آن قوه را آشکار میکنندکاه‌هستی تورا بسوی‌خود میکشند ومشتاقانه بطرف آنها میروی . ۱۲- ولی وقتی کهربارا پنهان کنند تسلیم وتمایل تورا بطغیان و بی‌میلی‌تبدیل میکنند . ۱۳- درمرتبهٔ حیوانی هرچه وهر کس هست اسیر وفریفتهٔ انسانی است . ١٤ - مرتبهٔ انسانیت بدست‌اولیااست‌و آنکه‌فریفته‌واسیراواست‌درمرتبهٔ حیوانی‌است . ۱٥ - خدایتعالی احمدرا بندهٔ خود خواند وفرمود که اهل عالمرا دعوت کن وبگو ای بندگان من ( اشاره بآیه‌شریفه قل یاعبادی‌الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من‌رحمت‌الله ان‌الله یغفرالذنوب جمیعا سوره‌زمر)[1] ١٦ - عقل‌مثل شتربان وتو چون شترهستی اوتورا بهرطرف که میخواهد

---

۱ - یعنی بگوای بندگان من که بخودنان‌ستم نموده وزیاده روی کرده‌اید از رحمت خدا نومید نشوید که خداوند بطور یقین تمام گناهان‌را میآمرزد

میکشد . ۱۷ - اولیاءخدا عقل عقول دیگرند آنها چون شتربان وعقلها بمنزلهٔ شترانند که بهرجا بخواهند آنانرا میبرند . ۱۸ - باولیا با دیدهٔ عبرت بنگر آنها یك راهبرند و جان صد هزارطالب‌را درحیطهٔ اقتدار خود دارند . ۱۹ - چه شتربان بگوئیم یا راهبر بهرحال چشمی پیدا کن که بتواند آفتاب ببیند . ۲۰ - اکنون جهان درتاریکی فرو رفته ومانده و منتظر خورشید و روز است . ۲۱ - در صورتیکه برای تو اکنون خورشیدی درذرهٔ پنهان است وشیر نری درپوست برهٔ پنهان‌شده . ۲۲- دریائی اکنون برای تو در زیرکاه نهفته است متوجه باش باشتباه پای برسر این کاه مگذاری . ۲۳ - البته در قلب تو اشتباه و گمان‌هست‌ولی رحمت حق برای راهنمائی آمده است . ۲۴ - هر پیغمبری یکه و تنها بدنیا آمد یك فرد بشر بود ولی درباطن صدجهان همراه داشت . ۲۵- خودرا در یك صورت و نقش کوچکی پیچیده و پنهان کرد ولی جهان بزرگ را باتوانائی خود مسخر نمود . ۲۶ - مردم ابله او را یك فرد ضعیف دیدند ولی کسیکه حریف سلطان باشد چگونه ضعیف است . ۲۷ - مردم ابله گفتند که این شخص مردی بیشتر نیست ولی آنها عاقبت اندیش نبودند وای بر کسیکه عاقبت اندیش نباشد

## حقیر دیدن خصمان صالح ناقه‌را چون حق تعالی خواهد لشگریرا هلاك گرداند در نظر ایشان خصمان‌را حقیر نماید

## و یقللکم فی‌اعینهم لیقضی‌الله امراً کان مفعولا

۱ - ناقهٔ صالح بصورت شتری بود که قوم ثمود آنرا پی بریدند (این شتر بروفق تقاضای قوم‌ثمود بطور اعجاز ظاهرشده آب جویرامیخورد وبقدری شیرمیداد که قوم‌ثمود بجای آب شیرمیخوردند) . ۲ - قوم‌ثمود برای اینکه شتر آب جورا میخورد دشمن اوشدند حق که این قوم آب کور ونان کور بودند . ۳- همان شتر که خدایتعالی درسورهٔ شمس اورا

ناقةالله نام برده از جوئیکه از آب باران تشکیل شده وبالاخره از ابر بزمین رسیده بود آب‌میخوردواین قوم آب‌حق‌را ازحق مضایقه کردند. ٤ـناقهٔ صالح مثل‌جسم اشخاص‌صالح کمینی‌شدبرای هلاك کردن بدکاران ٥ - وهمان ( ناقةالله و سقیاها ) شتر خدا و آب آشامیدن ببینید بآنقوم چه بلاها ازمرگ و درد متوجه نمود. ٦ - شحنهٔ قهر خداوندی هلاك شهریرا خونبهای شتری قرار داد. ٧ - روح مثل صالح وتن چون ناقه بود روح درعالم وصال وتن در فقر و مسکنت است. ٨ - روح صالح عالی‌تر از آن‌است که آفتی بآن برسد اگر زخمی برسد بر ناقه میرسد نه‌بر ذات صالح. ٩ - بروح صالح آزار نمیرسداو نور خدائی‌است‌ونور خدامغلوب کفار نخواهد شد. ١٠ - حق ازاین جهت نهانی باجسم‌پیوست که مردم آنرا بیازارند وبدان وسیله آزمایش شوند. ١١ - بی خبرند که آزار این‌جسم آزار حق است‌وآب این خم متصل‌بجوی الهی‌است. ١٢ - خدایتعالی‌از آنجهت‌باجسم‌علاقه‌پیدا کرد که‌پناه تمام جهانیان‌باشد. ١٣ - و کسی‌بردل آنها ظفر نیابد چون همیشه اگرصدمهٔ برسدبرصدف میرسد نه بر مروارید. ١٤ - بنده جسم‌ولی باش که ماآنرا بناقه تشبیه کردیم تابا روح صالح قرین باشی. ١٥ - پس از آنکه قوم ناقه را پی کردند صالح بآنها فرمود اکنون که این‌کار راکردید بعد از سه روز ازطرف‌خدا بلابشما نازل‌خواهد شد. ١٦ - پس‌از سه روز بلائی‌میرسد که سه علامت دارد. ١٧ - وآن‌این‌است که رنگ‌چهرهٔ شما برنگهای مختلف در میاید. ١٨ - روز اول رنگ چهرهٔ شما چون زعفران زرد وروز دوم چون‌ارغوان سرخ شده. ١٩ - روز سوم چهره‌ها همه سیاه گردیده متعاقب آن قهر خداوندی میرسد. ٢٠ - نشان این‌وعید این ست کره ناقه بطرف کوه رفت. ٢١ - اگرتوانستید اورا بگیریدممکن است چزه‌ی برای این بنیه بشود وگرنه مرغ امید شما از دام جسته و

چاره‌ای باقی نمانده است . ۲۲ـ قوم عقب کره شتر رفتند ولی نتوانستند او را بگیرند رفت ودر کوه از نظرها پنهان شد . ۲۳ـ رفت ومثل روح یا کسیکه از تنگنای تن گریخته بسوی پروردگار میرود واز نظر ناپدید گردید ۲٤ـ صالح گفت که دیگر قضا مبرم شد وامیدی باقی نماند . ۲۵ ـ کرّه ناقه چیست ؟ کنایه از خواطر اواست که با احسان و دلجوئی آنرا بدست آورید . ۲٦ـ اگر دلش بجا آمد از بلا رستید و گرنه باید دست را تا ساعد از شدت پشیمانی با دندان بجوید . ۲۷ـ روز اول دیدند که رنگها زرد شد واز نومیدی آههای سرد از سینه برمیآوردند . ۲۸ـ روز دوم روی همه سرخ رنگ شده نومیدی بر آنان غلبه کرده راه توبه بسته شد . ۲۹ـ روز سوم روی همه سیاه گردیده و خبریکه حضرت صالح داده بود کاملا بکرسی نشست . ۳۰ـ وقتی قوم همگی ناامید شدند چون شتر زانو برزمین زدند . ۳۱ـ شرح این زانوزدن را جبرئیل برای حضرت رسول آورده و آنرا درضمن آیه‌ای که درسورهٔ هود است میفرماید «واخذت الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین» بکلمهٔ جاثمین تعبیر فرموده است[۱] ۳۲ـ آنوقت زانو بزن که دارند تورا تعلیم میکنند وازاین قبیل زانوزدن بیمت میدهند . ۳۳ـ این قوم نصیحت نشنیده واینقدر منتظر قهرالهی ماندند تا قهرالهی رسید وتمام شهررا معدوم نمود . ۳٤ـ صالح از خلوت خود بیرون آمده بطرف شهر رفت وشهر را درمیان دود ونفت مشاهده کرد . ۳۵ ـ ناله ها وفریادها بگوشش میرسید ناله شنیده میشد ولی ناله کن دیده نمیشد وهمگی بزمین فرورفته بودند . ۳٦ـ استخوان آنها بناله درآمده بود واشک خون ازچشمشان جاری بود . ۳۷ـ حضرت صالح این ناله ها را شنیده و برای نوحه کنان نوحه گری آغاز نموده گریه کرده

---

۱ ـ یعنی کسانیرا که ستم کرده بودند فریاد هولناکی رسید و آنان را گرفت و صبح کردند درحالیکه درخانهٔ خود زانو زده و بزمین فرو میرفتند

٣٨- گفت ای قومیکه بباطل زیسته وهمواره من ازدست شما بدرگاه حق گریسته ام . ٣٩- وحق فرموده که برجور آنان صبر کن وبآنها پند ده که بسی نمانده دور آنها سپری شود . ٤٠-من بشما پند دادم ولی بر اثرجفاهای شما پند درزبان من بند شدآری پند چون شیراستکه براثر مهروصفا بجوش میآید وجاری میشود نه ازجفا . ٤١- بسکه برمن‌جفا کردید شیرپند دررگهای من افسرده شد . ٤٢- بازحق بمن فرمود از راه لطف برسرزخمهای تومرهم خواهم نهاد . ٤٣ - خدایتعالی دلم را چون آسمان صاف کرد وزنگ جفاهای شمارا ازدلم زدود . ٤٤-وبار دیگر نصیحت آغاز کرده‌سخنان‌شیرین وامثال نمکین گفتم . ٤٥-سخنان خود را با شیروشکر آمیخته ثانیاً بشما نصیحت کردم . ٤٦ - افسوس که سخنان من بشما که رسید زهربود برای اینکه شما معدن زهربوده وازاصل مسموم بودید . ٤٧ - ای‌قوم‌سر کش غم من شما بودیدا کنون دیگرچرا غمگین باشم . ٤٨ - مگر کسی‌برای مرگ‌غم نوحه میکند یا اگرزخم‌سرش خوب شد موی سررامیکند . ٤٩ - ایکسیکه‌همواره مطالب رابراستی میخوانی‌اکنون کج مخوان چگونه میشود کسی‌برای کفران کنندگان غمگین شود . ٥٠ - با این وصف بازدرچشم دل‌خود گریه یافته ویك رحمت‌بی‌علتی بردلش تابیدن گرفت . ٥١ - ازچشمش قطرات اشک‌میبارید وباران بی‌علتی‌بود که‌ازدریای کرم فرود میآمد. ٥٢ - عقل باو میگفت که این گریه برای چیست آیا این قوم سزاوار گریه هستند؟! ٥٣ - بچه چیزشان گریه میکنی؟ بآن‌کارهای بدشان یا آن سپاه بد نعل کینه وحسدشان . ٥٤ - بآن دل تاریك پر از زنگار یـ آن زبان زهرآگین چون مار . ٥٥ - یا بآن لب ودندانهائیکه‌شبیه بدندان سگ وآن دهان‌وچشمیکه‌خانهٔ کژدم بود . ٥٦ - آن‌ستیزه‌ها وسخریه ها را یاد آورده شکر کن که خدا آنها را درزیرزمین‌محبوس

کرد. ۵۷ ـ دستشان کج وپایشان کج وچشمشان کج مهر وخشم وصلحشان همگی کج بود . ۵۸ ـ فقط بتقلید پدران وازروی گفته های دیگران پای برسر جمال پیرعقل نهاده . ۵۹ ـ خریدارپیرنبوده و همه اززبان و گوش وچشم همدیگر تقلید کرده وپیره خری شده بودند . ۶۰ ـ خدای تعالی بردگانرا از بهشت بدنیا آورد تا برای جهنم بپروراند . ۶۱ ـ اهل جهنم وبهشت بصورت درجنب یکدیگرند ولی درمیان آنها فاصلهٔ بی پایانیست که بیکدیگر مخلوط نمیشوند .

تفسیر آیهٔ کریمهٔ مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان

۱ ـ اهل جهنم و بهشت و اهل ظلمت ونور با هم آمیخته اند ولی در میانشان کوه قاف فاصله است . ۲ ـ مثل اینکه در معدن زر وخاك باهم مخلوطند ولی در میان مادهٔ آنها فاصله زیادی موجود است . ۳ ـ هم چنانکه در وشبه در یک جاو باهم هستند . ۴ـ دریائیرا می بینیم که نیمی از آن طعمش چون شکر شیرین ورنگ آبش چون ماه روشن است . ۵ ـ ونیم دیگر طعمش چون زهرمار تلخ ورنگش چون قیر تیره وتار است . ۶ ـ این دو گروه اهل ظلمت ونورهردو چون موجهای دریابهم میخورند وبهم میزنند . ۷ ـ این بهم زدنها درظاهر و در نظر اشخاص تنگ چشم اختلاط جانها است که درصلح وجنگ بهم می پیوندند . ۸ ـ از طرفی امواج صلح بحرکت آمده کینه ها از دلها بیرون میریزند . ۹ـ وازطرف دیگر موجهای جنگ بجنبش افتاده مهر وصفارا زیر وزبر میکنند . ۱۰ ـ مهر ومحبت تلخهارا بطرف شیرین میکشانند برای اینکه مهر ومحبت ذاتاً رستگاری است . ۱۱ـ ازطرفی هم قهر وغضب شیرینی را بسوی تلخی میبرد ولی تلخ و شیرین کجا باهم سازش دارند . ۱۲ـ تلخ وشیرینرا با این نظر ها نمیتوان دید بلکه آنهارا باید از دریچهٔ عاقبت بینی نگریست تاحقیقت آنها مکشوف شود . ۱۳ـ چشم آخر بین میتواند

راستی و حقیقت را ببیند چشمیکه آخور ببیند و بظاهر بنگرد خطا دیده ومغرور خواهد شد . ١٤ - ای بسا شیرین که درظاهر چون‌شکر بوده‌ولی‌زهر کشنده‌دراوپنهان است . ١٥- آنکه‌زیر کتراست‌ازدور که کشمکش اورا دید میشناسد که در واقع تلخ است یا شیرین . ١٦ - و دیگری چون بو کند میشناسد و آن یکی بالب ودندان امتحان کرده‌و میفهمد . ١٧- یکی همینکه‌درجلوخود دیدبواقع آن پی‌میبرد ودیگری همینکه دست زد رد میکند ومیگوید نمیخواهم . ١٨- لب او پیش از طعم آنرا حس کرده وردمیکند اگرچه شیطان فریاد میزند که بخورید ١٩- یکی‌دیگرهمینکه‌بگلویش رسید معلوم‌میشود که چیست‌و آن‌یکی را وقتی‌خورد وداخل بدن گردید در آنجا حقیقت معلوم شده و بدیش آشکارمیگردد . ٢٠- یکی‌را درموقع حدث وادرار سوزش پیدا شده ومعلوم میگردد که بد چیزی‌خورده ودخلش بد بوده که درموقع‌خرج بدیش‌آشکارشده . ٢١- یکی‌دیگررا بعد روزها وماهها ودیگریرابعد ازمرگ درقعر گورتنبیه میکند . ٢٢- واگردر گورهم نشد ناچار در قیامت‌پیدا خواهد شد . ٢٣- هرنبات وهرشکریرا درعالم مهلتی‌وزمان مشخص ومعینی‌هست که بحدرشد خود رسیده و هویتش آشکار گردد . ٢٤- سالها لازم است که ازاثراشعهٔ آفتاب سنگی رنگ ودرخشندگی وتابندگی پیدا کرده وصورت‌لعل بخود بگیرد . ٢٥- تره دردوماه‌بحد رشد خود رسیده ودرخت گل‌سرخ یك سال‌وقت میخواهد که گل‌بدهد. ٢٦- خدایتعالی برای بیان همین مطلب در خصوص اجل در سورهٔ انعام فرموده است که هوالذی خلقکم‌من‌طین‌ثم قضی‌اجلا واجل مسمی‌عنده‌ثم انتم تمترون[١] . ٢٧- این‌سخنانرا شنیدی موبمو گوش باش تاخوب‌معنی

---

[١] — یعنی اوست که شما را از گل خلق کرده پس ازآن مدتی برآن مقرر فرموده ومدتیکه نامیده شده ومقرر گشته نزد خداوند است پس بازشما شك در بعث میکنید ( سورهٔ انعام آیه دوم )

آنرا درك کنی این آب حیات است که‌میخوری نوشت‌باد . ۲۸- آری این سخن نیست بلکه آب حیوان است ودرقالب این سخنان کهن جان نوی نهفته است . ۲۹ - اکنون نکتهٔ دیگری بشنو که مثل‌جان ملایم طبع وچون نورروشن است . ۳۰- دریك مقامی‌میبینی که زهرماراست وازتغییریکه‌خداوند درهرمرتبهٔ داده درمقام دیگر گوارا وشیرین‌است ۳۱-دریکجازهراست‌ودرجای‌دیگردوادرمقامی کفرودرمرحله‌ای‌ایمان. ۳۲- دریکجا میبینیم که گزند جان است وچون بجای دیگرمیرسد درد ها رادرمان است . ۳۳- آب‌غوره‌ترش‌است ولی‌وقتی انگورشدشیرین میگردد . ۳٤- باز چون بخم میرود تلخ و حرام شده وقتی سر که شد مزه طعام میگردد .

**دربیان آنکه آنچه ولیّ کامل کند مرید را نشاید‌گستاخی کردن وهمان فعل کردن‌که حلوا طبیب را زیان ندارد ومریض‌را زیان دارد وسرما وبرف انگور رسیده را زیان ندارد اما غوره را زیان دارد که در راهست و نارسیده لیغفرلك الله‌ماتقدم من‌ذنبك وماتأخر صدق‌الله‌العلی‌العظیم**

۱ — اگرولی زهربنوشد نوش میگردد و اگر طالب همانرا بخورد عقلش تیره وناریك‌میگردد . ۲- حضرت‌سلیمان عرض کرد«رب‌اغفرلی وهب‌لی ملکالاینبغی‌لا حد من‌بعدی انك انت‌الوهاب ( سوره ص)بارالها مرا بیامرزوسلطنتی بمن مرحمت کن که بعد ازمن کسی‌بچنین پادشاهی سزاوار نباشد بخشنده‌ایکه بخششش دائم وعمومی‌باشد فقط توئی . ۳- صورت سخن این استکه خدایا باغیرمن این لطفرا مفرما این‌مضمون بحسد شبیه است ولی‌ازسلیمان حسدنبود . ٤ - نکتهٔ لاینبغی را بخوان ورازِ«من‌بعدی»راحمل بربخل‌اومکن . ٥ - سلیمان درسلطنت هزاران خطردید ودرهرموئی ازملك جهان‌بیم‌آن که‌سردارندهٔ آن برباد رود .

۶- هم بیم سر بود وهم بیم سر بود وهم خطر دین و سلطنت امتحانیست برای ما که نظیر ندارد . ۷- پس یك سلیمان همتی لازم بود که اینهمه رنگ و بوی سلطنت اورا مغرور نکرده و بخطر نیندازد. ۸- باقوهٔ نفسانی فوق العاده‌ای که او داشت باز موج آن ملك و سلطنت گاهی باور سیده نفسش را درسینه حبس میکرد . ۹ - آیه مبارکهٔ «ولقد فتنا سلیمان والقیناعلی کرسیه جسداً ثم اناب[1] »را بخوان و ببین که چگونه سلیمان مورد آزمایش واقع شده و چگونه شیطان بر تخت اوقرار گرفت . ۱۰ - چون از این واقعه اندوه بردل او نشست بتمام پادشاهان جهان ترحم فرمود . ۱۱-و عرض کرد بارالها این سلطنت و این دستگاه رابکسی مرحمت فرما که باو کمال وقوت نفس را هم مرحمت کرده باشی . ۱۲- البته بهر کس که کمال سلیمانی دهی او سلیمان است و آنکس من خواهم بود . ۱۳ - پس او بعد از من نخواهد بود بلکه با من خواهد بود بلکه همان من خواهم بود . ۱٤ - شرح دادن این مطلب لازم است ولی اکنون بقصهٔ مرد و زن عرب باز میگردیم .

## ملخص ماجرای عرب وجفت او درفقر وشکایت

۱ - مختصر ماجرای مرد وزن را دل پاکی جستجو میکند . ۲- ماجرای مرد وزن مثالی بود برای نفس وعقل تو . ۳- این زن ومردیکه نفس و عقل است مرکزیست برای نیکی وبدی . ٤- ایندو مرکزدرعالم خاکی همواره با یکدیگردرجنگ وجدالند . ٥ - زن همیشه آبرو ونان وجاه وشهرت را طالب است . ٦- نفس نیزمثل او همیشه برای اینکه در عالم خاکی خوش باشد جاه وسروری میطلبد . ۷- ولی عقل دراین وادی نیست دردماغ اوجزفکر خدا چیزدیگری حکومت ندارد . ۸- اگرچه باطن

---

۱ - یعنی . ما سلیمان را امتحان کردیم و بر تخت او جسد پسر مرده‌ای - حتیم پس ر آن بسوی خـ باز گشت نموده توبه کرد ( سوره ص آیه ۳۳ )

قصهٔ دانه ودام است ولی اکنون صورت قضیه را تمام بشنو . ۹ـ اگر بیان
معنوی کامل میشد وممکن بود معنی را آنطور که باید بطرف حالی
کرد عالم صورت عاطل و باطل میماند ومصرفی نداشت . ۱۰ـ اگر محبت
فکرت ومعنی است روزه ونماز تو صورت هم نیست . ۱۱ـ هدیه هائیکه
دوستان تقدیم یکدیگر میکنند در عالم دوستی صورتی بیش نیست . ۱۲ـ
وفقط برای اینستکه نماینده و گواه دوستی قلبی و باطنی باشد . ۱۳ـ زیرا
احسان ظاهری شاهد ودلیل محبت باطنی است . ۱٤ـ همانطور که یکی
از شراب واقعاً مست شده ودیگری دوغ خورده وخود را مست نشان میدهد
شاهد هم گاهی راستگو و گاهی دروغگو است . ۱۵ـ همانطور که کسی
دوغ خورده بدروغ مستی آغاز کرده هایهوو بد مستی میکند . ۱٦ـ
شخص ریاکار هم در نماز وروزه میکوشد که چیزی از ظاهر آن فوت نشود
۱۷ـ تا گمان کنند که او مست محبت خدائی است در صورتیکه مستغرق
دریای ریااست . ۱۸ـ بالجمله افعال ظاهری شاهد ودلیل اسرار باطنی
است دلیل گاهی درست و گاهی نادرست است . ۱۹ـ بار الها بما تمیزی
عطا فرما تا نشان ودلیل کج را ازدلیل راست تمیزدهیم . ۲۰ـ میدانی
چه وقت حس دارای تمیز میشود وقتیکه با نورخدائی نگاه کند که المؤمن
ینظر بنور الله . ۲۱ـ اگر اثر وشاهد وصورت هم درمیان نباشد ممکن است
سبب وعلت محبت خود مظهر محبت واقع شود چون یکنفر خویشاوند
یا فرزند که ازمحبت خویش باپدر خود با خبر است . ۲۲ـ اما کسیکه
نورخداوندی پیشوای اواست احتیاجی باثر و سبب ندارد . ۲۳ـ تانور
محبت دردرون انسان روشن میشود تمام وجودش را فرا گرفته از اثر بی
نیاز میسازد . ۲٤ـ دیگر احتیاجی باظهار محبت ندارد زیرا که تابش نور
محبت بآسمان رسیده است . ۲۵ ـ این سخن تفصیلی دارد تا تمام شود
ولیکن توخود باید بجوئی . ۲٦ـ اگرچه معنی دراینصورت آشکاراست

ولی صورت هم بمعنی نزدیك است ووهم ازاودوراست. ۲۷- مثل دلالت صورت برمعنی مثل دلالت درخت است بر آب هرجا درخت دیدی دلیل وجود آب است ولی ماهیت آب و درخت با هم فاصله زیادی دارند.
۲۸- اکنون شرح ماهیات وخاصیات رارها کرده احوال آن دونفررزق جورا بیان کن.

## دل نهادن مرد عرب برالتماس دلبرخویش و مبالغه نمودن که مرا دراین تسلیم حیله وامتحانی نیست

۱- مرد گفت اکنون کارخلافیکه کرده بودم رها کردم اکنون محکوم توهستم تیغ ازغلاف بر کش وهرچه میل داری عمل کن. ۲- من بدون اینکه ملاحظهٔ خوب وبد بکنم مطیع فرمان توهستم. ۳- من درو جود توفانی ومعدوم میشوم چون ترادوست میدارم ومحبم که حب الشیئی یعمی ویصم. ٤- زن گفت اینکه میگوئی حقیقت است ؟ یا میخواهی باین حیله اسرارمرا کشف کنی. ٥ - مرد جوابداد بخدای عالم السروالخفیات که آدم صفی الله را خلق کرده. ٦- ودرسه گزقالبیکه باوداده بود آنچه در لوح ودرعالم ارواح بود نمایش داد. ۷- وهرچه که در گذشته وآینده بود بمضمون آیهٔ شریفهٔ «وعلم آدم الاسماء کلها» باویاد داده. ۸- بطوری که فرشته ها باوسرتسلیم پیش آورده ازاو تعلیم گرفته و از تقدیس او بهره مند شده مقدس تر گردیدند. ۹- آن عالم وسیعیکه آدم بملائکه نشانداد درسرتاسر آسمان فرشتگان نبود. ۱۰- وسعت عرصهٔ آنحضرت درعرصهٔ هفت آسمان نمیگنجید. ۱۱- درحدیث قدسی فرمود عرش و آسمان وزمین گنجایش مرا ندارند. ۱۲- ولکن «یسعنی قلب عبدی المؤمن» قلب بندهٔ مؤمن گنجایش مرا دارد اگرمرا میجوئی درآن دلها طلب کن ۱۳- فرمود ای پرهیز کارداخل بندگان من شوتاازدیدارمن ببهشتی نائل گردی «فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی» (سورهٔ فجر) ١٤- عرش باآن

ظلمت وروشنی چون اورا دید فروتنی آغاز کرد . ۱۵- بزرگی عرش
أبل انکار نیست ولی وقتی معنی رسید صورت عظمت خود را از دست
یدهد . ۱۶- فرشتگان میگفتند ما میدیدیم که با زمین الفتی داریم .
۱- بزمین علاقه‌مند بودیم وتعجب میکردیم . ۱۸- که ما سرشتمان از
سمانها است الفت ماباخاك چه‌سری دارد ! ۱۹- الفت این انوار باظلمات
رای چیست وچگونه نوروتاریکی باهم سازش میکنند . ۲۰-اکنون معلوم
سد ای آدم که آن الفت از بوی تو بوده زیرا که تاروپودتو ازاین خاك رشته
سده . ۲۱- جسم خاکی تورا دراینجا بافته و نورپاك ترا دراین سرزمین
افته‌اند . ۲۲- آنچه امروز جان ما ازروح تویافته پیش ازاین ازخاك تو
رماتابان بوده‌است . ۲۳- مادرزمین بوده وازآن غافل بودیم ونمیدانستیم
که گنج گرانبهائی دراوپنهان است . ۲٤- چون بما امرشد که‌این مکان
را ترك کنیم ازاین تغییرمکان خوشحال نبودیم . ۲۵- بطوریکه‌ما احتجاج
موده ومیگفتیم خداوندا بجای ماچه طایفه وچه کسی دراینجا زندگی
خواهد کرد . ۲۶- بارالها میخواهی‌دراینجا بجای تسبیح وتهلیل ماصدا
های اختلاف وقال وقیل آدمیان بلند باشد ؟! ۲۷- حکم خداوندی برای
ما بساط آزادی گسترده گفت با کمال انبساط و آزادی . ۲۸ - بدون
ترس وبیم چون طفلیکه باپدرخود سخن گوید هرچه میخواهیدبگوئید
۲۹-اگرچه گفتارشمالایق درگاه‌مانیست ولی برای اینکه‌رحمت‌ما برغضب
پیشی وبرتری‌دارد . ۳۰- محض اینکه این برتری وپیشی آشکار گردد
دِرشما جماعت فرشتگان داعیهٔ شك وتردید واشکال قراردادم . ۳۱ -تا
شما بگوئید وایراد واعتراض کنید ومن‌این گناه را برشما نگیرم‌وانکار
حلم من غیرممکن گردد . ۳۲- درهرنفس صد پدر وصد مادرازدریای
حلم مابوجودآمد ه‌وازمیان‌میروند . ۳۳- حلم پدرومادرچون کفیست
زدریای حلم ما کف ازمیان میرود ولی‌دریا همواره پابرجاست. ۳٤-

(گوئی دراینجا حضرت مولوی متوجه شمس‌الحق شده با کمال خضوع میگوید ) من خود چه بگویم که درپیشگاه آن در گرانبها این صدف وجود من جز کف کف چیزی نیست که بدمی ازمیان میرود . ۳۵- قسم بآن کف وبآن دریا که این گفته من نه لاف‌است ونه‌ازراه امتحان ۳۶- بلکه فقط ازروی خضوع و فروتنی ومهروصفا و خلوص است من دراین باب بکسیکه بازگشت من باوهست قسم میخورم . ۳۷-اگراین هوس من درپیش‌تو امتحان است‌امتحان مراامتحان کن . ۳۸-رازپوشی مکن تا اسرارم آشکار شود وهرچه که من بانجام‌آن قادرم‌بمن‌امرفرما وانجام آن‌رابخواه . ۳۹- پرده‌بروی دل مکش تادلم بطوریکه هست پدیدار گرددوهرآنچه‌قابلیت‌دارم پذیرفته وقبول کنم . ۴۰- من‌چه کنم چه چاره‌ای‌دردست‌من است بنگر که جان من چه‌کاره‌است وچه‌کاری میتواند انجام دهد .

## تعیین کردن زن طریق طلب روزی شوی را وقبول او

۱ـــ زن گفت یك آفتابی‌تابیده که عالمی‌ازآن‌روشن شده‌است . ۲ - آن آفتاب خلیفهٔ خدا استکه شهربغداد از برکت وجود او چون بهار سبزوخرم است. ۳- توتاکی بطرف‌ادبارمیروی اگربآنشاه بپیوندی‌شاه خواهی‌شد . ۴- دوستی اشخاص خوش اقبال مثل کیمیا است ومثل نظر آنها کیمیائی‌نیست . ۵ - چشم‌حضرت رسول‌بابوبکرافتاده واوفقط‌بیك کلمه تصدیقیکه ازآن حضرت نمود صدیق لقب گرفت . ۶ - مرد گفت شاه چگونه مرا میپذیرد من بدون یك دست‌آویزی کی ممکن‌است‌نزد اوبروم . ۷- یا باید نسبتی میانهٔ من و اوبوده یا یك تدبیری بیندیشم تا بتوانم باونزدیك شوم و گرنه مگر هیچ شده است کاری بدون اسباب انجام بگیرد . ۸- گویند مجنون شنید که لیلی بیمار است . ۹- گفت چه کنم بدون بهانه‌چگونه نزداوروم واگربروم چه گونه طاقت بیاورم

۱۰- کاش من طبیب حاذقی بوده و با کمال اشتیاق و جرئت نزد لیلی میرفتم ۱۱- اینها صحیح است ولی اینرا بدان که خدایتعالی فرموده قل تعالوا (بگو ای پیغمبر که بسوی من آئید) واین گفتار برای این بود که بهانه‌ای برای ما بوده بتوانیم بدون خجلت بدرگاه اورویم. ۱۲- بلی ولی شب‌پره‌ها اگرچشم‌داشتند واسباب برای آنها مهیابود روزمیتوانستندپرواز کنند ۱۳- جواب این عذراین‌است که وقتی پادشاه کریمی درکار باشد عین بی اسبابی اسباب خواهدشد. ۱٤- اسباب خوددعوی هستی‌است‌درصورتیکه کاردربی‌اسبابی وپستی‌انجام میگیرد. ۱۵- گفت من تا بی اسبابی پیدا نکرده‌ام چگونه بی‌اسبابیراوسیله قراردهم. ۱٦- من یک گواهی برای افلاس خود لازم دارم تا شاه بمفلسی من ترحم کند. ۱۷- بلی اینطوراست ولی تو یك گواهی غیراز گفتگووفریب ورنگ بنما تا شاه رحمت آرد ۱۸- این گواهیکه‌ازسخن‌وفریب باشد درنزدآن‌قاضی القضات گواهیش مردود شده وقبول نخواهد شد. ۱۹- صدق وراستی باید گواه انسان باشد تا بی‌سخن نورصداقت تابان شده و گواهی دهد. ۲۰- زن گفت صدق آن است که تودرراه‌مقصود خود از هستی‌خود صرف‌نظر کنی.

### هدیه بردن آن اعرابی سبوی آب باران از میان بادیه سوی بغداد نزد خلیفه و پنداشتن که آنجا قحط آبست

۱— زن گفت دارائی ما همین آب بارانی است که درسبوموجوداست. ۲- این‌سبورا برداروبرسم‌هدیه نزدخلیفه برو. ۳- وبگو که‌ماوسیله‌ای جزاین نداشتیم که ببهانهٔ آن خدمت‌خلیفه آئیم این آب باران استکه‌در بیابان بهترازاین آبی‌نیست. ٤- اگرچه خزانهٔ شاه از گوهر گرانبها پرشده ولی چنین آبی‌دردستگاه خلیفه نیست زیرا که این آب نایاب‌است ـ آن کوزه چیست همین تن ماست که چون کوزه محدود ومحصور است که آب شور و تدخ حواس ما درآن پرشده است. ٦- بارالها بحق

فضیلت آیهٔشریفهٔ «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه»[۱] ( سورهٔ توبه ) این کوزهٔ مرا ازمن بپذیر . ۷- این کوزه که از پنج حس دارای پنج لوله است آب آنرا ازهر آلودگی پاك دار . ۸- تا از این کوزه منفذی بدریا پیدا شده و کوزهٔ ما خاصیت دریا پیدا کند . ۹ - وچون آنرا برسم هدیه نزد سلطان بری اورا پاك دیده ومشتری شود . ۱۰-و بعد از آن آبش بینهایت شده صدجهانرا از آب سیراب کند . ۱۱-لوله هارا ببندو آب ازخم پر کن که فرموده «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلك ازکی لهم» بگو بمؤمنین که چشم خود را از نا محرمان پوشیده وعصمت خود را حفظ کنند واین برای آنها پاکیزه‌تر است ( سورهٔ نور ) . ۱۲ -راستی لایق ریشش که نمیدانست این هدیه برای چه کسی است وچنین هدیه‌ای لایق شاهنشاه نیست . ۱۳-او نمیدانست که در گذرگاه بغداد در وسط شهر شط بزرگی چون دجله با آن آب شیرین گوارا جاری است . ۱٤- که چون دریا موج میزند وکشتیها در آن آمد ورفت نموده ماهیها در آن مشغول شنا هستند . ۱۵-پیش سلطان بروو ببین چه عالمی است آن حس بهشتی را - ببین که مظهر «جنات تجری من تحتها الانهار» است . ۱٦- این حس وادراك ما در مقابل آن دریای صفا قطره‌ای بیش نیست .

**در نمد دوختن زن سبوی آب را ومهر بروی نهادن از اعتقاد**

۱ــ مرد گفت آری خوب گفتی درب سبورا محکم کن که این هدیه برای ما سودمند است . ۲- کوزه را نمد پیچ کن و درش را مهر نما تا شاه خود آنرا باز کرده با آب آن روزهٔ خود را بگشاید وافطار کند. ۳- که چنین آب گوارا و ملایم ذائقه درتمام جهان یافت نمیشود . ٤ -

---

۱ــ یعنی خدای تعالی از مؤمنین، خود و اموالشان را خریداری کرد که درعوض بهشت بآنها بدهد .

یقیناً اهل بغداد براثرخوردن آب شوروتلخ همواره مریض ونیم کور هستند . ٥ - آری مرغیکه قرار گاهش بمنزلهٔ آب شور باشد مکانیرا که چون آب‌صاف وشیرین است چگونه میشناسد . ٦- ایکسیکه‌جای تودرچشمهٔ شوراست چه میدانی که شط دجله وجیحون وفرات چیست. ۷- ایکه ازاین‌سرای فانی‌نرسته ومستخلص‌نشده‌ای تومعنی‌مستی ونشاط وهشیاری‌راچگونه‌درك میکنی . ۸- آنچه را هم که ازاین‌مقوله‌میدانی همان استکه پدروجدت حکایت کرده اندواین اسامیکه شنیده‌ای برای تومثل ابجداست برای طفل نو آموز. ۹- کلمات ابجد و هوز نزد همهٔ اطفال یك الفاظ روشن وعادی‌است ولی‌معنی آنها از ذهنشان بس دور است . ۱۰- مرد عرب سبورا برداشته بدوش گرفته عازم سفر گردید و شب وروزراه میپیمود . ۱۱- دلش برای سبومیلرزید که مبادا آفتی‌باو برسد وبالاخره آنرا بدوش کشید تا بشهررسید . ۱۲- زنهم ازراه نیاز جانماز انداخته درنماز خود سالم رسیدن کوزه را از خدا میخواست . ۱۳- و همیگفت خداوندا آب ما را ازآفات حفظ کن تا بشاه برسدواین گوهررابدریا برسان . ۱٤- اگرچه شوهرم دانا ومدبراست‌ولی گوهر هزاران‌دشمن‌دارد . ۱٥- گوهرچیست‌بلکه‌او آب کونراست‌قطره‌ای‌از آن ریشه واصل ومبدأ گوهراست . ۱٦- ازاثردعا وزاری زن و براثر گرانباری وغم واهتمام مرد . ۱۷ - سبوازسنگ و دزد محافظت شده وآنرا بدارالخلافه رسانید . ۱۸ - همینکه ببغداد رسید در گاهی‌دید که اهل حاجت بردرآن‌ایستاده‌وهریك‌برای گرفتن انعام‌ومال‌دامی گسترده وانعام‌استکه‌بهر کس‌میرسد . ۱۹- هرلحظه درهرطرف‌بصاحب‌حاجتی انعام وخلعتی میرسد . ۲۰- برای‌هر گبر وترسا ومؤمن وکافر وزشت و زیباچون‌خورشیدوباران‌فیض میدهند . ۲۱- جمعیمی‌رادید که‌ظاهرشان آراسته وقوم دیگری‌منتظرایستاده‌اند که ازآنها انعامی‌بگیرند . ۲۲-

خواص وعوام از سلیمان تا مور مثل اینکه نفخ صور دمیده شده باشد همگی زنده ودرجوش وخروشند . ۲۳- اهل صورت چون گوهری مزین شده واهل معنی بدریای کمیاب دست یافته . ۲۴ - آنکه بی همت استو ترك همت و کوشش نموده است همت بزرگتری را که ترك همت است دارا شده و آنکه باهمت است باکوشش خود دارای نعمت فراوان گردیده

**در بیان آنکه چنانکه گدا عاشق کریم است کریم هم عاشق گدا است اگر گدا را صبر بیش بود کریم بردراو آید واگر کریم را صبر بیش بود گدا بردر او آید اما صبر کمال گدا و نقص کریم است**

۱ — صدا میرسد که ایطالب بیا زیرا همانطور که گدا محتاج جود وبخشش است جود و صاحب جود نیز بگدا محتاج است . ۲- صاحبان جود وبخشش چون خوبرویان که آینه میجویند آنها نیز جویای گدایان وضعفا هستند . ۳- چهرهٔ خوبان در آئینه حسن خودرا جلوه گر میسازد روی احسان نیزدروجود گدا هویدا میگردد . ٤ - چون گدا آینهٔ جود است دم زدن بروی آن زیان دارد. ٥ - ازاین جهت خدایتعالی درسورهٔ والضحی فرمودای محمدصم بروی گدادم مزن واما السائل فلاتنهر . ٦-یکی هست که جودو بخشش او گدادرست میکند ( بخشش کسانیکه خودنمائی میکنند ) دیگری بگدایان بخشش نموده وقدر آنهارا بالامیبرد ( بخشش خداوندی ) ۷- پس گدایان آئینهٔ جود وبخشش خداهستند و کسانیکه با حقند آنها خود جود مطلقند . ۸- و آنهائیکه غیراینندو طایفه هستند آنها مرده هستند ودراین درگاه نبوده وچون نقش پرده بصورت،زنده نما ودرواقع روح ندارند .

**فرق میان آنکه درویش است بخدا وتشنهٔ خدا است و آنکه درویش است ازخدا و تشنه است بغیر او**

۱ — درویش که تشنهٔ خدا است همواره کارش ازطرف خداونددرست

خواهد شد . ۲- ولی درویش که تشنهٔ غیرشد پست و حقیر بوده قابل اعتنا نیست . ۳- او نقش درویش است و جان درویش در او نیست جلو نقش سگ نباید استخوان انداخت . ٤ - او محتاج لقمه است نه محتاج حق درجلو چنین کسی طبق نگذار و سفره پهن نکن. ٥ - آنکه درویش نان است ماهی خاکی است که شکل ماهی دارد ولی از دریا گریزان است . ٦- اوسیمرغ بلند پروازفضا نیست بلکه مرغ خانه است که آب کثیف خانه را مینوشد نه نوشابهٔ خداوندی . ۷ - او برای بخشش عاشق حق است نه برای حسن وجمال الهی . ۸- اگراوعشق ذات خداوندی توهم میکندوهم او و توهمیکه برای اسماءوصفات خدا نموده بذات تعلق نمیگیرد ۹- وهم مخلوق بوده ومولود قوهٔ واهمه است خداوند لم یلد ولم یولد بوده وممکن نیست که ذات او مولود واهمهٔ کسبی باشد . ۱۰- آنکه عاشق خیال وتوهم خویش است کی میتوان اورا عاشق خدای ذوالمنن نامید . ۱۱- عاشق آن وهم هم اگر راستگو باشد ممکن است عشق مجازیش بعشق حقیقی راهنما گردد . ۱۲- بیان اینمطلب شرح بیشتری لازم دارد ولی ازفهمهای کهنه و پوسیده میترسم . ۱۳- زیرافهمهای کهنه و نظرهای کوتاه صد فکر بد دراذهان تولید میکند . ١٤- همه کس برای شنیدن مطالب عالیه مهیا و مستعد نیست وهرمرغکی انجیرخوار نخواهد بود . ۱٥- مخصوصاً مرغ کوروبی چشم مرده و پوسیده که هردمیك خیال واهی بنظرش میرسد . ١٦- برای نقش ماهی آب و خاك فرقی ندارد و برای شستن رنگ هندوچه صابون بکاربری وچه زاج استعمال کنی بهرحال رنگ زایل نمیشود . ۱۷- اگریك نقش را با حالت غم درصفحه‌ای نقش کنی اوازغم وشادی بی اطلاع است . ۱۸- صورتش غمگین است ولی اوازآن اطلاعی ندارد یادرصورت شادبنظرمیرسد و او ازشدی خبر ندارد ۱۹- این غم وشادی که دردل ما پنهان است در پیش غم و شدی حقیقی

بمنزلهٔ همان نقش است . ۲۰- صورت خندان نقشها وتصویرها برای تو است که آن صورت را دیده و معنی شادی در تو ایجاد شود . ۲۱ - این تصویرهائیکه در گرمابه‌ها نقش شده در بیرون جامه کن بمنزلهٔ همان جامه ها است . ۲۲- تا در بیرون هستی فقط جامه ها را خواهی دید و استحمام نخواهی کرد جامه‌را از تن بیرون کن تا بگرمابه در آئی و شستشو کنی. ۲۳- زیرا که در آنجا کس را باجامه‌راه نمیدهند تن از جان آگهی ندارد وجامه از تن بیخبر است .

## پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی و پذیرفتن هدیهٔ اورا

۱ــ اکنون سوی قصهٔ اعرابی باز گشته ورازعجیب آنرا بیان میکنم. ۲- مرد عرب چون از بادیه بدردارالخلافه رسید . ۳- نقیبان خلیفه پیش آمده با او ملاطفت ومهربانی آغاز کردند . ٤ - بدون اینکه او سخنی بگوید حاجت اورا دریافتند و آنها مأمور بودند که پیش ازسؤال حاجت هر حاجتمندی را بر آورند . ٥ - باو گفتند ای اعرابی محترم از کجا میائی وازخستگی راه حالت چون است . ٦- گفت بلی من محترمم اگر احترام بمن ببخشید و بی احترامم اگر مرا عقب زده واعتنا نکنید . ۷- ایکسانیکه در چهرهٔ شما نشان بزرگی آشکارا دیده میشود وشکوه وجلوهٔ شما چون زرخالص درخشان است . ۸- ای کسانیکه يك دیدار شما ارزش دیدارها دارد دینارها نثار دیدهٔ شما باد . ۹- ایکه بانور خداوندی مینگرید و از جانب حق برای بخشش آمده‌اید . ۱۰- تا کیمیای نظر خود را بمس وجود افراد بشر بزنید . ۱۱- من غریبم وازبیابان بامید لطف سلطان آمده‌ام ۱۲- بوی الطاف او بیابانها را فرا گرفته و براثر آن ذرات ریگ بیابان هم جان گرفته است . ۱۳- من تا اینجا برای دینار آمده بودم ولی وقتی رسیدم اکنون مست دیدارم . ۱٤- شخصی برای نان نزد نانوا رفت ولی

وقتی حسن اورا دید در مقابلش جان‌داد . ۱۵- کسی برای تفرج بباغ رفت ولی تفریح وتفرج اودیدار جمال باغبان گردید . ۱٦- مثل آن عربی که میخواست از چاه آب بکشد از جمال یوسف آب حیوان چشید . ۱۷- موسی رفت که آتش بدست آورد آتشی دید که از آتش رهائی یافت ۱۸- عیسی جستن کرد که ازدست‌دشمنان برهد همان جستن اورا بآسمان چهارم برد . ۱۹- دانهٔ گندم دام آدم شد تا وجود اومبدأ بنی آدم گردد. ۲۰- برای خوردن بطرف دام آمد ولی قدرت‌حق و بازوی توانای خدائی را در آنجا دید. ۲۱- طفل بطمع مرغ ولطف پدر بمکتب رفت‌ولی‌در آنجا کسب هنرنمود . ۲۲- بصدارت نائل شد اگر چه ماهیانه داد ولی بدری گردید . ۲۳- عباس‌عموی پیغمبر برای جنگ با آن حضرت واز میان بردن‌دین بمیدان آمد . ۲٤- ولی‌او وفرزندانش‌حامی‌دین گردیده دارای خلافت شدند . ۲۵ - تشنه بخیال خوردن آب کنار جوی آمد و درآب جوی عکس ماه را مشاهده کرد . ۲٦ - من باین درگاه برای طلب چیز آمده بودم ولی‌چون بدهلیزخانه رسیدم قدرم بالا رفته‌صدارت یافتم . ۲۷- برای نان بعنوان تحفه آب آوردم و بوی نان مرا بالا برده بصدرجهان‌رسانید . ۲۸- نان آدم رااز بهشت بیرون برد ولی‌مراداخل بهشت نمود . ۲۹- من دیگرچون فرشته‌از اب ِنان بی‌نیازشدم اکنون بدون‌هیچ‌غرض دراین‌درگاه گردش‌میکنم . ۳۰- دراین‌جهان‌هیچکس بدون غرض جنبش نمیکند مگر جسم وجان عشاق است که حرکتش ازروی غرض نیست .

**در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال عاشق دیواریست که بر او آفتاب تافته وجهد نکرد تا فهم کندکه آن تاب از دیوارنیست از آفتابست از آسمان چهارم لاجرم کلی دل بر دیوار نهاد و چون پرتو آفتاب بآفتاب پیوست او محروم ماند وحیل بینهم وبین ما یشتهون**

۱ـ عاشق حقیقی عاشقان کل هستند نه این عشاق جزء آنکه مشتاق جزء گردید از کل محروم ماند . ۲ـ وقتی جزئی عاشق جزئی بشود طولی نمیکشد که معشوقش که جزء بوده بکل خود میپیوندد . ۳ـ چنین کس احمق شده و به بندهٔ غیر متوسل گردیده و غریقی است که برای نجات خود بهر گیاه ضعیفی متوسل میگردد . ٤ ـ معشوقش نمیتواند اورا نوازش کند زیرا او بنده است بنده کار اورا بکند یا کار خواجه و مولای خود را . ٥ ـ مثل معروفی است که اگر زنا میکنی با زن آزاد و خوش صورت بکن و اگر دزدی میکنی جواهر بدزد . ٦ـ بنده نزد آقای خود رفت و عاشقش بیچاره ماند و بوی گل بگل منتقل شد و عاشقش خار گردید . ۷ـ مثل آن ابلهیکه شعاع آفتاب را در دیوار دیده بسوی وی رفت . ۸ـ و بخیال آنکه نور از دیوار است عاشق او گردید و بیخبر بود که این روشنی متعلق بخورشید است . ۹ـ وقتی اشعهٔ آفتاب باصل خود پیوست دیوار سیاه و تیره در مقابل خود دید . ۱۰ـ خود را دور از مطلوب خود مشاهده کرده هر کاری در راه او کرده بود بیمورد و زحمتش بیفایده شده و از دوندگی خود نتیجه‌ای جز پای مجروح نبرد . ۱۱ـ مثل صیادی که سایه را شکار کند البته سایه کی ممکن است حقیقت داشته باشد . ۱۲ـ او سایهٔ مرغ را گرفته و مرغ بر بالای درخت متحیر است . ۱۳ — میگوید این احمق بچه کس میخندد بکار باطل و وسیله و سبب پوسیده‌ای که تو بدست گرفته‌ای . ۱٤ـ اگر میگوئی جزء بکل پیوسته پس عشق بجزء عشق بکل است پس خار بخور که خارهم بگل پیوسته . ۱٥ـ جزئی که فقط یك رو دارد و آنهم متوجه این عالم است او بکل پیوسته نیست و گرنه مبعوث شدن انبیا بیمورد بود . ۱٦ ـ چون انبیا و فرستادگان خدا برای پیوستن بحق آمده‌اند لهذا آنها هستند که از یکطرف بحق پیوسته و از یکطرف روی بخلق دارند میانهٔ آنها وحق جدائی نیست .

## سپردن عرب هدیهٔ خودرا بغلامان خلیفه

۱ — مرد عرب سبوی آب را دردست داشت و برای اظهار خدمت . ۲- گفت این هدیه را نزد سلطان ببرید وحاجت‌مرا که بدرخانهٔ شاه آمده‌ام برآورید . ۳- این آبیست که ازآب باران گرفته شده و کوزهٔ آنهم سبزرنگ وتازه است . ٤- اگرچه نقیبان شاه از گفتهٔ عرب خنده‌شان میگرفت ولی خواهش اورابجان پذیرفتند . ٥ - زیرا که لطف‌واخلاق حسنهٔ شاه درهمهٔ ارکان‌دولت‌او اثر کرده بود . ٦- همانطور که آسمان سبزخاك رابدل بسبزه‌زارمیکند اخلاق شاهان نیزدررعیت نفوذ میکند ۷- شاه چون حوض وخدمهٔ اومثل لوله هائی‌هستند که آب ازحوض در آن لوله‌ها جاری شده بخزانه ها میریزند . ۸- چون آب همهٔلوله‌ها ازحوض پاکی جاری شود تمام آبها گوارا وخوب خواهند بود . ۹-و اگردرحوض‌آب‌شورو کثیفی‌باشدلوله هاهم‌همان آب‌را بیرون‌میریزند ۱۰- برای اینکه هرلوله بحوض پیوسته است‌ودراین معنی‌دقت‌باید کرد ۱۱- چون لطف شاهنشاه مثل جان درتمام بدن‌اثر کرده . ۱۲- الطاف عقل خوش‌طینت نجیب تمام‌اعضاء تن‌رامؤدب میکند . ۱۳- عشق‌راهزن پرجوش وخروش تمام تن رابحال جنون میافکند . ۱٤- لطف‌آب‌آن دریای بیپایانیکه مثل کوثراست سنگ ریزه‌های آنرابدرو گوهرتبدیل میکند . ۱٥- هرهنریکه استاد بر آن شناخته شد شاگردش نیز بهمان صفت شناخته میشود . ۱٦ - پیش استاد و معلم علم اصول شاگرد علم اصول یاد خواهد گرفت ۱۷- ونزد استاد فقه شاگردانش فقه میآموزند نه علم اصول وعلم بیان . ۱۸- پیش استاد نحوی جان شاگردش نحوی خواهد شد . ۱۹- همینطوراستادیکه محوراه حق است جان شاگرداو محوشاه خواهد بود . ۲۰- ازاینهمه دانش ها درروزمرگ فقط دانش فقراست که توشهٔ راه خواهد بود .

## ماجرای مرد نحوی در کشتی با کشتیبان

۱ــ نحوی مغروری بکشتی نشست کشتیبان را مخاطب ساخته. ۲- گفت نحو خوانده‌ای؟ گفت نه نخوانده ام گفت نصف عمر تو برباد رفته است. ۳- کشتیبان دل شکسته شد ولی چیزی نگفت. ٤- تاوقتی باد وزیدن گرفت و کشتی بگرداب افتاد کشتیبان با صدای بلند بنحوی گفت ٥- آیا شنا بلدی؟ گفت نه. ٦- گفت ای نحوی تمام عمرت برباد رفت برای اینکه کشتی در گرداب غرق خواهد شد. ۷- در اینجا نباید نحو دانست بلکه باید محو بود اگر محو عالم الهی هستی بدون خطر داخل آب شو. ۸- آب دریا مرده را بسر خود نهاده روی آب نگاه میدارد اگر زنده باشد چگونه ممکن است از آب رهائی یابد. ۹- وقتی تو از اوصاف بشریت مردی دریای اسرار الهی تو را بفرق سر خود خواهد نهاد. ۱۰- ایکه خود را داناتصور کرده ومردم را بیشعور وخر میخواندی واکنون چون خر بگل مانده در گرداب وامواج دریا گیر افتاده‌ای. ۱۱- اگر تو در دنیا علامهٔ زمان هستی اکنون فنای دنیا را ببین. ۱۲- مثل مرد نحوی و استیصال اورا ازاین جهت آوردیم که بشما نحو محو بیاموزیم وقانون فنا یاد دهیم. ۱۳- فهم فقه ووجههٔ علم نحووتغییرات علم صرف رادرموقع مرگ خواهی فهمید که همگی باطل شده ازمیان خواهند رفت. ۱٤- سبوی آب دانشهای ما وخلیفه دجله علم خداوندی است. ۱٥- سبوهای پرخود را بدجله میبریم دراینصورت اگر خود را بیشعور ندانیم خیلی خریم. ۱٦- آن عرب لامحاله عذری داشت که ازوجود دجله اطلاع نداشت. ۱۷ــ اگراومثل ماازدجله خبرداشت هرگز آن سبورا ببغداد نمیبرد. ۱۸ــ بلکه اگرازدجله با خبر بود سبوی خود را برسنگ زده میشکست.

## قبول کردن خلیفه هدیه را وعطای بسیار فرمودن با کمال بی نیازی از آن هدیه

۱ــ خلیفه چون حال مرد عرب را دیده وتفصیل کاراورا شنیدسبوی اورا پرازززنموده و علاوه بر آن . ۲- بخششهای زیادی باو نموده و از افلاس وفقر نجاتش داد. ۳- پس پادشاه،همان‌دریای‌بخشش‌ومرکزعدل وداد بیکی‌ازملازمانش فرمود. ٤- پس ازآنکه سبوی زررا باو دادی درمراجعت اورا ازسمت دجله ببر . ٥ - چون اوازراه خشکی آمده و راه دجله نزدیکتراست . ٦ - وقتی بکشتی بنشیند رنج راهیکه آمده فراموشش خواهد شد. ۷- عرب چون در کشتی نشسته و دجله را دید خجل گردیده‌ازحیا وخجلت‌سرراخم کردبطوریکه بحال سجده‌درآمده ۸ - گفت عطا ولطف شاهنشاه بس عجب‌است وازاوعجیب‌تراین است که آن کوزهٔ آب‌را از من پذیرفت. ۹ - راسنی آن جنس‌پست‌را آن‌دریای بخشش چگونه ازمن بآن اشتیاق قبول کرد. ۱۰- بلی‌همهٔ عالم‌یکسره با تمام لطف وخوبیش سبوئی‌است . ۱۱- که تمام آن قطره‌ی‌ازدجلهٔ حسن اوست که‌ازپری وخوبی درپوست‌نمیگنجد وپنهان نیماند . ۱۲- گنج پنهانی‌بود که ازپری پرده را شکافته و خاك را روشنتر از افلاك نمود . ۱۳-آری آن گنج‌نهان ازپری جوش وخروش آغاز کرده‌خاك تیره‌را لباس‌اطلس پوشانیده‌خلعت سلطنت پوشید. ١٤ - اگرقطره‌ای ازدجلهٔ خداوندی‌میدید آن سبورا معدوم وفانی مینمود . ۱٥- آنانکه دیده‌اند همیشه ازخود بیخود بوده وبی‌اختیارسبورا بسنگ زده‌اند . ۱٦- ای‌آنکه ازروی غیرت برسبو سنگ زده‌ای آن سبو از شکستن درست تروکاملترشده . ۱۷- خم شکسته شده ولی‌آبش نریخته‌وازاین شکستن‌صد درستی بوجود آمده است . ۱۸- جزء جزء خم‌درحال‌رقص وطرب‌اند ولی‌عقل جزئی‌این کیفیت را باورنموده ومحال تصورمیکند .

١٩- خوب بین باش که در اینحالت نه سبو پیدا است و نه آب دیده میشود ٢٠- اگردرمعنی را بکوبی بازخواهند کرد با پرفکرت پرواز کن تا بلطف حق شهبازشوی . ٢١- پرفکرت تو گل آلود وسنگین شده برای اینکه گل خوارهستی و گل را چون نان همی خوری . ٢٢- نان و گوشت ازخاك و گلند ازاینان کمتر بخور تاچون گل بزمین نچسبی . ٢٣-وقتی گرسنه شوی چون سگ تند وخشم آلود وحریص میگردی . ٢٤- و چون سیرشوی مثل مردار و نقش دیوار بیحس و بیخبرمیگردی . ٢٥- پس تو که ساعتی سگ وساعت دیگر مرداری کجا در راه شیران قدم توانی زد . ٢٦- وسیلهٔ شکار و نفس حیوانی توجزسگ چیزدیگر نیست جلواین سگ کمتراستخوان بریز. ٢٧- زیرا که سگ اگرازاستخوان سیر شود عقب شکار نخواهد رفت . ٢٨ - بینوائی بود که آن عرب را بدرگاه خلیفه کشیده بدولت رسانید . ٢٩ - ما بعنوان حکایت احسان شاه را دربارهٔ آن بینوا گفتیم . ٣٠- مرد عاشق هرچه بگویددر کوی عشق بوی عشق ازدهانش میجهد . ٣١- اگر کلمه فقه بگوید بوی فقر ازدهان اواستشمام شده . ٣٢- واگر کفر بگویدرایحهٔ دین واگر کلمهٔ شك ادا کند بوی یقین از آن استشمام میشود . ٣٣- اگر کج بگویدراست رانمایش میدهدو کجی است که راستی رامجسم میکند . ٣٤- کف کج که ازدریای صاف برخاسته همان اصل صاف است که آن فرع را بوجود آورده . ٣٥- یقین بدان که آنکف هم صاف وراست است وچون دشنامی است که ازلب معشوق شنیده شود . ٣٦- این دشنام که ازهرلبی نامطلوب است چهرهٔ زیبا ومحبوب معشوق آنرامطلوب ومطبوع میکند . ٣٧- واضح است اگرازشکرشبیه نان درست کنند درذائقه طعم شکر خواهد داشت . ٣٨- اگرمؤمنی بتی اززر پیدا کند کی اورا برای سجده بکار خواهدبرد . ٣٩- بلکه اورادر آتش گداخته صورت عاریه اش رامیشکند

۴۰- تا صورت بت برزر باقی نماند زیرا صورت راهزن ومانع است. ۴۱- مادهٔ زرهمان است که خداوند داده ولی نقش برمادهٔ زرعاریتست. ۴۲- برای استخلاص از کیکی گلیمی را آتش نزن وروزگار خود را برای دردسرهر مگس ازدست نده. ۴۳- اگرپای بند صورت باشی بت پرستی صورت رارها کرده بمعنی بنگر. ۴۴- اگرمرد حج هستی همراهی بطلب که حاجی باشدخواه آن حاجی ترك یا هندی یارومی یا عرب باشد ۴۵- برنگ وشکل نگاه نکن بلکه متوجه باش که چه عزمی داشته ومقصدش کجا است. ۴۶ - اگر هم آهنگ تو بوده وبا توهم مقصد باشد اگر رنگش سیاه است تو سفید فرض کرده وهمرنگ خود بشمار. ۴۷ - این حکایت درهم وبرهم گفته شد و چون فکر عاشقان سروپا ندارد. ۴۸ - سر ندارد برای اینکه با ازل هم آهنگ بوده و پا ندارد برای اینکه با ابد هم آغوش است. ۴۹ - بلکه چون آبست که هر قطرهٔ آن هم سراست وهم پا وهم بی‌سروپا. ۵۰ - حاشا این حکایت نیست بلکه حالت کنونی من وتواست پس در آن دقت وتأمل کن. ۵۱ - هر صوفی با حشمتی نظر بگذشته ندارد. ۵۲ - وچون تمام همش مصروف حال است بآینده نیزمتوجه نیست هم عرب ما هستیم وهم سبو وهم شاه آری همه ما هستیم وبمضمون آیهٔ شریفه «انکم لفي قول مختلف يؤفك عنه من افك» ( سوره والذاريات ) شما گفتارمختلف نسبت بپیغمبردارید وکسیکه ازروزازل رو گردان شده ازاورو گردان خواهد شد. ۵۳ - عقل را شوهروزن را نفس وطمع فرض کن نفس وطمع ظلمانی وتاریك ومنکر بوده وعقل بمنزلهٔ شمع است. ۵۴ - اکنون متوجه باش که انکار از کجا پیدا شده وعلت پیدایش انکاراین است که کل جزء های مختلف دارد. ۵۵ - که هرجزئی مغایر باجزء دیگرومغایر با کل است جزء نسبت بکل همیشه چنین نیست که مثل بوی گل نسبت بگل باشد وبا اوسنخیت

کامل داشته باشد . ٥٦ - بلی لطف سبزه جزء لطافت گل و نغمات قمری جزء این مرغ خوش الحان است اینها با کل خودسنخیت داشته ومنکر کل خودنیستند . ٥٧ - اگردراینجا بخواهم در رد اشکالات بحث کنم از مقصود اصلی بازمیمانم وتشنگان حقیقت را نتوانم سیراب نمود . ٥٨- اگرتومشکلاتی داری صبر کن که صبر کلید حل مشکلات است . ٥٩- ازاندیشه های پریشان وافکار گوناگون پرهیز کن که در این بیشه ها شیران درنده‌ای خفته اند . ٦٠- پرهیز بهترین دواها است زیرا که هضم کردن دارو درمعده خود باعث علت ودرد دیگری است . ٦١-بلی پرهیز سرور وسلطان دوا ها است زیرا خوردن دوا مثل کاوش وخاریدن محل درداست وخاریدن کچلی باعث ازدیاد آن است . ٦٢- همانطور که گوش سخن را میپذیرد تونیز این گفته ها را بپذیرتا من از زر ناب برای تو گوشوار بسازم. ٦٣- گوشوار چیست گوش کن تاکان زرشوی وقدر تو تا ماه وثریا بالا رود . ٦٤- اولا بدانکه افراد مختلف بشردراینجهان مثل حروف الفبا ساختمان وروح وروانشان با هم اختلاف دارد . ٦٥- درحروف مختلف اختلافاتی هست اگرچه سرهم رفته همه حرف هستند ویکی محسوب میشوند اینها مثل ساعات روزاند که از اول تا آخر یك روزمحسوب میشود ولی هرساعت ودقیقه باساعات ودقایق دیگراختلاف دارد . ٦٦- ازیکرو با هم ضدند وازیکروی دیگر با هم متحدند زیرا همه بشرند . ٦٧- روزقیامت روزی است که حقیقت این افرادراخوب یا بد عرضه میکنند وآشکارمیسازند والبته طالب عرضه شدن کسی است که دارای جلال وحشمت وزیوروزینت باشد . ٦٨- هر کس که روان اوچون هندوسیاه باشد آنروزنوبت رسوائی اواست . ٦٩- جون چهرهٔ روشنی نداشته زشت وبدتر کیب است طالب شب وتاریکی خواهد بود که پردهٔ بدی ونقاب چهرهٔ زشت اوباشد . ٧٠- او چگونه بر گ گل

را خار نشمارد درصورتیکه بهاردشمن اسراراو بوده زشتیش را آشکار میسازد . ۷۱- ولی آنکسیکه سر تاپا گل و سوسن است بهار برای او چون دوچشم روشن مطبوع ودلپذیر است . ۷۲ - خار بی معنی طالب خزان است تا با گلستان دعوی همسری کند . ۷۳- خزان رادوست دارد برای اینکه حسن گل وعیب اورا بپوشاند و کسی رنگ گلستان و ننگ خار را نبیند . ۷٤- پس خزان براو بهارومایهٔ زندگی است که سنگ بایاقوت پاك در آنفصل یکی دیده میشوند . ۷۵ - باغبان هم میداند که خزان این خاصیت را دارد ولی دیدن یکی ازدیدن جهانی بهتر است . ۷٦- تمام جهان یکنفراست وآن یکنفرشاه است چنانکه در فلك هر ستاره‌ای جزء ماه است . ۷۷- جهان عبارت ازهمان یکنفراست وباقی دیگرطفیلی وجود اوهستند . ۷۸- پس از گذشتن خزان وزمستان هر نقش ونگاری از طبیعت با زبان طبیعی میگویند مژده مژده که بهار رسید . ۷۹- تا شکوفه ها درختان را چون زره دربر گیرند و تکمهٔ میوه ها ظاهرشوند . ۸۰- وقتی شکوفه ریخت میوه‌از زیر آن سر بر میآورد مثل اینکه وقتی تن شکسته شد جان سر بلند میکند . ۸۱ - میوه بمنزلهٔ معنی است که صورت آن شکوفه است میوه نعمت وشکوفه مژدهٔ رسیدن آن است . ۸۲ - وقتی شکوفه ریخت میوه آشکار شد اینکه کم شد آن افزون گردید . ۸۳- نان اگرخوردوشکسته نشود کی قوت بدن خواهد شد خوشه های انگورتافشرده نشوند کی تبدیل بشراب خواهند شد . ۸٤- اگرهلیله با داروها خوردنشود کی باعث صحت مزاج خواهد شد . ۸۵- ای ضیاءالحق حسام‌الدین یکی دو برگ کاغذ بگیروصفحاتی بیشترازپیش دروصف پیربنویس .

## در صفت پیر ومطاوعت کردن با او

۱- ( خطاب به حسام‌الدین ) اگرچه جسمت لاغر وضعیف است ولی

کارجهان بیتوانجام پذیرنیست . ۲ـ اگرچه تن نازك‌توزورندارد‌ولی توخورشیدی هستی که بیتوما نوری نداریم . ۳ـ اگر چه آئینهٔ دل و چراغ روح هستی ولی‌سرخیل وسررشتهٔ دل‌هستی. ٤ ـ چون‌سررشته بدست تو وبرای تواست وبرای خاطر تواست که این مثنوی سروده میشود پس این مروارید های غلطان و درهای صاف و روشن دل از برکت وجود تووانعامی‌است که تو کرده‌ای . ٥ ـ قلم بردار واحوال پیرراه دان را بنویس پیررا انتخاب کرده وبدانکه راه همانست وبس ٦ـ پیرچون تابستان وسایرین چون پائیزند مردم چون شب‌وپیرچون ماه است . ۷ـ من بخت جوان را پیرنام نهاده‌ام اوپیرماه وسال نیست بلکه ازحق وحقیقت بهرهٔ‌کافی گرفته وباین معنی پیر است . ۸ ـ او پیری است که‌اول ندارد وآغازش ناپیداست‌ودر یتیمی‌است که‌هم‌رتبهٔ اونتواند بود . ۹ ـ آری شراب کهنه قوی تر است مخصوصاً اگر شراب لدنی باشد . ۱۰ـ پیررا انتخاب کن که بدون اوطی کردن این راه آفت‌وخوف‌وخطرفراوان دارد . ۱۱ـراهی راکه توبارهارفته‌ای بدون راهنما درآن راه آشفته ومتزلزلی . ۱۲ـ پس راهیرا که هیچ درآن قدم نگذاشته‌ای تنها نرو وازراهنما سرمپیچ . ۱۳ـ اگر سایهٔ پیربرسرتونباشد در راه بانگ غولان تو را سر گشته خواهد کرد . ۱٤ـ دراین راه‌غول بتوصدمه خواهد زد وبخطرخواهد انداخت‌ازتو زیر کتردراین راه بسی‌بودند که تنها رفتن نتوانستند . ۱٥ـ درقرآن مجید سورهٔ بقره میفرماید « الم ترالی‌الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذرالموت فقال لهم‌الله موتوانم احیاهم»الی آخر آیه[۱] مولوی

---

۱ ـ در تفسیر آیهٔ شریفه مینویسد درقریه‌ای نزدیك شهر واسط از بلاد شام اغلب اوقات مرض طاعون میآمدومتمولین قریه بیرون میرفتندو کمتر میمردند تا دریکی از سالها کسانیکه درقریه مانده بودندبنا گذاشتند همگی

بآیهٔ مزبور اشاره کرده میفرماید : پس تو گمراهی رهروان را از زبان قرآن بشنو که ابلیس بدنفس بآنها چه کرد . ۱٦ ـ صدهزارسال راه ازجادهٔ هدایت دورشان کرد ودرآنجا آنها را برهنه نمود . ۱۷ـ موی واستخوان آنها راکه هلاك شده‌اند تماشا کن وعبرت گرفته خر خود را بطرف آنها مران . ۱۸ـ افسارخررا گرفته بطرف راه بکش وبطرف کسانیکه‌راه دان‌وبلدراه‌هستند ببر . ۱۹ـ خررا بمیل‌خودش رها نکن ودست ازاوبرندار زیرا که میل‌اوهمواره بسوی‌سبزه‌وعلف است . ۲۰ـ اگریك آن غفلت کرده‌اورا بحال‌خود گذاری‌اوفرسنگها ازراه دورافتاده بطرف علف رفته است . ۲۱ـ خرمست علف بوده‌و دشمن راه است وچه بسا کسانیکه براثرتبعیت اوتلف شده‌اند . ۲۲ ـ اگرراه را بلد نیستی هرطرف که خرمیخواهد برودتوبعکس‌اورفتار کن که همان راه‌راست است . ۲۳ـ (درحدیث‌منسوب بحضرت‌رسالت میفرماید« شاوروهن‌وخالفوهن» یعنی بازنان‌مشورت کنید وبعدمخالف عقیدهٔ آنها رفتار کنید ) حضرت مولوی اشاره باین حدیث میفرماید :

---

ازقریه بیرون بروند وتصمیم خود را عملی نموده همگی ازقریه بیرون رفتند وبقریه‌ای پناه بردند وگمان کردند که سالم خواهند ماند خدایتعالی همهٔ آنها را یکمرتبه هلاك فرمود وپس ازمدتی که بدن آنها پوسیده واستخوانها باقی مانده وتلی تشکیل داده بود یکی ازانبیاء بنی‌اسرائیل‌موسوم به‌حزقیل ازآنجا میگذشت استخوانهای آنها را دیده بدرگاه خداوند عرض کرد بارالها اگر بخواهی میتوانی دریکساعت آنها را زنده کنی باز وحی رسید میل داری که آنها زنده شوند عرض کرد بلی خدایتعالی فرمود آب بروی استخوانها بپاش حزقیل چنان کرد وآنقوم همگی زنده شدند وآن روز روز عید نوروز بود و آیهٔ شریفه بیان گزارش آنقوم است و ترجمه آیه چنین است ( آیا خبرآن قوم را ملاحظه نکرده‌ای که هزاران نفربودند وازخانه های خود برای فرار ازمرگ بیرون رفتند پس خدایتعالی بآنها فرمود بمیرید پس ازآن بازآنهارا زنده کرد )

باآنها شور کنیدپس ازآن با آنهامخالفت کنید کسیکه باآنهامخالفت نکند تلف خواهد شد. ۲۴ ـ با هوا و آرزو کمتر تماس پیدا کن چون یضلك عن سبیل‌الله که در آیهٔ قرآن ذکر شده همان هوا و آرزو است . ۲۵ـ هوای‌نفس‌راهیچ‌چیزمثل سایه‌رفیق‌مغلوب‌نمیکند

**وصیت کردن‌رسول‌خداصلعم مرعلی (ع) راکه‌چون‌هر کسی بنوع طاعتی تقرب بحق جوید تو تقرب جوی بصحبت‌عاقل وبندهٔ خاص تا ازایشان همه پیش قدم باشی قال‌النبی اذا تقرب‌الناس الی خالقهم بانواع‌البر فتقرب الی ربك بالعقل والسر تستبقهم بالدرجات و الزلفی عندالناس فی‌الدنیا و عندالله فی‌الآخره**

۱ ـ پیغمبرخدا بعلی فرمود ای‌علی‌توشیرخدا بوده وپهلوان‌شجاعی هستی . ۲ـ ولی‌اعتماد خود را بشجاعت وپهلوانی‌خود قرارنده بلکه خود را درسایهٔ یك نخل امیدی‌قرارده . ۳ ـ درسایه آن عاقلی‌قرارگیر که هیچکس اورا نتواند ازراه بیرون برد . ٤ ـ او کسیستکه‌سایه‌اش درزمین‌چون کوه‌قاف استوارومحکم استوروحش‌چون سیمرغ‌مراتب عالیه را طواف میکند . ٥ ـ اگر تا قیامت وصف او را بگویم تمام شدنی نیست . ٦ ـهمینقدرمیگویم که‌آفتاب درحجاب‌بشریت پنهان‌شده است بفهم وتصریح بیش ازاین جایزنیست . ۷ـ یاعلی ازتمام طاعات و عبادات تو فقط سایه خاص الهی را انتخاب کن . ۸ ـ هر کس طاعتی انتخاب کرده وبرای خوداسباب‌نجاتی فراهم کرده . ۹ـ ولی‌توخویشتن را درسایه‌عاقل قرارده تاازدشمن درونی در امان باشی . ۱۰ ـ این‌عمل

---

۱ ـ اشاره بآیهٔ شریفه درسوره‌ص یا داود انا جعلناك خلیفة فی‌الارض فاحکم بین‌الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل‌الله یعنی ای داودماتو را در روی زمین جانشین خود قرار دادیم پس میان مردم براستی ودرستی‌حکم کن وپیروی هوی وهوس خود نکن که تورا از راه خدا منحرف کند .

ازهمهٔ طاعات سزاوارتراست تا توازهمه پیش باشی. ۱۱- وقتی پیر را یافتی چون موسی که تسلیم خضر گردیدتو نیزدرمقابل او تسلیم شو. ۱۲- ولی درمقابل کارهای خضر بردبار باش تا خضر بتو هذا فراق نگوید واز همراهی باتوسر باز نزند[1] ۱۳- اگر کشتی بشکند یا طفلی کشته شود تو سخن مگو. ۱٤- چون خدای دست او را دست خود خوانده پس دست او بالای دستها است[2] ۱۵- دست حق میکشد وبا این کشتن زنده میکند زنده کردن چیست بلکه جان ابدی باوعطا میکند. ۱٦- اگر بطور نادر کسی این راه را تنها رفت باز بیاری همت پیران بوده است. ۱۷- دست پیراز کسانیکه غایبند کوتاه نیست زیرا که دست اودست خدااست ۱۸- وقتی درحق غایبان چنین مرحمتی کنند البته حاضرین ازآنها بهتر خواهند بود. ۱۹- بغایبین حقیکه دارند میدهند ولی حاضران مهمانند البته جلو مهمان نعمتهای فراوان خواهند چید. ۲۰- کی کسیکه درحضور شاه کمر خدمت بسته باکسیکه بیرون درایستاده مساوی خواهند بود. ۲۱- کوشش کن که بدرون راه یافته ودرحضور باشی و گرنه حلقه‌وار در بیرون درخواهی ماند. ۲۲- وقتی پیررا پیدا کردی نازك دل وسست نباش. ۲۳- اگربهرزخم وصدمه‌ای که بتو برسد کینه وریامتأثر باشی ورزیده نخواهی شد بدون صیقل هر گز آئینه بوجود نخواهد آمد.

---

۱ — اشاره بآیهٔ شریفه واقعه درسورهٔ کهف حکایت موسی وخضر که پس از اعتراض نمودن حضرت موسی بحضرت خضر که چرا کشتی را شکستی و چرا آن طفل را کشتی وچرا آن دیوار را تعمیر کردی، خدا تعالی از قول خضر میفرماید قال هذا فراق بینی و بینك.

۲— اشاره بآیهٔ واقع درسورهٔ فتح «یدالله فوق ایدیهم» یعنی دست خدا بالای همهٔ دستها است.

## کبودی زدن مرد قزوینی برشانه‌گاه و پشیمان شدن او بسبب زخم سوزن

۱ — این حکایت راازقول یکی درعادت ورسم قزوینی ها بشنو. ۲- قزوینی‌هابرتن ودست‌وشانهٔ‌خودصورت شیروپلنگ‌خال کوبی‌میکردند ۳- برای اینکار باید با نوك سوزن بمحل خال کبودی بزنند . ٤ - یك نفرقزوینی‌نزد دلاك‌رفته گفت برای من‌خالکوبی کن . ٥ - دلاك گفت ای پهلوان چه صورتی‌میخواهی خالکوبی کنم گفت صورت شیر بکوب ٦- طالع من برج اسد وشیراست دقت کن که رنگ‌خال کبودسیرباشد ۷- گفت بکجای بدنت بکوبم گفت بشانه‌ام بزن . ۸ - تا در رزم‌و بزم بوسیلهٔ‌این‌شیرشرزه پشتم‌قوی باشد . ۹ - وقتی‌دلاك شروع بخالکوبی نموده سوزن را فروبرد شانهٔ مرد سوزش و درد گرفت . ۱۰- پهلوان فریاد زد که مرا کشتی‌چه صورتی‌خال‌میکوبی. ۱۱- گفت‌خودت گفتی که صورت شیربکوبم گفت اکنون ازچه عضو شیرشروع کرده‌ای . ۱۲- گفت دم شیررا میخواهم درست کنم گفت دم‌شیررا ول کن نکوب. ۱۳- ازدم شیرنفسم گرفت ودم گاه اودمگاه مرا محکم گرفته . ۱٤ — دلم ضعف کرد حال‌شیردم‌نداشته باشدچه عیب دارد . ۱٥- دلاك‌طرف دیگرراشروع بسوزن زدن نمود . ۱٦- گفت این دیگر کدام‌عضوشیر است جواب‌داد که این گوش‌شیراست که خالکوبی‌میکنم . ۱۷- گفت گوش هم لازم نیست . ۱۸- جانب دیگررا شروع بسوزن زدن نموده بازقزوینی ناله سر کرده . ۱۹- گفت این‌دیگر کدام‌عضوشیراست گفت اکنون میخواهم شکم‌برای شیردرست کنم . ۲۰- گفت شیرشکم‌لازم ندارد این‌حیوان‌شکم میخواهدچه کند . ۲۱ - دلاك خیره شده حیران گردیدوانگشت بدندان گرفت . ۲۲- پس‌از آن سوزن برزمین کوفته گفت چنین چیزی کسی‌دیده . ۲۳- شیر بیدم و بیسرو بی‌شکم در دنیا

که‌دیده چنین شیری خدا هم نیافریده . ۲٤ - برادر عزیزم بدرد نیش صبر کن تا از نیش‌نفس خود رهائی‌یابی . ۲۵- کسانیکه از هستی‌خود رهائی‌یافتند آسمان و خورشیدوماه درمقابل آنها سرتسلیم‌فرود آورده بسجده افتادند . ۲٦ - کسیکه نفس درتن‌او کشته شد خورشید و ابر فرمانبراو گردیدند . ۲۷- آنکه دلش شمع‌افروختن آموخته‌ونورانی گردید آفتاب اورا نمیسوزاند . ۲۸- چنانکه آفتاب‌فروزان باصحاب کهف‌زحمت‌نمیداد وخداوندراینخصوص‌فرموده است: «وتری‌الشمس اذا طلعت تزاور‌عن کهفهم ذات‌الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم فی‌فجوة‌منه» ( سورهٔ کهف ) ومیبینی که آفتاب در موقع طلوع ازغار اصحاب کهف بسمت دست راست متمایل شده ودرموقع غروب‌از ایشان گذشته بسمت چپ متمایل میشود تا برایشان نتابد وراحت باشند ۲۹ حفتگانیکه کارشان با خدا بود آفتاب ازغار آنها بسمت دیگر متمایل میشد . ۳۰ - برای جزئیکه بکل‌می‌پیوندد‌خارهاهمگی‌ازلطف ورحمت مثل گل خواهد شد . ۳۱ - تعظیم خدا و بزرگ شمردن او عبارت ازچیست؛ تعظیم اوعبارت‌ازخوار و کوچك شمردن‌خویش‌است ۳۲ - آموختن توحید خداوند خود را درپیشگاه خدای‌یگانه سوختن است . ۳۳- اگرمیخواهی مثل روزروشن‌وفروزان باشی وجود خود راکه چون‌شب تاریك‌است بسوزان . ۳٤- وهستی خویش رادرهستی اومثل مس که در کیمیا گداخته شود بگداز وازمیان ببر. ۳۵- من و ما را با دو دست محکم گرفته‌ای این کار باعث خرابی هر دو جهان خواهد بود .

## رفتن گرگ و روباه درخدمت شیر بشکار

۱ — شیروگرگ، وروباه برای‌شکار بکوه‌رفتند . ۲- که هرسه‌باهم شکار زیادی بدست آورند . ۳- وبپشت خود بار کرده بیاورند . ٤

اگرچه شیر نرعار داشت که با آنها بشکار رود ولی تفضل کرد و با آنها همراهی نمود . ٥ - چنین شاهی که اعتماد او فقط بقدرت شخصی خود است همراهیش با لشگر اسباب زحمت است ولی او همراه شد برای اینکه جماعت رحمت است[1] . ٦ - همچنین ماه ننگ دارد که با ستارگان همراه باشد برای اینکه او میان ستارگان در نوربخشی دریای سخاوت است . ٧ - ولی ملاحظه کنید که بحضرت رسول امر شد که با اصحاب مشورت کند « وشاورهم في الامر واذا عزمت فتوكل على الله » با اینکه بالاتراز رأی او رأیی نبود . ٨- جو و زر هردو در ترازو کشیده میشوند این نه برای آن است که جو هم مثل زر گرانبها است . ٩ - روح باقالب همراه است و سگ پاسبان درگاه است . ١٠- این جماعت با کمال شکوه در رکاب شیر بکوه رفتند . ١١- و کارشان در امر شکار پیشرفت نموده یك گاو کوهی و یک بز کوهی و یك خرگوش کوچك شکار کردند . ١٢- البته هر کس که با شیر همراه باشد از برکت وجود او روز و شب باید از گوشت شکار کباب بخورد . ١٣- وقتی صیدهای خود را که کشته و مجروح و خون آلود بودند از کوه به بیشه آوردند . ١٤- گرگ و روباه طمع داشتند که صید را بعدالت تقسیم کنند . ١٥- طمع آنها در شیر منعکس شده و فهمید که آنها چه خیال کرده و چه طمعی دارند . ١٦- هر کس که امیر بوده و اسرار در تحت قدرت او باشند هر چه که دیگران در ضمیر خود بیندیشند او میفهمد . ١٧- هان ای آنکه دل هوسناك و اندیشه خوداری در پیشگاه او دل خود را از اندیشه بد بازدار ١٨- که او میفهمد و بروی خود نیاورده بروی تو تبسم کرده خنده را روپوش قرار میدهد . ١٩ - شیر که وسوسه و اندیشهٔ درونی آنها را فهمید بروی خود نیاورده و پاس آنها را نگاه داشت . ٢٠ — ولی در دل خود گفت ای حیوانات

---

[1] ١ — يد الله مع الجماعه

خسیس عنقریب جزای شما را خواهم داد . ۲۱ - اکنون جسارت شما باین درجه رسیده که رأی من برای شما کافی نبوده درعطا و بخشش من اینطور گمانها دردل دارید . ۲۲- ایکسانیکه هستی رأی شمابسته برأی من و عطای من است . ۲۳- نقش چگونه دربارهٔ نقاش خیال بد میکند درصورتیکه نظرواندیشه را نقاش باوبخشیده است . ۲٤-چنین گمان پستی ازشما دربارهٔ من ننگ است . ۲۵ - « ظانین باللهِ ظن السوء»[1] رااگرنکشم خطا کرده‌ام . ۲٦- بطوری دنیا را از ننگ آنهاپاك کنم که داستان آنها درجهان آینده بیادگار بماند . ۲۷- شیربا این خیالات بروی آنها میخندید آری از تبسم شیر نباید ایمن بود . ۲۸ - مال دنیا همانا تبسمهای حق است که ما را مست ومغرورنموده . ۲۹- پس فقر و رنجوری بهتراست چون آن تبسم بوسیلهٔ اینها دام خود را برمیچیند .

**امتحان کردن شیرگرگ را و گفتن که این صید ها را قسمت کن**

۱ — شیررو بگرگ نموده گفت اینها را بعدالت تفسیم کن . ۲- در تقسیم کردن از طرف من نماینده باش تا ببینم چگونه تقسیم میکنی . ۳ - گرگ گفت ای پادشاه وحوش این گاو کوهی قسمت تو که آن بزرگ وتونیزازمابزرگتری . ٤ - بزهم مال من که متوسط است وخرگوش هم که کوچك است قسمت روباه که کوچکترازماست . ۵ - شیر گفت چه گفتی ؟! درجائیکه من هستم توازما وتوسخن میگوئی ونام از خود میبری ؟! . ٦- گرگ چه سگی است که دربودن چون من شیربی مثل ومانندی خود را ببیند . ۷- گفت ای گرگ پیش بیا که خری مثل تو کس ندیده چون پیش آمد پنجه زده او را هلاك کرد . ۸- وچون دید که اودرسیاست کلهٔ پخته‌ای ندارد پوست ازسرش بر کند . ۹- و گفت دیدن من تورا ازخود بیخود نکرد ؟ چنین جانی باید ازتن بیرون رود

---

۱— در سورهٔ فتح است یعنی کسانیکه بخدا گمان بد میبرند

۱۰- چون درمقابل من فانی نبودی گردن زدن تو واجب بود . ۱۱ - هر چیزی هلاك شدنی است جزوجه خداوندی[1] تو که در وجه نیستی باید هلاک شوی. ۱۲- هر کس که دروجه مافانی باشد کل شیئی هالك شامل حال او نخواهد بود . ۱۳ - زیرا کلمهٔ توحید لااله‌الاالله دوقسمت است یکی لا ودیگری الا آنکه درالااست ازلا گذشته و فانی شدنی نیست . ۱۴- هر کس که دردرگاه خدائی دم ازمن وما میزند هنوز در لا غوطه میخورد ومردود است .

**قصهٔ آنکس که در یاری بکوفت ازدرون گفت کیست گفت منم گفت چون تو توئی در نمیگشایم که کسی از یاران را نشناسم که من باشد**

۱ — یکنفردرخانهٔ یاری را زده دوستش‌ازپشت درپرسید که کیستی؟ ۲- گفت منم گفت برووقت ندارم کنار سفرهٔ ما جای هر خامی نیست . ۳ - خام‌را آتش‌هجران وشعلهٔ غم فراق لازم‌است که پخته شودوازنفاق رهائی یابد . ٤ - چون توئی‌توهنوزازتونرفته باید درآتش تندبسوزی ٥ - آن‌بیچاره رفت ویکسال تمام درسفرباغم فراق یاربسربرده‌درآتش هجران سوخت . ٦ - تا پخته شد وازسفرباز گشت وبدرخانهٔ یاررفت . ۷- باهزاران ترس وبیم بردرزد ومیترسید که‌مباداچیزی برخلاف ادب‌از دولب اوبیرون آید . ۸- یارش ازدرون خانه بانگ‌زد که کیستی گفت دربیرون درهم توئی‌ای‌یاردلستان . ۹- گفت‌اکنون که منی‌بدرون آی ای‌من که دریك خانه جای دومن نیست . ۱۰- سوزن ازیکطرف جای یك نخ دارد چون تویکتا هستی‌بیا وداخل این سوزن شو . ۱۱- البته رشته با سوزن ارتباط دارد ولی‌سوراخ سوزن درخورجثهٔ شترنیست[2] .

---

۱ — اشاره بآیهٔ شریفهٔ واقعه درسورهٔ قصص « کل شیئی هالك الاوجهه »
۲ — اشاره بآیهٔ شریفه واقعه‌درسورهٔ اعراف‌است که‌میفرماید «لایدخلون الجنة حتی یلج‌الجمل فی‌سم‌الخیاط» یعنی‌آنها داخل بهشت نخواهند شدتا وقتیکه شتراز سوراخ سوزن عبور کند

۱۲- هستی‌شترجز با ریاضت و کار باریك نمیگردد ( اگر باین وسیله هم باریك شود درخورسوراخ سوزن نخواهد شد ) ۱۳- دست حق دراین مورد باید بکارافتد . که هرمحالی بااوممکن‌شده وقتی بگویدباش‌شده است . ۱٤- هرمحالی‌ازدست‌اوممکن‌شده وهراسب سر کش‌ازبیم‌اورام خواهد شد . ۱۵- شفای کورمادرزاد وپیس گرفته چیست ؛ افسون او مرده زنده میکند . ۱٦- عدم و نیستی که ازمرده مرده تراست دردست ایجادش ناچاراست که بوجود آمده وزنده شود . ۱۷- کل یوم هوفی شأن[1] را ازقرآن بخوان وبدانکه اوبی‌شغل‌وکارنبوده همیشه درکاراست ۱۸- کمترین کاراو همه روزه این است که سه لشگر را راه میاندازد . ۱۹- یك‌لشگرازصلب پدران برحم‌مادران‌میفرستد تادرآنجا رشدونمو کنند . ۲۰- لشگردیگررا ازرحم مادران بروی زمین روانه میکند تا جهان ازنرو ماده پرشود . ۲۱- لشگرسوم را ازروی زمین بدست‌اجل میسپارد تا نتیجهٔ عمل خودرا ببینند . ۲۲- این سخن درازاست اکنون بسراغ حکایت آن دویاریا کباز برمیگردیم .

### خواندن آن یار یارخود را پس ازتربیت یافتن

۱ — یارش ازدرون خانه گفت بدرون آی‌ایکه همه من هستی‌وچون خارو گل چمن مخالف نیستی . ۲- اکنون رشته یکی‌شد وغلط ازمیان رفت اگرحال حرفهای کاف ونون کلمهٔ کن را دوتا بینی . ۳ - کاف‌و نون چون کمند کشنده وجذب کننده استکه عدم را بطرف امرعظیم‌در عالم وجود میکشاند . ٤ - البته کمند درصورت دو تا است اگر چه در اثرهردویکی‌است . ٥ - آنها که راه میروند چه با دوپا وچه با چهار یا یك راه راطی‌میکنند مثل‌مقراض که بادوتا یکتا میبرد . ٦- همانطور بآن دوشریك گازربنگر که درظاهر برخلاف هم کارمیکنند . ۷- یکی

---

۱ - هرروزی او مشغول کاریست

کرباس بجوی آب زده ترمیکند وشریك دیگر آنرابآفتاب داده‌خشك میکند . ۸- باز آن یکی کرباس‌هارا باآب‌ترمیکندوچنین‌مینماید که‌اینها با هم ستیزه دارند وبا یکدیگر ضدیت میکنند . ۹- ولی‌همین دوضدو دودشمن نما یکدل ویك‌جهت یك مقصد راپیروی میکنند . ۱۰-هرنبی وهرولی مسلکی‌وراهی جداگانه دارند ولی چون همهٔ این راهها بحق منتهی میشود همگی یکی‌هستند . ۱۱-وقتی‌شنوندگان‌همه بخواب‌رفتند لبهای ناصحین بیحرکت میمانند چون سنگهای آسیادروقتیکه آب‌رااز آسیا بر گیرند .

## روی در کشیدن سخن ازملالت مستمعان

۱ — مجرای این آب بالاترازآسیا است و رفتن آب بآسیا برای این است که آرد برای شما درست کنند . ۲- وقتیکه شما احتیاجی بآسیا نداشته باشید آب بمجرای اصلی خود بر میگردد . ۳ - قوهٔ ناطقه که متوجه دهان وزبان ولب میگردد برای تعلیم است وگر نه این آب که ناطقه نام دارد جوی جداگانه مخصوص بخود دارد . ٤- از آن مجرا جاری شده بدون صدا وبدون قال وقیل وبحث مکررمیرود و مصداق کلمهٔ انهاردر آیهٔ «جنات تجری من تحتها‌الانهار»است که بگلستانها و گلزارها میرود . ٥ -بارالها توجانرا آن مقام بنماکه درآن مقام کلام بدون‌حرف‌بوجود میآید . ٦- تاجان سرقدم ساخته بطرف‌عرصه‌پهنای عدم رهسپار گردد . ۷- عرصه وسیع با فضائیکه این خیال واین هستی ازاومستفیض میگردد . ۸ - بلی عرصهٔ عدم بس وسیع است عالم خیال تنگتر از او است ازاین جهت است که خیال باعث اندوه است . ۹- از خیال گذشته هستی ازخیال تنگتراست که دراوبدربراثرزحمت وسختی هلال میگردد . ۱۰- پس از آن عالم حس ورنگ تنگ‌ترازاینهااست که‌زندانی‌است تنگ وتاریك. ۱۱- ترکیب‌وعدد باعث‌تنگی‌و کدورت

است وحس است که بسوی ترکیب میکشد. ۱۲ - عالم توحید در آن سوی عالم حس است اگر طالب توحید بوده و یکی میخواهی مرکب بآن سوی بران. ۱۳- امر کن یکی ویك فعل بود ونون وکاف که دو مینماید درسخن پیدا شد وگرنه معنیٔ ازترکیب ودوئیت وعدد صاف و مبرا بود. ۱٤- این سخن تمام‌شدنی نیست برگرد وبگو که حال گرگ در آن گیرودار چه شد.

### ادب کردن شیر گرگ را بجهت بی ادبی او

۱ — شیرسرفرازانه سر گرگ را کند تا دوسری وامتیاز باقی نماند ودوئیتی نباشدتا یکی را ممتاز بدانند. ۲- ای گرگ پیراین‌است معنی فانتقمنا منهم[1] وبرای آن‌است که درپیش‌امیردعوی زندگی کرده‌ومرده نبودی. ۳- پس از آن شیررو بروباه نموده گفت این صید هارا برای خوردن تقسیم کن. ٤ - روباه تعظیم نموده گفت این گاو چاق برای چاشت شاه. ٥ - واین بزهم برای غذای ظهرشاه. ٦- واین خرگوش برای شبچرهٔ شاه باشد. ۷- شیر گفت ای روبه تواین عدالت را از کجا آورده واین تقسیم عادلانه را ازچه کس یادگرفتی؟ ۸- گفت‌من این تقسیم عادلانه را ازحال گرگ آموختم. ۹- گفت چون‌اینطوردر جلوما رفتار کردی هرسه شکارمال تواست بردارو برو. ۱۰- ای‌روباه چون معتقد شدی که همه برای ما است دیگرترا آزارنخواهیم‌دادچون توما شده‌ای. ۱۱- اکنون‌پای بربالای آسمان هفتم‌بگذار که ماوهمهٔ شکارها برای‌تواست. ۱۲- چون‌ازگرگ عبرت گرفتی توروبه نیستی بدانکه شیرمن‌هستی. ۱۳- عاقل کسی‌است که درمرگ یاران ازبلائیکه

---

۱ — اشاره به آیه شریفه فلما آسفونا انتقمنا منهم فاغرقناهم اجمعین فجعلناهم سلفا ومثلا للاخرین (سورة الزخرف) یعنی چون‌ما را بخشم آوردند انتقام کشیدیم وهمه را غرق کردیم تا گذشتگان عبرت آیندگان باشند

بایداحتراز کرده‌عبرت گیرد . ۱۴- روباه درآنوقت هزاران شکر کرد که شیرمرا بعد از گرگ خواسته وتکلیف تقسیم شکاررانموده. ۱۵- وا گرازاول بمن‌میگفت که توتقسیم کن کی‌ممکن‌بود ازاین امتحان‌جان بدربرم . ۱۶- پس سپاس کسیراکه ما را بعدازپیشینیان بوجودآورده ۱۷- تا سیاستهای‌خداوند را درقرون گذشته‌شنیده . ۱۸- مثل‌آن‌روباه ازحال گرگان گذشته عبرت گرفته و خود را پاس داریم . ۱۹- پیغمبر راستگومحمد صم ازآنروما را امت مرحومه خواند . ۲۰- که‌استخوان وپشم گرگان گذشته را بما نشان‌داده و گفت ببینید وپند گیرید . ۲۱- وقتی‌عاقل حکایت غرق فرعون وهلاکت قوم عاد بشنود وانجام‌کار آنها را بداند هوای هستی وغروروعناد را از سر بدر میکند . ۲۲- و اگر چنین نکند دیگران از حال و گمراهی‌اوعبرت خواهند گرفت .

**تهدید کردن نوح علیه‌السلام مرقوم راکه با من میپچید که من روی پوشم خدایرا پس با خدا می پیچید نه با من**

۱ — نوح‌بقوم خود گفت ای‌قوم‌سر کش‌متوجه باشید که من‌من‌نیستم من ازجان مرده‌وبجانان زنده هستم . ۲- وچون ازجان مرده و بجانان زنده شده‌ام مرگی برای من نیست‌وبرای‌همیشه زنده هستم . ۳-چون ازحواس بشری مردم خداوند گوش وچشم وادراك من شد . ٤-چون من‌من نیستم دمی که میزنم از هووازعالم الهی‌است وهر کس پیش این دم دم بزند واظهار هستی کند کافر است . ٥ - در نقش این روباه شیر پنهان‌استونبایددرمقابل‌چنین‌روباهی‌اظهارهستی‌نمود . ٦-اگرازطریق صورت باونگاه کنی‌غرش شیرازاو نمیشنوی . ۷- اگردست‌حق همراه نوح نبود عالم را بوسیلهٔ طوفان چگونه برهم میزد . ۸- چون خرمن جهان ازپرداخت مالیات ده یك‌او استنکاف نمودآتش رابرخرمن‌مسلط نمود . ۹ - هرکسکه در مقابل این شیر نهانی چون آن گرگ بدون

مراعات ادب سخن گوید. ۱۰- شیر اورا دریده و آیهٔ « فانتقمنامنهم» برای اومیخواند. ۱۱- و آن بی‌ادب مثل گرگ ازدست شیر زخمی خواهدشد پس ابله‌است کسیکه پیش شیر اظهار دلیری کند. ۱۲- کاش آن زخم بجسم وارد شده دل وایمان سالم میماند. ۱۳- باینجا که رسیدم توانائیم بآخر رسید ونمیدانم این رازرا چگونه آشکار کنم. ۱۴- مثل آن روباه از شکم خود صرف نظر کرده پیش شیر کمتر روباه بازی بکنید. ۱۵- ما ومن رادرپیش او بگذارید ملك ملك اواست مالکیت را باووا گذار کنید. ۱۶- مثل یکنفر محتاج سرراه بیائید آنوقت است که شیروصید او از آن شما خواهد بود. ۱۷- زیرا اومنزه است وسبحان صفت او است ازمغزو پوست و زشت و زیبا بی‌نیاز است. ۱۸- هرشکار و هر کرامت ونعمتی برای بندگان آن شاه است. ۱۹- هرآنچه ازنعمت و کرامت ایجاد کرده برای خلق است و خود احتیاجی بآن ندارد خوشا بکسی که این‌معنی رادرك کرده بشناسد. ۲۰- آنکه ملك ودولت دوجهان را ساخته ملك‌ودولت اورا بچه کارمیآید. ۲۱- درپیشگاه خدای سبحان که پاك ومنزه است دل را ازاندیشهٔ بد نگاهدارید تا ازگمان بد خود خجل نشوید. ۲۲- که اوافکاروتجسسها ورازهای شما را دردل شمامی بیند چون تارموی نازکی که درشیرخالص دیده میشود. ۲۳- کسیکه صفحهٔ ضمیرش ساده و بی نقش باشد آینه نقشهای غیب است. ۲۴- او رازدل ما را میفهمد زیرا که مؤمن آینهٔ مؤمن است[1]. ۲۵- وچون دید نقد ما را بمحك زده یقین را ازشك وخوبرا از بد تمیز میدهد. ۲۶- چون جان اومحك نقد ها است البته قلب رااز سالم تمیز خواهد داد.

---

۱ — اشاره به‌حدیث لمؤمن مرآت لمؤمن

## نشاندن پادشاهان صوفیان عارف را پیش روی خود تا چشمشان روشن شود

۱ ــ شاید شنیده و بیاد داشته‌باشی که رسم پادشاهان این است . ۲- که پهلوانان درسمت چپ آنها قرارمیگیرند بمناسبت اینکه دل در پهلوی چپ است . ۳- اشراف واهل علم رادرسمت راست قرارمیدهند بمناسبت اینکه قلم همواره دردست راست قرارمیگیرد . ٤ - وصوفیان رادر پیش روقرارمیدهند برای اینکه آنها آینهٔ جانند بلکه بهتراز آینه اند . ٥- سینه هارا از ذکر و فکر صیقل میزنند تا آینه دل نقش تازه بپذیرد . ٦ - هر کسکه اصیل بوده و فطرتاً خوب متولد شده باشد آینه را در جلو او باید گذاشت . ۷ - روی خوب عاشق آینه است و پاکی دلها ( تقوی القلوب )[۲] صیقل جان است . ۸- هر کس که خوبروست طالب آینه است . ۹- اکنون یك مثال معنوی بشنوتا دیگر سخن صورت را نپذیری .

## آمدن آشنائی ازسفر بدیدن یوسف علیه‌السلام

۱ ــ یارمهربانی ازدور آمده مهمان یوسف صدیق گردید . ۲- آنها درزمان کودکی باهم آشنائی‌قدیمی‌داشتند و بمناسبت آشنائی‌قدیمی. ۳- ازجوروحسد برادران گفتگو بمیان آمد یوسف ع فرمود که‌آن واقعه چون زنجیر بود ولی‌ما شیربودیم . ٤ - شیرازسلسله زنجیر عار ندارد قضای حق‌بود ومااز‌قضای‌خداوند گله نداریم . ٥ - شیرا گرچه‌زنجیر بگردن دارد ولی بر همهٔ زنجیر سازان حکومت داردوهمه مرعوب او هستند . ٦- گفت توچگونه درچاه‌وزندان بودی گفت مثل‌اینکه ماه‌در محاق ودرحال هلال است . ۷- درمحاق اگر چه ماه تحلیل رفته و در حال هلال قدش خمیده میشود ولی‌بالاخره درآسمان بدر تمام میگردد

---

۲ — اقتباس‌ازآیه شریفه « ذلك ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب »

۸- اگر دانهٔ در را در هاون کوبیده و خرد کردند بالاخره نور چشم ودل شده باعث دفع گزند گردیده. ۹- گندم را زیر خاك میاندازند ولی در آخر از او خوشه ها میسازند. ۱۰- دفعهٔ دیگر در آسیا کوبیده و نرمش کردند در عوض قیمتش بالا رفته نان گردید که جان را تقویت میکند. ۱۱- بار دیگر نان را در زیر دندان کوبیده و نرم کردند و بر اثر آن تبدیل بعقل وهوش وجان گردید. ۱۲- وچون باز آن جان محو عشق گردید ثمره‌ای از آن حاصل شد که در قرآن مجید از آن به یعجب الزراع تعبیر میکنند[1]. ۱۳- و باز آن جان چون محو حق گردید و فانی شد از عالم مستی بیرون آمده هوشیار گردید. ۱٤- این گفتگو طولانی است بر گرد وقصهٔ یوسف را با دوستش بیان کن.

## طلب کردن یوسف علیه السلام ارمغان از مهمان

۱- بعد از این گفتگوها حضرت یوسف گفت ای دوست عزیز برای ما ارمغان چه آورده‌ای. ۲- دست خالی پیش دوستان آمدن مثل این است که انسان بدون گندم بآسیا برود ۳- خدا تعالی در روز قیامت

---

۱- اشاره بآیه ۲۹ سورهٔ فتح که میفرماید محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ذلك مثلهم فی التوراة و مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطئه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما یعنی محمد صلی الله علیه و آله فرستادهٔ خداست و همراهان او بر کافران سخت گیرند و با هم مهربانند و آنها را در حال رکوع و سجود میبینی که از خدا تعالی فضل و خشنودی میجویند اثر سجده در چهرهٔ آنها پیداست و علامت مخصوصی است وصف آنها در تورات و انجیل این است چون کشتیکه بروید و شاخه‌ها در آورد و شاخه‌های خود را قوی و ضخیم سازد تا ساقه‌های او راست بایستد بطوریکه زارعان در عجب شوند و کفار خشمناك گردند و خدا بکسانیکه ایمان آورده و کار خوب کرده‌اند آمرزش و مزد بزرگ وعده فرموده است

بخلق میفرماید ارمغان برای امروز چه‌در دست دارید؟ ٤ ـ میفرماید: «ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وتر کتم ما خولناکم وراء ظهورکم» ( سوره انعام ) شما تنها و بدون همراه ( وشفیع ) همانطور که در اول دفعه شما را خلق کردیم آمده‌اید؟ و آنچه بشما داده بودیم پشت سر گذاشته‌اید ٥ ـ برای اینکه شفیع و دست آویز شما باشد چه آورده اید ؟ و برای ارمغان روز رستاخیز چه در دست دارید . ٦ ـ یا شاید امید نداشتید که بسوی من برمیگردید ووعدهٔ روزقیامت را دروغ فرض میکردید. ٧ـ تو که وعدهٔ مهمانی اورا انکارمیکنی ازمطبخ او جز خاکستر نصیبی نخواهی داشت . ٨ـ یا اگر منکر نیستی چرا اینطور بدرخانه دوست دست خالی آمده‌ای . ٩ ـ اندکی از خواب وخورخود صرفه‌جوئی کرده برای ملاقات اوارمغان تهیه کن . ١٠ـ از کسانی باش که کم خواب بوده ودر وقت سحر استغفار میکردند ١١ ـ مثل جنین که درشکم مادر حرکت میکند تو نیز اندکی جنبش کن تا حواسی بتو بدهند که بتوانی باآن نورو روشنی را درك کنی. ١٢ـ وآنوقت از جهانیکه بمنزلهٔ رحم مادر است بیرون رفته واززمین دریك عرصهٔ وسیع داخل شوی . ١٣ ـ اینکه در سورهٔ نساء خدایتعالی میفرماید « الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها» ( آیا زمین خدا وسعت نداشت که بروید ومهاجرت کنید ؟ ) مقصود آن عرصه‌ای است که انبیا ازاین عالم خارج شده بآنجا رفته‌اند . ١٤ـ آنجا عرصه‌ای است که نخل امید خشك نشده ودر آن عرصهٔ وسیع دلتنگی وجود ندارد . ١٥ـ چون تو بارحواس خود را حمل میکنی ازاین جهت است که بکندی حرکت کرده خسته میشوی . ١٦ ـ ولی در مؤقع خواب چون باری نداری بلکه خود محمولی هستی که ترا میبرند خستگی نداشته وچالاك هستی . ١٧ ـ این محمول بودن تودرموقع خواب نمونهٔ کوچکی است ازحال اولیا که آنها را میبرند وهیچ بار وسنگینی ندارند

۱۸-اولیا درحال ایستادن و نشستن وخواب وپهلو بپهلو شدن چون اصحاب کهفند. ۱۹- که آنها رادر کارها بدون زحمت وتکلف پهلوی راست وپهلوی چپ میگردانند. ۲۰- پهلوی راست چیست کار های خوب و روحانی پهلوی چپ چیست کارهای بدن ومشاغل تن. ۲۱- این هردو کارازانبیا صادرمیشود درحالیکه آنها ازهردو بیخبرند و چون کوهی هستند که آوازرا منعکس میکنند. ۲۲- اگرانعکاس صوت سخن خوب یابد بگوش تو برساند خود کوه ازآن دوخبری ندارد.

## گفتن مهمان یوسف علیه السلام را که ارمغان بهر تو آئینه آورده‌ام تا چون درآن نگری مرا یاد آوری

۱ — یوسف گفت ارمغان را بیاورمهمان با حالت خجلت و شرم. ۲- گفت من هرچه جستجو کردم ارمغانی بنظرم نیامد. ۳- زیرا حبه‌ای را درپیش معدن وکان بردن وقطره‌ای را بدریای عمان انداختن سزاوارنبود ٤- اگرمن دل وجان پیش میاوردم مثل آن بود که زیره بکرمان برده‌ام ٥- من هرچه فکر کردم هرچه بیاورم بهتر ازآن در اینجا هست و جز حسن تو چیزی بینظیر در عالم وجود ندارد. ٦- وبهتر دیدم که آئینه بیاورم تاتو درآن نگریسته و بهتر از آنرانیابی. ۷- آینه آوردم تا توچون خورشیدشمع آسمان هستی چهرهٔ قشنگ خودرا در آن ببینی ۸ — ای نورجهان و جهانیان آینه آوردم تا تو در آن نگریسته مرا یاد کنی. ۹- از بغل خود آئینه‌را بیرون آورده تقدیم نمود آری آینه مشغول کنندهٔ خوبان است. ۱۰- آینهٔ هستی چیست؟ نیستی. نیستی است که زمینه برای جلوه هستی است پس اگرفهم داری نیستی پیش بیار ۱۱ - هستی‌را درنیستی میتوان نمایش داد چنانکه مالدار بخشش خودرا درزمینهٔ فقرنمایان میسازد. ۱۲ - آینهٔ نان گرسنه‌است و آینهٔ هیزم آتش سوخته است. ۱۳- نیستی ونقص درهرمرحله آینه خوبی هستها

است . ١٤- اگرجامه دوخته شده باشد چگونه‌میتواند زبردستی استاد خیاط را نمایش دهد . ١٥ - تنه درخت باید نتراشیده باشد تا نجار و درودگرآنرا دروپنجره وغیره بسازد . ١٦ - استاد شکسته بندآنجا میرود که پای شکسته درآنجا باشد . ١٧- اگر بیمار و رنجوری نباشد کی صنعت طب آشکارمیگردد . ١٨- اگرپستی و بی قیمتی مس نباشد کیمیا چگونه هنرنمائی‌میکند . ١٩- بالاخره نقص آینه اوصاف کمال وپستی وحقارت آینهٔ‌عزت وجلال است . ٢٠- ضد را ضد معرفی میکند شیرینی عسل با بودن سرکه نمایش دارد . ٢١ - هرکس را که نقص خود را دیده وشناخته است البته با شتاب هرچه تمامتر بطرف کمال‌سیر میکند . ٢٢- ازاین جهت بطرف حضرت ذوالجلال پرواز نمیکنی که گمان کرده‌ای کمالی‌درتوهست . ٢٣- بدترازتصور کمال درخودت‌مرض وعلتی درجان تونیست . ٢٤- برای اینکه این خود پسندی‌وعجب ازتو بیرون‌برودخونهاباید بخوری وزحمتها باید متحمل‌شوی . ٢٥-ناخوشی ابلیس همین خود پسندی بود که در سجده بآدم بامرخداوندی مخالفت نموده گفت « اناخیرمنه » من از آدم بهترم و این مرض در نفس هر مخلوقی‌وجوددارد . ٢٦- ممکن است کسی خودرا خیلی‌افتاده‌شکسته و کوچك ببیند ولی‌اومثل آب صافی‌است که سرگین دراوته نشین شده باشد . ٢٧- وقتی‌آبرا برای امتحان بشورانی و بهم بزنی فی‌الفور آب تغییر کرده رنگ سرگین دراو آشکارمیگردد . ٢٨- در ته این جوی سرگین‌هست‌اگرچه‌درنظرتوصاف‌وبی‌آلایش‌است. ٢٩- آنکه‌جویهای باغ نفس کل را میکند و پاك میکند پیرزیرك راهدان است . ٣٠ - جوی کجا میتواند خود را پاك کنددانش مردوقتی‌نافع‌است که‌ازدانش خدا باو کمك شود . ٣١- آب جو نمیتواند جهل نفس خود را از میان ببرد . ٣٢- کی تیغ میتواند دستهٔ خود را بتراشد بروواین زخم خودرا

دراختیارجراحی‌قرارده . ۳۳ - برای اینکه کسی‌قبح زخم خود رانبیند مگسها روی آن مینشینند . ٣٤ - مگسها عبارت از آرزو و آمال تو است وزخم عبارت ازتیر گی‌حال تو . ٣٥ - اگرپیر برزخم تومرهم نهد آنوقت است که درد ها ساکت شده تیر گی حالت بر طرف میگردد . ٣٦ - بازهم گمان‌مکن که صحت یافته‌ای‌این پیرتومرهمی است که‌برزخم تونهاده اند وازاثراواست که درد ساکت شده . ۳۷ - پس ازمرهم دست نکش وسر کشی‌نکن واینحالت خوشی که داری‌ازپرتومرهم بدان نه‌از ذات خودت .

### مرتد شدن کاتب وحی بسبب آنکه پرتووحی بروی زد و آن آیه را پیش ازپیغمبرخواند وگفت من هم محل وحیم

١ — پیش ازعثمان یکنفر کاتب‌وحی بود . ٢ - وچون بحضرت‌رسول وحی‌میرسید عین آنچه حضرت قرائت‌میفرمود اومینوشت . ٣ - درحال وحی پرتووحی براومیتابید واودرضمیرخود حکمت میدید . ٤ - وعین همان حکمت را حضرت رسول میفرمود وازاینجهت آن مرد گمراه‌شده گفت . ٥ - آنچه رسول خدا میگوید در ضمیر منهم هست . ٦ - پرتو اندیشهٔ اودرضمیرحضرت منعکس شده قهر خداوندی برجان‌کاتب نازل شد . ٧ - هم از کتابت بیرون رفت وهم ازدین‌ویکی ازدشمنان حضرت رسول گردید . ٨ - حضرت فرمودا گر آن‌روشنی‌ازتوومال‌تو بودا کنون چگونه تاریک وظلمانی‌شدی . ٩ - اگر توسرچشمهٔ اسرار الهی بودی چنین آب سیاهی‌ازتوجاری نمیشد . ١٠ - اندرونش میسوخت وقدر به توبه وبازگشت نبود . ١١ - وبرای اینکه مین مردم‌سرشکسته نشده‌و پست نگردددهان‌ازتوبه بسته بود . ١٢ - آه میکشید ولی پس‌از آنکه شمشیر سرازبدن جدا کرد وقت آه کشیدن سپری شده است . ١٣ - عار وناموس را خداوند برای اوزنجیرآهنی‌محکمی قرار داده بود و بسا

اشخاص ببند محکم ناپیدائی بسته میشوند . ۱٤ - کبرو کفرچنان راه اورا بسته بود که‌حتی‌آه خودرانمیتوانست‌آشکار کند . ۱۵-خدایتعالی درقرآن‌درسورهٔیس میفرماید « اناجعلنا فی‌اعناقهم اغلالاً فهی‌الی‌الاذقان فهم مقمحون وجعلنا من بین ایدیهم سداً ومن خلفهم سداً فاغشیناهم‌فهم لایبصرون » یعنی ما بگردن آنها زنجیر ها نهادیم که تا زنخ آنها را پوشانیده وسرآنها روبهوا مانده وچشمشان گرفته شده و درجلووعقب آنها سدی محکم قرارداده و محجوبشان نمودیم بطوریکه نمی بینند . حضرت مولوی اشاره باین آیهٔ شریفه میفرماید: اینکه‌میفرمایدبگردن آنها زنجیرها نهادیم وآنها بواسطهٔ آن زنجیرروبهواهستند آن‌زنجیر ها برای ما ازبیرون‌نیست . ۱٦- واینکه‌میفرمایددرجلووعقب‌آنهاسدی قراردادیم آنها بند را درپیش وپس خود نمی‌بینند. ۱۷- بلکه‌آن‌سدی که درجلووعقب آنها بلند شده برنگ زمین هموار وصحراست وآنها نمیدانند که این سد قضای الهی‌است . ۱۸-شاهد توحجاب وپردهٔ روی شاهد است راهنماومرشد توسدگفتارمرشد است . ۱۹- ای‌بسا کفار که سودای دین بسردارند ولی ناموس وتکبر وامثال اینها سد آنها بوده و نمیتوانند بدین‌بگروند . ۲۰- بند وسدتوپنهان است ولی‌ازآهن‌سختتر ومحکمتراست زنجیروسد آهنی راتبرپاره میکند . ۲۱- ومیتوان بند آهنی را با تبرجدا کرد ولی برای‌بند غیبی کسی چاره‌ای سراغ ندارد ۲۲- اگر کسیرا زنبورنیش بزند طبیعت‌اوشروع بدفاع میکند . ۲۳- اما اگرزخم‌نیش‌ازهستی‌توباشد طبع‌توتابع‌هستی تواست ودفاع‌نتواند و دردنیش ساکن نشود . ۲٤ - سینه‌ام برای شرح اینمطلب در جوش است ولی میترسم باعث نومیدی شود . ۲۵ - نه نا امید نشو و با کمال امیدواری‌درپیشگاه آن‌فریادرس‌فریاد کرده . ۲٦- عرض کن‌ای‌آنکه عفورا دوست داری ما را بیامرزوای‌طبیب مهربان درد ورنج کهن‌مارا

شفا بده . ۲۷ ـ عکس وتابش حکمت بود که آن کانب را گمراه و سر گردان نمود تو خود رامبین تا نتواند برتودست یابد . ۲۸ـ حکمت برای تومثل آب روان گذران است اومتعلق بابدال است ودرتوعاریه است.
۲۹ـ اگرچه درخانهٔ تو نوری تابیده ولی اوازچراغ همسایه است . ۳۰ـ اکنون که این تابش نور بخانهٔ تو آمده شکر کن ومغرور نباش متوجه باش وخودبینی نکن . ۳۱ـ صد افسوس که این نورعاریتی کسانیرامغرور نموده عجب وخود ستائی در آنان پیدا شد وازتبعیت بزرگان دورشان نمود . ۳۲ـ من غلام آنکسم که درهرمنزل وکاروانسرا خودرا بمنزل رسیده وواصل تصورنکند . ۳۳ ـ بس منزلها که باید آنرا جاگذاشته وترك نمود تا یکروز بمنزل رسید . ۳٤ ـ اگرآهن سرخ بشود سرخی ازآهن نیست بلکه پرتوآتش است که درآهن جلوه میکند . ۳٥ ـ اگر دیدی که خانه یا پنجره روشن شد توبدان که روشنی ازخورشید است.
۳٦ـ اگردرودیوار بگوید این منم که روشنم وپرتومال من است. ۳۷ـ آفتاب خواهد گفت وقت غروب من معلومت خواهد شد . ۳۸ ـ اگر سبزه ها بگویند این مائیم که سبزوخرّم هستیم واین خرّمی وشادابی از خود ما است . ۳۹ ـ تابستان خواهد گفت وقتی من رفتم حال خود را ببینید . ٤۰ ـ تن بخوبی وجمال خود میبالد وروح پروبال وجاه وجلال خود را پنهان کرده . ٤۱ـ ومیگوید ای مزبله تو کیستی؟ توفقط چند روزی ازپرتومن زنده هستی . ٤۲ ـ غنج ونازتوجهان را پر کرده باش تا من از توجدا شوم آنوقت معلوم میشود توچه بوده‌ای . ٤۳ ـ آری آنوقت کسیکه برای توجان میداد دستمال جلوی بینی خود میگیرد که بوی گند ترا استشمام نکند . ٤٤ ـ گویائی وبینائی وشنوائی ازپرتو روح است چنانکه جوشیدن آب پرتوآتش است . ٤٥ ـ همانطور که پرتوجان درتن جلوه گراست پرتوابدال و مردان بزرگ در جان من

حکومت دارد . ٤٦ - وقتی جانان‌ازجان صرف نظر کند جان حال‌تنی را پیدا میکند که جان ازاودورشده باشد . ٤٧ - من از آن سر برزمین نهاده وسجده میکنم که زمین درروزقیامت شاهدو گواه من باشد. ٤٨- روزقیامت که‌زمین‌میلرزدوزلزلهٔ سخت حادث میگردد[1] این زمین‌شاهد و گواه احوال مردمان خواهد بود . ٤٩ - وخبرهای آنرا آشکارا نقل میکند[2] زمین وخارها بسخن میآیند . ٥٠-فیلسوف که‌منکر سخن گفتن زمین است ازمعقولات پست صحبت میکند عقل در این مرحله ازدهلیز خانه بیرون‌مانده وباینجا راه ندارد . ٥١ - فیلسوف که با فکرو گمان منکرسخن گفتن جمادات است باو بگو بروسرخود را بدیوار بزن. ٥٢- سخن گفتن آب‌وخاك را حواس اهل دل ادراك میکند نه عقل تو. ٥٣- فیلسوف که منکرزاری ستون حنانه است اواز حواس انبیا بوئی نبرده ٥٤ - فیلسوف میگوید که قوه سوداوی وعصبی‌است که بسی‌خیالات و عقاید درمردم تولید میکند که همگی توهم وخیال بوده واقعیت ندارد ٥٥ - ولی‌انعکاس‌فسادو کفرفیلسوف‌است که‌این انکارر‌ادراوایجاد کرده ٥٦ - فلسفی درعین اینکه دیو وشیطان را منکراست خود سخرهٔ دیوو شیطان است . ٥٧ - باو بگوا گردیوندیدی خودت را ببین که از جبین تو آثار جنون پیدابوده ومعلوم‌است که دیو دروجود توحکومت میکند ٥٨ - هر کس که در دل اوشك وجود دارد ودروجود جان درشك‌است درباطن اوفلسفه‌پنهان است . ٥٩ - گاهی‌عقیدهٔ صحیح پیدا میکندولی آن رگ فلسفی پنهانی پرده بروی عقیدهٔ او کشیده روی اورا سیاه میسازد . ٦٠- ای‌مؤمنین حذر کنید که‌این رگ فلسفی‌باشماهست‌بلکه عوالم بی‌انتهائی دروجود شما نهفته است . ٦١- همهٔ هفتادودوملت در

---

۱ - اشاره بآیه اول سورهٔ زلزال که میفرماید «اذازلزلت‌الارض‌زلزالها»

۲- اشاره بآیهٔ چهارم سورهٔ زلزال که میفرماید:« یومئذ تحدث اخبارها»

وجود تواست برای اینکه شاید بتواند ازوجود توسر برآورد . ٦٢ - هر کس که این عقیده وایمان را دارا باشد از بیم و خوف چون بید بر خود میلرزد . ٦٣- توازآن جهت بابلیس ودیوخندیده و آنانرا حقیر شمرده‌ای که خود راآدم خوبی‌تصور کرده‌ای . ٦٤- وقتی‌جان پوستین خودراواژگونه‌پوشیده آنچه دروجودها پنهان است آشکارشودآنوقت است که واویلاها از اهل دین بلند میشود . ٦٥- هرشبه زری دردکان جلوه گری میکند برای اینکه محك امتحان پنهان شده است . ٦٦ - ای ستارالعیوب پرده ازروی ما برندار ودررورامتحان بداد ما برس . ٦٧- زرقلب درشب با زرخالص دعوی همسری میکند ولی زر منتظر است که روزبرسد . ٦٨ - ومیگوید ای مزور باش که آفتاب برآید و روز برسد . ٦٩- صد هزاران سال‌ابلیس ازابدال‌وفرمانده مؤمنین‌بود وازروی ناز با آدم پنجه زد بالاخره‌رسوا گردید . ٧٠- ای بوالهوس با مردان خدا پنجه مزن وجلوترازسلطان اسب متاز.

## دعاکردن بلعم باعور که‌موسی وقومش را از این شهر که حصار داده اند بیمراد بازگردان و مستجاب شدن

١ - بلعم باعور کسی بود که مردم بقدری فریفتهٔ او شده بودند که گفتی‌عیسی زمان است . ٢- جز بوتعظیم نمیکردند و افسون او شفا دادن بیماران بود . ٣- این شخص ازروی کبروغرور کمالیکه داشت با حضرت موسی پنجه زد وآنطورشد که شنیده‌ای . ٤ - صد هزاران ابلیس وبلعم پنهان یا آشکاردرجهان بوده و همین حال را داشته اند . ٥ - ولی‌این دونفررا خدایتعالی مشهورنموده تا گواه حال سایرین باشند ٦- خداوند برای این مقصود این دودزد رابدار آویخت وگرنه‌درشهر بس‌دزدبود . ٧- ایندونفررا بیرچم شهرت‌بشهربردندو گرنه کشتگان قهربقدری زیادند که نمیتوان شمرد . ٨- تو نازنین هستی ولی در حد

خودت الحذر پا از حد خود بیرون نگذار. ۹ ـ اگربا نازنین‌تر از خود مصادف شده ومخالفت کنی چنان میزنندت که بزیرهفتمین زمین فروروی. ۱۰ ـ بیان قصهٔ عاد و ثمود برای چیست؟ برای اینست که بدانی که انبیابچه کس مینازند. ۱۱ـ بزمین‌فروبردن ( چنانکه قارون وقوم‌لوط رافروبردند ) ودورانداختن چنانچه‌قوم ثمود رابادبرمیداشت ودورمیانداخت و صاعقه که قوم عاد با آن هلاك شدند اینها همه بیان عزت نفس ناطقه است. ۱۲ـ تمام حیوانات اگربرای یك انسان کشته شود بجا وبموقع است وتمام انسانها اگر برای هوش بمیرد بجا است. ۱۳ـ هوش چیست؟ هوش عقل کل است عقل جزئی‌نیزهوش است ولی هوش پست. ۱٤ـ تمام حیواناتیکه ازانسان دوری میکنند ونسبت باو وحشی‌هستند ازحیواناتیکه با انسان مأنوس واهلی هستند پست ترند. ۱۵ـ خون آنها برای خلق سبیل ومباح‌است برای اینکه ازعقل‌صاحب جلال گریزان هستند. ۱٦ ـ عزت وحشیان برای آن از میان رفته که مخالف امرانسان شده اند. ۱۷ـ ( درقرآن مجید سورهٔ مدثرآیه ۵۱ درحق کفارمیفرماید:«کانهم حمرمستنفرة فرت‌من‌قسورة»یعنی‌مثل اینکه خران گریخته‌ای‌هستند که‌ازجلوشیرفرار کرده‌اند حضرت‌مولوی‌اشاره بآیهٔ مزبور میفرماید ) وقتی‌تووحشی گردیده وچون خر گریخته شدی دیگرچه عزتی‌داری. ۱۸ـ کشتن خرجایزنیست ولی‌وقتی وحشی شد خونش مباح میشود. ۱۹ـ خردانش ندارد که اورا ازوحشی بودن‌باز دارد ولی با این وصف خدا اورا معذورندانسته است. ۲۰ـ پس اگر آدم از گفتار فرستادهٔ خدا وحشی گردیده و متنفر شد چگونه معذور خواهد بود. ۲۱ـ ازاین جهت همانطور که خون حیوانات وحشی‌نزد تیراندازان ونیزه پرانان حلال‌است خون کفارنیزحلال شده است. ۲۲ـ زن وفرزندشان سبیل است چون عاقل نبوده و رانده از درگاه خدا

وذلیل هستند . ۲۳ـ عقلی‌هم که ازعقل عقل رم کرده دوری گزیند از مرتبهٔ عقل فرود آمده درشمارحیوانات قرار گرفته است .

## اعتماد کردن هاروت وماروت بر عصمت خویش در هر فتنه

۱ ــ مثل آن هاروت‌وماروت معروف که ازروی‌غفلت ازخودراضی وشادکام بودند همان غفلت باعث شد که آماج تیرزهرآلود شدند. ۲ـ بقدس وپاکی خود اعتماد داشتند تصور کنید اگر گاومیش بشیر اعتماد کند اعتماد اوچه خواهد بود . ۳ـ اگر گاومیش باشاخهای خود دفاع کرده صد مرتبه‌چاره جوئی کند بالاخره شیرنراورا پاره وشاخ‌شاخش خواهد کرد . ٤ ـ اگرمثل خارپشت تمام بدنش پرازشاخ باشدبالاخره شیر اورا خواهد شکست . ٥ ـ باد صرصر که درختان کهن را از بن میکند گیاهان پست تر را نوازش کرده با آنها بخوشی رفتار میکند . ٦ ـ باد برضعیفی گیاه رحم‌میکند پس توای دل برتوانائی خود گزاف گوئی‌نکن . ۷ـ تیشه از زیاد بودن شاخه های درخت باك ندارد و بتدریج‌اورا میبرد . ۸ـ ولی‌خود را ببرگ آشنا نمیکند و جزبا ریشهٔ او که شاخ است مزاحمت ندارد . ۹ـ شعله ازانبوهی هیزم باك نداردو قصاب را از زیادی گوسفند غمی نیست . ۱۰ ـ صورت پیش معنی بس زبون است آسمانرا معنی‌او سرنگون نگهداشته . ۱۱ ـ چرخ دولابی را نگاه کن گردش اوازچیست ؟ ازعقل نوربخش که اورا بقانون علمی ترتیب داده وبراه‌انداخته . ۱۲ـ این گنبد که چون سپری دربالای‌سر ما هست گردشش‌ازیك روح پنهانی‌است . ۱۳ـ این‌باد که درفضا گردش میکند گردش اوازمعنی‌اواست چون گردش چرخ آسیا که از اثر آب جواست . ١٤ـ جزرومد ودخول وخروج نفس مادرحال تنفس‌جزجان به چه چیزمربوط تواند بود . ۱۵ـ همان جان یا معنی‌است که صور و

موجودات را چون کاتبی گاه جیم و گاه حاو گاه دال میکند[1] گاه صلح را برقرار و گاه جنگ بپا میکند . ١٦- گاه سمت راست میبرد گاه طرف چپ گاه گلستانش میکند گاه مبدل بخارش میسازد . ١٧ - بادرا خدای ما برای قوم عاد اژدها کرده . ١٨- و برای مؤمنین باعث امنیت وصلح قرارداده بود . ١٩- شیخ دین[2] فرموده است که «المعنی هو الله» ( یعنی معنی همانا خدا است ) بلی خداوند رب العالمین دریای معانی است ٢٠- و تمام طبقات زمین و آسمان در آن دریا چون خاشاکی هستند . ٢١- رقصها و حمله های خاشاك برروی آب هم ازموج زدن آب است نه از خود او . ٢٢- اگر بخواهد که اوساکن باشد واز کوشش بازایستد بساحل پرتابش میکند . ٢٣- وقتی ازساحل اورا ربوده و بدست امواج میسپارد معاملهٔ او با خاشاك معاملهٔ آتش است با گیاه . ٢٤- این حکایت آخر ندارد اکنون بقصهٔ هاروت وماروت بر گردیم .

## بقیهٔ قصهٔ هاروت و ماروت و نکال و عقوبت ایشان

١ — وقتی فسق و گناه مردم را میدیدند . ٢- از خشم دست خود را میخائیدند ولی عیب خود را نمیدیدند . ٣ - مرد زشتی عکس خود را در آینه دید و پشت بر آینه نموده روی ترش کرد . ٤- شخص خود بین چون از کسی جرمی دید آتش ازدوزخ دردرونش روشن میشود . ٥ - او این کبررا حمیت دینی تصور کرده ولی نفس کبررا دردرون خود نمیبیند . ٦ - حمیت دین نشان دیگردارد وازاثر او آتش بیك دنیای سبز و خرم بدل میگردد . ٧- خداوند فرمود اگر شما نهادتان روشن است ببدکاران بد نگاه نکنید . ٨- شما شکر کنید که ازشهوت وداشتن آلت تناسلی بینصیب هستید . ٩ - اگرمن آن معنی را درشما قراردهم آسمان دیگر

---

١ — جیم کنایه ازجنگ وحا کنایه ازصلح ودال کنایه ازدوستی است

٢ — مقصود شیخ جنید بغدادی است .

شما را نخواهد پذیرفت . ۱۰- اگر در تن شما عصمتی دیده میشود او پرتو عصمت و نتیجهٔ حفظ من است . ۱۱- اورا ازمن ببینید تا شیطان بر شما غلبه نکند . ۱۲ - چنانکه آن کاتب وحی حضرت رسول در خود نورحکمت دید . ۱۳- وخویشتن را هم آوازخدا شمرد در صورتیکه آنچه میدید صفیری بود که انعکاس پیدا کرده بود . ۱۴ - اگر لحن مرغان را تقلید کنی کی بضمیر مرغان واقف خواهی بود . ۱۵ - اگر صفیر بلبل‌را یادِ بگیری چگونه میتوانی بدانی که بلبل چه راز هائی با گل میگوید .

## بعیادت رفتن کر بخانهٔ همسایه و رنجیدن بیمار

۱ — کسی بشخص کری گفت همسایهٔ تو بیماراست . ۲ - کربا خود گفت من با این گوش کر از گفتهٔ آن رنجور چه خواهم فهمید . ۳- بخصوص اینکه اورنجور و صدایش ضعیف است ولی چاره نیست باید بروم . ۴ - وقتی جنبش لبهای اورا ببینم بعقل خود گفتهٔ او را حدس میزنم . ۵ - وقتی بگویم حالت چطوراست البته خواهد گفت خوبم یا خوشم . ۶- من میگویم شکرخدارا غذا چه خوردی؟ او خواهد گفت شربت یا آش ماش . ۷ - من میگویم نوش جان طبیبت کی است؟ البته میگوید فلانکس . ۸- من میگویم قدمش مبرك است اکنون که او آمده کارت خوب خواهد شد . ۹ - ما تجربه کرده‌ایم پای اوسرهرمریض برسد حاجتش روا میگردد . ۱۰- شخص کراین جوابها را پیش خود بقیاس درست کرد وعکس آن واقع شد . ۱۱- وقتی گفت حالت چطور است گفت آخ مردم کر گفت شکرخدارا ومریض از این جواب آزرده شد . ۱۲- که این شکرچیست ؟ این دشمن من است یا قیاسی پیش خود کرده وحدسش بغلط رفته . ۱۳- بعد شخص کر پرسید چه خورده‌ای؟ جواب داد زهرمار گفت نوش جان ازاین جواب کدورت و قهر مریض

بیشترشد . ۱۴- بعد پرسید کدام یك ازاطبّا برای معالجه‌پیش‌تومیآید.
۱۵- گفت عزرائیل گفت قدمش‌مبارك است خوشحال باش . ۱۶-وقتی
کرازمنزل‌بیمار بیرون‌آمد خوشحال‌بود که از بیماردلجوئی کرده‌است!!
۱۷- ولی بیمارمیگفت این دشمن جان من بوده ومن نمیدانستم . ۱۸ -
بیماردردل خود صد قسم‌فحش و ناسزا جورمیکرد که برای کرپیغام کند
۱۹- بلی‌چون کسی آش بد خورده باشد دلش بهم میخورد و شوریده
میشود که تا بالاخره باید قی کند . ۲۰- معنی کظلم غیظ این است که
آنرا قی نکنی‌تادرعوض‌سخنان شیرین بشنوی . ۲۱- چون‌اوصبر نداشت
بخود میپیچید ومیگفت این سگ . . . حیز کجاست . ۲۲- تا آنچه
گفته باویس بدهم زیرا درآنوقت من رنجور بودم وشیرغیرتم‌درخواب
بوده جواب اورا نداده . ۲۳- عیادت برای تسکین آلام دل‌است اینکه
عیادت نبود این دشمنی ودشمن‌کامی بود . ۲۴- که دشمن خود را زار
ونزاردیده‌ودلش‌آرام بگیرد . ۲۵ بسا اشخاص که سالها عبادت‌میکنند
ودلخوشند که درعوض بهشت‌بآنها خواهند داد . ۲۶- درصورتیکه آن
عبادت نیست ومعصیت خفی است وچه بد است که تو اورا خوب تصور
کنی . ۲۷- مثل آن کر که گمان میکرد خوبی کرده وحال‌آنکه کار
اوبدبوده. ۲۸-اوخوش‌است که‌خدمت کرده وحق همسایگی بجاآورده .
۲۹- درصورتیکه‌دردل بیمار برای‌خودآتش‌روشن کرده‌وخودراسوخته
است.۳۰-ازآتشی که افروخته‌اید بپرهیزید[۱] که‌در معصیت آن آتش را
زیاد کرده‌اید . ۳۱- حضرت‌رسول بیك‌نفرریاکار که‌تازه از نمازفارغ‌شده
بود فرمود برخیز نمازبخوان تونماز نخواندی . ۳۲ - برای چارهٔ این

---

۱ — اشاره آیهٔ شریفه واقعه درسورهٔ بقره که میفرماید «اتقواالنارالتی وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین» یعنی بپرهیزید از آتشی که هیزم آن‌از مردمان وازسنگها است وبرای کفارمهیاشده

گونه‌ترسهااست که درهر نماز باید گفت اهدنا الصراط المستقیم (بارالهاما را براه راست هدایت کن) ۳۳- واین نمازمرا با نماز گم گشتگان واهل ریا میامیز. ۳٤ - برانرقیاسی که آن کرنمود دوستی ده‌سالهٔ همسایه از میان رفت. ۳۵ - خواجه گمان دارد که مشغول طاعت و عبادت است غافل است که باجان کندن مشغول معصیت است. ۳٦- قیاس گمراه کننده است مخصوصاً وقتی حس پست تو دروحی ومطالب عالیه بقیاس متوسل شود. ۳۷- گوش حس تو اگرچه درخورحرف است وسخنان مردمرا میشنودولی آنگوش که‌مطالب عالیهٔ غیبی را بشنود کراست و نخواهد شنید

## در بیان آنکه اول کسیکه درمقابل نص صریح قیاس آورد ابلیس علیه اللعنه بود

۱ — اول کسیکه در مقابل انوار خداوندی قیاس پیش آورد ابلیس بود. ۲- گفت البته آتش ازخاك بهتراست من ازآتشم و آدم ازخاك است. ۳- بنا براین چون فرع راکه من وآدم باشیم بحساب اصل که آتش وخاك است قیاس کنیم من ازنور وآدم ازظلمت است ٤- خدایتعالی فرمود نه چنین است انساب[1] در این مورد ملحوظ نیست بلکه فضیلت برای کسی است که پرهیزکار باشد. ٥ - این میراث جهان فانی نیست که یکی بعد ازدیگری بوسیلهٔ نسبت اولادی نصیب برد. ٧ - این میراث انبیا است ووارثش جانهای پاکیزه است. ٧ - در این مرحله پسرابو جهل مؤمن و فرزند نوح پیغمبر گمراه میگردد. ٨- زادهٔ خاك چون ماه روشن شد و زادهٔ آتش که توئی رو سیاه شدی. ٩ - برای پیدا کردن قبله درروزابریا درشب این قبیل قیاسها وجستجوی دلیل برای

---

۱ — اشاره بآیهٔ شریفه واقعه درسورهٔ مؤمنون که میفر[ماید] «واذا نفخ فی الصور فلاانساب بینهم ویومئذ لایتسائلون» یعنی وقتی صوردمیده ش[د] نسبت وقرابت نسبی میا[ن] مردم نخواهد بود ومؤاخذهٔ کسیرا ازکس دیگرنمیکنند.

ترجیح یکطرف بد نیست . ۱۰- ولی درروزروشن درمقابل کعبه‌قیاس ودلیل بیمورد است . ۱۱- کعبه‌ندیده روبطرفی‌مکن واز کعبه باقیاس روی مگردان . ۱۲- یك صفیری‌ازمرغ حق شنیده وظاهر آنرا تقلید نموده یاد میگیری . ۱۳- پس از آن برای درك معنی آن ازخودقیاس هائی کرده و خیالاتی میبافی و خیال محض را جامهٔ حقیقت میپوشانی . ۱٤- ابدال ومردان خدا اصطلاحاتی‌دارند که مردمان‌دیگراز آن‌غافلند وخبرندارند. ۱۵- تواز منطق‌الطیر[1] فقط صورت او راآموخته وصد قیاس وصد هوس‌ازخود انگیخته ومعنی آن‌تصورنموده‌ای . ۱٦-ودلها مثل دل آن بیماراز تومکدر گردیده‌وتو بخیال اینکه معنی آنرا فهمیده‌ای مغرورومست گردیدی . ۱۷-آن کاتب‌وحی‌از آن‌آوازمرغ تصور کرده که اوبا مرغ اتصال یافته . ۱۸- مرغ پری‌زده کورش کرد وبقعرمرگ ودرد فروبردش . ۱۹ - شما هم کاری نکنید که با یك گمان یا بایك انعکاس مغرور شده ازمقامات آسمانی‌فرودآئید . ۲۰- اگر هاروت و ماروت یا ازهمه بالاتر بوده بربالای بام«نحن‌الصافون»قرار گرفته باشید ۲۱- بربدی بدان ترحم کنید وازخود بینی ومنیت بپرهیزید . ۲۲- تا مبادا غیرت از کمینگاه برشما تاخته وبقعرزمین‌سرنگون شوید . ۲۳- هاروت وماروت گفتند خدایا حکم حکم تو است بدون اینکه تو امان بدهی‌ایمنی‌وجودندارد. ۲٤- این‌سخن را میگفتندولی دردلشان‌خطور میکرد که ازما که بهترین بندگانیم چگونه بدی سرخواهد زد . ۲۵- این خیال ووسوسه دست ازسرآن دوفرشته برنداشت تااینکه تخم خود بینی را در آنان کاشت . ۲٦-میگفتند ای زادگان عناصر که از پاکی روحانیان بیخبرید . ۲۷- ما در آسمان پرده های قشنگ میآویزیم و درزمین سراپرده بپا کرده . ۲۸- بساط عدل و سجادهٔ عبادت گسترده‌و

---

۱ - اشاره بکتاب منطق‌الطیر شیخ‌عطار

باز هرشب بآسمانها صعود میکنیم . ٢٩- تا اعجوبهٔ دورزمان گردیده درزمین امنیت ایجاد نمائیم . ٣٠- البته قیاس کردن حالیکه در آسمان دارا بودند با حالیکه در زمین دارا میشوند درست در نمیامد و فرق زیادی داشت .

**در بیان آنکه حال خود ومستی خود باید پنهان داشت**

١ — قول حکیم مجذوب وسالك را شنیده همانجا که باده خورده‌ای بخواب . ٢- وقتی مستی ازمیخانه بیرون رفت اسباب تمسخر و بازیچهٔ اطفال خواهد شد . ٣- اودر کوچه ها وراهها هردم میان گلها می افتد وهرابلهی باومیخندد . ٤ - اودرحال مستی و کودکان درپشت سر او از مستی وذوق وشئهٔ او بیخبرند . ٥ - خلق همگی اطفالند جز آنکه مست بادهٔ الهی است وجز کسیکه ازدام هوس رسته باشد شخص بالغی وجود ندارد . ٦-خداوندفرموددنیابازیچه ولهوولعب است وشما کودك هستید[1] البته خداوندراست میفرماید . ٧- تا ازلعب وبازی بیرون نرفته‌ای کودك هستی وتازکات روح نداده‌ای زکی و پاکیزه نخواهی بود . ٨ - این شهوترانی هم که دراینجامیکنند مثل جماع کردن طفل است . ٩-جماع طفل چیست؟یك بازی ایست که گاهی خودرا رستم وزمانی پهلوان جنگجو معرفی میکند . ١٠- جنگ این مردم درست مثل جنگ کودکان همه بیمعنی و بیمغزوپست میباشد . ١١- جنگشان باشمشیرچوبین وآهنگشان بیفایده است . ١٢- سواریك نی شده ومیگوید این یراق یا دلدل پیغمبر است . ١٣- بار جهل بدوششان حمل شده ومرکوب ندانی بوده بار و حمل کنندهٔ بارراراه تصور کرده اند . ١٤- بهمین حال بشن کسانیکه برندهٔ آنهاخدا است اسب تازان ازنه طبق آسمانها بگذرند . ١٥-روح

---

١- اشاره بآیه واقعهٔ درسورهٔ عنکبوت که میفرماید وما هذه الحیوة الدنیا الالعب ولهو .

بسوی آسمانها عروج کرده فلك وملك ازعروج آن باهتزازدرمیآیند. ۱۶- همگی چون اطفال بدامن خود سوارشده و گوشهٔ دامن را چون اسب گرفته‌اید. ۱۷- حق فرمود « ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً »(سورهٔ نجم) گمان هرگز کسی‌را ازحقیقت وواقع بینیاز نمیکند مرکب گمان کی‌وچه وقت بآسمانها پرواز کرده است. ۱۸- اهل ظن و گمان غالباً فقط یکطرف مطلب را رجحان‌داده ومیگویندواقع این استدرصورتیکه بر آفتاب در موقع روشنی روز شك و گمان راه ندارد. ۱۹- وقتی در قیامت آفتاب حق بالای سرمؤمن و گمراه ایستاده همه جا را روشن کند ۲۰- آنوقت خواهید دید که سوار نبوده فقط از پای خودتان مرکبی ساخته اید. ۲۱- بالجمله عقل وحس وادراك ما مثل همان نی‌است که آن کودك اسب برای خود فرض کرده. ۲۲- دانشهای اهل‌دل‌مرکوب آنها بوده وآنان را بسوی مقصد میبرد ولی دانشهای اهل‌تن بار دوش آنهااست. ۲۳- دانش وقتی با دل سروکار دارد یار انسان است واگر سروکارش‌باتن‌است بارخواهد بود. ۲۴- خدایتعالی فرمود که مثل‌خر کتابها راحمل‌میکنند[۱] البته علمیکه ازطرف خدایتعالی نباشدبارخواهد بود. ۲۵- علمیکه بیواسطهٔ ازخداوندنباشدمثل رنگیکه مشاطه بچهره ها میزند بالاخره زایل‌شدنی‌است. ۲۶- ولی‌اگرهمین باررا هم‌خوب ببری وبرطبق آن عمل کنی بارازدوشت بر داشته دلخوشی بتو میدهند ۲۷- همین باردانش را اگربرای خدا وبرای تقرب باو چندی برداری بالاخره‌دردرون خودانبارعلم‌خواهی یافت. ۲۸- آنوقت‌استکه بمرکب دانش سوارشده وبارازدوشت برداشته میشود. ۲۹- ایکسیکه از هو بنام هوقانع شده‌ای بدون اینکه‌جام‌هو بنوشی کی‌ازهواهارهائی‌خواهی

---

۱ — اشاره بآیهٔ شریفهٔ واقعه درسورهٔ جمعه که میفرماید « مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا »

یافت . ۳۰- ازنام ومقصد ووصف اوچه عاید انسان میشود ؛ فقط خیال که بمنزلهٔ دلال وواسطهٔ رسیدن بمقصود است . ۳۱- البته باید دلال بیك مقصد ومقصودی دلالت کند وگرنه دلال معنی نخواهد داشت همچنانکه اگرجاده و راهی نباشد غول گمراه کننده معنی ندارد . ۳۲ - آیاهیچ نامی دیده‌ای که دلالت برحقیقتی نکند ویا آیا ممکن است از دو حرف گاف ولام که کلمهٔ گل را تشکیل میدهد گل بچینی . ۳۳- اسم را که خواندی برومسمای اورا جستجو کن ماه را باید در بالا جستجو کنی نه درآب جوی آنکه درآب جوی دیده‌ای صورتی بیش نیست . ۳٤-اگر میخواهی که‌ازنام‌وحرف بگذری وبحقیقت برسی خودرا ازخودی پاك کن . ۳۵- مثل آهن رنگ آهنی راازدست‌داده وبراثرریاضت‌وزحمت آینه‌ای‌شو بی‌زنگ . ۳٦- خودرا ازاوصاف خودمصفی کن تاذات‌پاك وصاف خویش را جلوه گر بینی . ۳۷- وعلوم انبیا را بدون کتاب‌ومعبد واستاد دردل خود مشاهده کنی . ۳۸- حضرت رسول فرمودازامت‌من کسانی‌هستند که از گوهرونوروجود من‌درآنها هست . ۳۹- جان‌آنها با آن نورمرا میبیند ومن آنها را با همان نور مشاهده میکنم . ٤۰ - این دیدن‌احتیاجی‌بخواندن کتاب‌صحیح بخاری وصحیح مسلم[۱] واحادیث وروایات راویان ندارد وتوازآن منبع که آب حیات و شراب زندگی مینوشند . ٤۱- رازسخن حضرت باباطاهر را که گفت امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً[۲] رابخوان ودرك کن . ٤۲- سرامسیت واصبحنا نورابراه خدا میرساند . ٤۳- اگرمثالی‌ازاین رازنهانی میخواهی قصه‌ای‌ازرومی ها وچینیها را بخوان .

---

۱ ـ دو کتاب معتبر از اخبار اهل سنت است

۲ ـ یعنی وقت شب کرد بودم وچون صبح شد عرب گشته بودم

## قصهٔ مری کردن رومیان و چینیان در صفت نقاشی

۱ — وقتی نقاشان چینی و رومی هریك مدعی شدند که نقاشی ما بهتر وزیباتراست . ۲ ـ شاه فرمود من شما را امتحان میکنم تا معلوم شود کدامیك در نقاشی استاد تر هستید . ۳ـ چینیها و رومیها با هم بحث و احتجاج کردند ولی رومیها دردانش برتر بودند . ٤ — چینیها گفتند یك خانه مخصوص ما باشد ویکی مال شما . ٥ ـ این دوخانه مقابل رو بروی یکدیگر بودند که دریکی چینی ودردیگری رومی مشغول کار شدند . ٦ـ چینیها صد قسم رنگ ازشاه خواستند و شاه امر کرد مخزن رنگ راباز کردند. ۷ـ هرصبح چینی هاراازمخزن رنگ سهمی بود که میگرفتند ۸- رومیها گفتند نقش ورنگ بکار نیایدوجز زدودن زنگ وصیقل کردن کاری نداریم . ۹ ـ درخانه را بسته مشغول صیقل زدن گردیدند وخانه را چون آسمان صاف وساده نمودند. ۱۰ـ ازدوصد رنگ راه ببیرنگی هست رنگ مثل ابراست و بیرنگی چون ماه که نور آن ابررا بصدرنگ درمیاورد. ۱۱ـ هررنگ وروشنی وتلألؤ ببینی یقین بدان که او ازماه وستاره وآفتاب است . ۱۲ـ چینیان چون ازکارخود فراغت حاصل کردند جشنی بپا کرده برای اظهار شادمانی دهل میزدند . ۱۳ — شاه بتماشای کارایشان آمده ودید که نقشها والوان مختلفه آن عقل ازانسان میربايد ١٤ـ پس ازدیدن نقاشی چینیان بسمت رومیان آمده پرده ای را که میان دوخانه ودوصفحهٔ نقاشی بود برداشتند . ۱٥ـ عکس تصویرو نقاشی چینیان بصفحهٔ صیقلی شدهٔ رومیان افتاد . ١٦ـ هرچه که چینیان با کمال زحمت واستادی درصفحهٔ نقاشی خود رسم کرده بودند دردیوارصیقلی شده رومیان دیده میشد ولی باطراوت تروشفاف تر بطوریکه چشمها را خیره میکرد . ۱۷ـ رومیان آن صوفیانی هستند که نه کتاب خوانده ونه درس آموخته ونه کسب هنرنموده اند . ۱۸ ـ ولی فقط صفحهٔ ضمیرودل خود را صیقل

زده اززنگ بخل‌وآزو کینه وحسدپاك کرده اند . ۱۹- سینه‌های خود را ازذکروفکرصیقل زده اند تا آن‌معنی وحقیقت عالیه درآن‌منعکس گردد . ۲۰- صفای آینه وصف صفای قلب را میکند که ممکن است صورت بی‌منتها درآن منعکس گردد . ۲۱- بلی همان‌صورت بیصورت وبیحدوحدود غیب بود که ازآینهٔ دل از چاك گریبان موسی براو تابان شد . ۲۲- اگرچه این صورت درفلك وعرش وفرش ودریاهانمیگنجد ولی‌آینهٔ دل را حدی‌نیست . ۲۳- عقل دراینجا خاموش‌وساکت است‌یا اگرسخنی‌بگوید گمراه کننده‌است‌زیراکه دل بااواست یااوخوددل‌است ۲٤- عکس هرنقش‌وصورتی‌ممکن نیست تا ابد بتابد مگرازدل . ۲۵- هرصورتیکه بدل میآید برای‌همیشه آنصورت بدون پرده درآن دیده میشود . ۲٦- آنهاکه دل خود را صیقل زده‌اند از زنگ و بوخلاصی یافته درهردقیقه حسنی‌ادراك میکنند . ۲۷- پوست و نقش علم ودانش را رها کرده پرچم علم‌الیقین افراشته‌بحقیقت رسیده اند . ۲۸ - فکر را گذاشته وروشنائی یافته وبصحرا ودریای آشنائی رسیده اند . ۲۹- مرگ که همه ازآن هراسان ولرزانندآنان بمرگ لبخند زده وبریش مرگ میخندند . ۳۰- آنها چون صدف پر گوهری هستند که کسی بردل آنها دست نخواهد یافت . ۳۱- اگرچه علم نحوودرس فقه‌رارها کرده‌اند ولی درعوض درس‌محوخوانده وبدولت فقررسیده اند . ۳۲- هروقت وهرچه نقوش بهشتی نورافشانی کرده لوح دل‌آنانراپذیرادیده است . ۳۳- آنها ازعرش و کرسی‌وخلاء بالاتررفته در نشیمنگاه صدق در پیشگاه خدای خود منزل گرفته اند « ان‌المتقین فی‌جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیك‌مقتدر »[۱](سورهٔ‌قمر). ۳٤- صد نشان‌وعلامت‌دارند

---

۱ - محقق‌است که پرهیزکاران در باغها و کنار نهرها در نشیمنگاه صدق نزد پادشاه توانا هستند .

ومحو وفانی صرفند چه نشان وعلامتیکه عین دیدار خداوندی هستند .

**پرسیدن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌و آله وسلم مر زیدرا که امروز چونی وچگونه از خواب برخاستی وجواب او که اصبحت مؤمناً حقا**

۱ — روزی حضرت رسول بزید فرمود که چگونه صبح کردی . ۲- عرض کرد صبح کردم درحال ایمان حضرت فرمود اگر گل باغ ایمان شکفته است نشانش کو . ۳- عرض کرد روز ها تشنگی متحمل شده و شب ازسوزعشق نخوابیدم . ٤- تا چون نوك نیزه‌ای که ازسپرعبور کند ازروزوشب گذشتم . ٥ - ودر آن سوی روزوشب اختلاف وجودندارد همهٔ ملت‌ها یکی‌وصد هزارسال یایکساعت‌یکی‌هستند .٦- ازل وابددر آنجا با هم متحدند وعقل را درآنجا راهی‌نیست . ۷- حضرت فرمود از آنجا توشه‌ای بیار که درخورفهم این جهان باشد . ۸- عرض کرد مردم آسمان‌میبینند ومن‌عرش‌را بامخلوقش‌همی‌بینم . ۹ - همانطور که بت در پیش‌چشم‌بت‌پرست‌ظاهروهویداست هشت‌جنت وهفت‌دوزخ درجلوچشم من‌است. ۱۰-همانطور که درآسیا گندم‌راازجوتمیزمیدهندمن‌افراد مردم راهمانطورتمیزداده ومیشناسم . ۱۱ — اهل بهشت واهل دوزخ درپیش من چون ماهی ومارشناخته میشوند . ۱۲- پیش ازاین جان اگر پراز عیب هم بود چون در رحم تن بود از مردم عیبش پنهان بود . ۱۳ — فرموده اند « الشقی شقی فی‌بطن‌امه» شقی درشکم مادرشقی استولی ازظاهرحال جسم حال آنها رامیتوان شناخت . ١٤ - تن مثل مادری حامله‌است‌وجان بمنزلهٔ طفل‌ومرگ عبارت ازدرد زائیدن است . ١٥- تمام جانهای گذشته که ازاین عالم رفته‌اند منتظرند که این جان‌چگونه زائیده‌میشود . ١٦— زنگیها میگویند اوازماست وروميها ميگويندا‌و زیبا وسفید رو بوده وازماست . ۱۷ - وقتی جان وجود ازجهان زائید آنوقت سفید وسیاهش معلوم میگردد . ۱۸- اگرزنگی‌است زنگیان

میبرند واگر رومی است نزد رومیان خواهد رفت . ۱۹- تا زائیده نشده ازمشکلات عالم است و کسیکه نازاده را بشناسد کم و نادراست . ۲۰- مگر کسی بانور خدائی بنگرد و مصداق «ینظر بنور الله» باشد که دردرون پوست چشمش کار گر بوده و ببیند . ۲۱- بلی اصل نطفه سفید است ولی عکس جان رومی و زنگی در آن پنهان است . ۲۲- یکی را رنگ سفید ومطبوع جلوه گرمیسازد ومصداق آیهٔ شریفه « لقدخلقنا الانسان فی احسن تقویم »( سورهٔ والتین ) میگردد و دیگری را پست کرده و سیاهرو میگرداند . ۲۳- بالاخره درروزقیامت که بسی رویها سفید و بعضی سیاه میگردد معلوم خواهد شد که کدام دسته رومی و کدام زنگی هستند . ۲٤- هندی و ترك دررحم تمیزداده نمیشوند وقت زادن است که هر بچه و بزرگ میبینندش. ۲۵- این سخن آخر ندارد برگرد تا از کاروان باز نمانیم .

## بقیهٔ جواب گفتن زید رسول خدا(ص) را که احوال خلق بر من پوشیده نیست و همه را میشناسم

۱- من تمام مردم را از زن و مرد مثل روز رستخیز بالعیان میبینم که ازچه دسته‌ای هستند . ۲- اکنون بگویم یالب فرو بندم — حضرت با گزیدن لب اشاره کردند که ساکت باش. ۳- یارسول الله آیا سر روز محشر را گفته و روز نشر را در این عالم آشکار کنم؟ . ٤- اجازه ده که پرده ها را دریده و گوهر خود را چون خورشید آشکار سازم . ٥- تا ز گفتار من کسوف برای خورشید پیش آید و بنمایم که نخل کدام و بید کدام است . ٦- راز روز رستخیز را آشکار نموده نقد وقلب را ازهم جدا کنم ۷- و زنگ کفر و زنگ سرخ و مزعفر و اصحاب شمال را در حالیکه دستشان بریده شده نشان دهم . ۸- در روشنیی که خسوف و محق ندارد راز هفت سوراخ نفاق را که دوچشم ودو گوش و دو بینی و یك دهان باشد نشان دهم . ۹- پلاس کهنهٔ اشقیا را نشان دهم و صدای طبل و کوس

انبیا را بگوشها برسانم . ١٠- دوزخ وبهشت وبرزخ را درمقابل چشم کفارقراردهم . ١١- حوض کوثررا بنمایانم که درحال جوش و خروش بوده صدای زمزمهٔ آبش بگوش رسیده وبا آبش میتوانند چهرهٔ خود را بشویند . ١٢- وکسانیکه با حال تشنگی بگردآن میگردنددرهمین جا نشان دهم . ١٣- که دوششان بدوش من میساید ونعرهٔ آنهاازتشنگی بگوشم میرسد . ١٤ - اهل بهشت که با آزادی تمام یکدیگر را در آغوش کشیده در کنارهم نشسته اند درجلوچشم من است . ١٥ - آنها دست یکدیگررا زیارت کرده لب همدیگررا میبوسند . ١٦- درسمت دیگر گریه‌ها ونعرهٔ واحسرتای جمعی گوشم‌را کرمیکنند . ١٧ - اینها اشاراتی است که میگویم ولی از طولانی بودن آن میترسم که مبادا آزاری برسول خدا برسد . ١٨- زید سرمست و خراب این کلمات را میگفت که پیغمبرص گریبانش‌را گرفت و سخنش را قطع کرده. ١٩- گفت هان اسب خود را نگهدار که گرم دوبدن شده فرمود « والله لا یستحیی » عکس حق نیزاز گفتن سخن حق شرم ندارد[1] ٢٠ - آینهٔتو از غلاف بیرون رفت آینه و ترازو کجا خلاف واقع میگویند . ٢١ - آینه وترازو کجا ساکت‌میشوند برای اینکه‌از کسی‌شرم نموده‌یابکسی آزارنرسانند . ٢٢- آینه وترازو دومحك‌هستند که اگرتودویست‌سال بآن‌خدمت کنی . ٢٣- وبگوئی که برای خاطر من راستی را پنهان کن وچیزی را بیش ازآنچه هست بنما . ٢٥- اوبتوخواهد گفت که بریش وسبیل خود مخند آینه وترازورا چه‌باحیله ومکر. ٢٥- خداماراببرای آن امنیازداده که بوسیلهٔ ما حقیقت شناخته شود . ٢٦- اگر اینکار را

---

١ — اشاره بآیهٔ‌شریفه واقعهٔ درسورهٔ احزاب که میفرماید « ان ذلکم کان یؤذی‌النبی فیستحیی منکم والله لایستحیی من‌الحق » یعنی این کاریکه شما میکنید به پیغمبر آزارمیرساندواوازشماشرم دارد ولی‌خدا ازگفتن‌سخن حق‌شرم ندارد

نکنیم دیگر ما چه ارزشی داریم؛ وچگونه نمایندهٔ روی خوبان خواهیم بود ۲۷- ولی اگر جمال او درسینای سینه تجلی نمود آینه را در بغل بگذار . ۲۸- گفت آخر ممکن است که آفتاب حق وخورشید ازلی در بغل بگنجد ؛ ۲۹- اوهم بغل وهم دغل وناراستی را میدرد وبااو نه جنون میماند و نه عقل . ۳۰ - جواب داد که اگر یک انگشت برچشم نهی جهان را ازخورشید خالی خواهی یافت . ۳۱- یک سرانگشت بروی ماه پرده میکشد و این نشان ساتری خداوند است . ۳۲ - که جهانی را بوسیلهٔ نقطه‌ای بپوشاند وخورشیدرا در پردهٔ ابری نهان میسازد . ۳۳- لب ببند ودردریای تفکرغور وتأمل نما و ببین چگونه خداوند دریارا محکوم شر نموده ۳۴- چون دو چشمهٔ زنجبیل وسلسبیل که در اطاعت اهل بهشت هستند. ۳۵- چهارجوی بهشت درتحت امر ماست واین نه ازقدرت ماست بلکه بامر خداوند تواناست . ۳۶- همانطور که سحر بارادهٔ ساحران است این جویها نیزدرزیرفرمان ما هستند . ۳۷- همانطور که این دو چشمه چشم طبق حکم دل وفرمان جان حرکت میکنند . ۳۸- اگر بخواهد سوی زهرمار و اگر اراده کند بطرف شربت میرود . ۳۹- و اگر بطرف محسوسات یا ملبوسات منوجهش کند فرمانبردار . ۴۰- و اگر سوی کلیات بفرستد میرود و اگر جزئیات را باو نمیدهد درهمانجا محبوس میماند ۴۱- همچنین این پنج حس ما چون نی که هرنوائی در آن بدمند همان را بیرون میدهد درتحت ارادهٔ دل است و هرچه دل بر او بدمد همان را ظاهر میسازد . ۴۲ - بهرطرف که دل اشاره کرد هرپنج حس بسر میدود . ۴۳ - دست ویا دراطاعت امر دل چون عصا است در دست موسی . ۴۴ - دل اگر بخواهد یا برقص درآمده ازنقص بکمال میرود . ۴۵ - در دادن دست محاسب شده وانگشتان کتاب مینویسند . ۴۶ - دست در اختیار یکدست نهانیستکه ازدرون تن ببیرون فرمان میدهد . ۴۷ - اگر بخواهد برای

دشمنان‌ما است‌و برای‌دوستان‌یار . ٤٨ ـ اگر بخواهداورا برای‌خوردنی ظرفی‌قرار میدهدودرموقع دیگر برای‌سردشمنان چون گرز ده‌منی‌فرود میآید . ٤٩ ـ راستی دل باین اعضا چه میگوید که چنان مطیع‌شده‌اند عجب‌اتصال‌وپیوندیست که میانهٔ دل واعضاء پیداشده وسبب پنهانی‌غریبی است که هرلحظه‌کارخود را بوسیلهٔ اعضاء بدن آشکار میکنند . ٥٠ ـ مگردل خاتم سلیمانی دارد که مهارپنج حس را بدست گرفته . ٥١ ـ پنج حس در بیرون بدن اسیراووپنج حس دیگردردرون‌تن درتحت‌امر اوکارمیکنند . ٥٢ ـ این‌ده حس با هفت‌اندام وعوامل‌دیگریکه بگفتن نیاید محکوم اوهستند . ٥٣ ـ ای‌دل تودربزرگی و بزرگواری چون سلیمانی که بیری و دیو حکمفرمائی کنی . ٥٤ ـ اگر دراین ملك‌از مکروحیله بری باشی سه دیو[1] انگشترازدست تو نتواند گرفت . ٥٥- پس ازآن نام توجهان را پر کرده و هر دو جهان چون بدن توفرمان بردارت خواهد شد . ٥٦ ـ اگردیوخاتم ازدست توربود بخنت خوابید ویادشاهی‌ازدستت رفت . ٥٧ ـ ویس‌ازآن‌مضمون «یاحسرتاًعلی‌العباد»[2] بر شما تا روزقیامت مسلم گردید که باید برای همیشه حسرت بخورید.

## متهم کردن غلامان و خواجه تاشان لقمان را که میوه های خوب را خورده

۱ ـ لقمان در نزد خواجهٔ خود بندهٔ حقیری بود در میان سایر بندگان . ۲ـ خواجه غلامان را بباغ میفرستاد که میوه برای تنقل او بیاورند . ۳ ـ لقمان درمیان آنها غریب بودومثل شب‌پرمعنی‌وظاهرش صورت تیره وتارداشت . ٤ ـ غلامان میوه ها را باکمال‌اشتهاخوردند.

---

۱ ـ سه دیو نام دیوی است که انگشترازدست حضرت سلیمان ربود

۲ ـ اشاره بآیه‌واقعه درسورهٔ یس که میفرماید :« یا حسرتاً علی‌العباد مایأتیهم من رسول الاکانوا به یستهزئون» یعنی افسوس بر بندگان که پیامبری بر آنها نیامد مگراینکه اورا استهزا کردند .

۵ - ونزد خواجه آمده گفتند میوه ها را لقمان خورده و خواجه بر او متغیر وغضبناك گردید وقتی لقمان علت غضب خواجه راجستجو کرد و فهمید . ۷- گفت ای آقا بندهٔ خیانتکار در پیش پروردگار خود امید موفقیت ندارد . ۸- بیا وما را امتحان کن باینطریق که آب گرم زیادی بما بخوران . ۹ - پس از آن ما را درصحرای وسیعی پیاده بدوان وخود نیزسواره با ما همراهی کن . ۱۰- تا بدکردار را پیدا کرده و کارهای کاشف الاسرار را بنگری . ۱۱ - خواجه آب گرم بهمهٔ غلامان داد و آنها نیزازترس مجبور بخوردن شدند . ۱۲- پس از آن آنهارا دردشتها و کشتزارها میدواند . ۱۳- همگی ازاثرخستگی ورنج بحال قی افتاده آبهاراقی میکردند ومیوه ها هم مخلوط با آب میآمد . ۱٤- ولی وقتی لقمان قی میکرد آب صاف از دهنش خارج میشد . ۱۵ - حکمت لقمان که بتواند این قسم کار بکند حکمت خداوند هستی چگونه خواهد بود . ۱٦- روز قیامت که همهٔ اسرارو کارهای نهانی آشکار وهویدا میگردد اسراری ازشما فاش میشود که انتظار بی پرده شدن آنرا نداشتید. ۱۷- وقتی آب داغ ( حمیم دوزخی) راآشامیدید تمام پرده ها پاره شده تمام فضاحتها بی پرده آشکار میشود . ۱۸ — آتش از آن رو عذاب کافران شده که امتحان سنگ بوسیلهٔ آتش است . ۱۹- ین دل چون سنگ راچقدر نصیحت کردیم و نپذیرفت. ۲۰- زخم بدو دوای بدلازم دارد سر خررا به دندان سگ حواله میدهند. ۲۱- الخبیثات للخبیثین[۱] ازروی حکمت است و برای مرد زشت همسرزشت سزاواراست . ۲۲- پس توهرجفتی که میخواهی بروصفات وملکات اورا تحصیل کرده محو او گردیده همرنگ اوباش تا

---

۱ — اشاره بآیهٔ ۲٦ واقعه درسورهٔ نور که میفرماید الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات» یعنی زنهای پست مخصوص مردان پست وزنان پاك مخصوص مردان پاك است .

بتوانی جفت او باشی . ۲۳- اگر نور میخواهی آماده شو و نور پذیرفته محو او باش وصفاتش را بپذیر. ۲٤- اگر میل داری که ازاین زندان خراب راه نجات پیدا کنی ازدوست سرمکش و نسبت باو خاضع بوده سجده کن و بخدای خود نزدیک شو[1] ۲٥- این گفتار طولانی است ای زید برخیز و براق[2] ناطقه را بر بند .

**بقیهٔ حکایت زید با پیغمبر صلی الله علیه و آله وجواب او بآنحضرت**

۱ — قوهٔ ناطقه چون عیبها را فاش کرده و پردهٔ غیب را پاره میکند. ۲- وازطرفی هم غیب مطلوب خدا بوده و خدا میخواهد مطالبی پنهان بماند ازاین جهت این دهل زن را که ناطقه نام دارد جلو گیری کن تا نتواند آنرا آشکار کند . ۳ - تاخت وتاز نکن و عنان مرکب ناطقه را بکش بهتراین است بسی ازمطالب مستور بماند وهر کس از تصورات خود مسرور باشد . ٤ - حقتعالی میخواهد که نا امیدان اوهم از این عبادت روی بر نگردانند و آنچه را بخیال خود صحیح و بجا دانسته اند عمل کنند اگر چه بر خلاف واقع باشد . ٥ - هر کسیکه بعبادت اومشرف میشود بطاعت اومشغول است . ٦ - بامیدی مشرف میشوند وچند روزی در رکاب او میدوند . ۷- خدامیخواهد عموم مردم ازنیك و بد مشمول این رحمت شوند ۸- خداوند میخواهد هر امیروهر اسیر میانهٔ خوف ورجا وامیدو بیم باشند ۹ - این خوف ورجا درموقعی حاصل میشود که حقیقت در پس پرده باشد ۱۰- وقتی این پرده را پاره کردی غیب با کر ّوفر خود آشکار شده خوف ورجا باقی نمیماند .

**حکایت ماهی گیر و مرد جوان وگمان او که ماهی گیر سلیمان است**

۱ — جوانی برلب جوی ماهی گیررا دیده گمان کرد اوسلیمان است

---

۱ — اشاره بآیهٔ ۱۷ سوره علق

۲ — براق نام مرکوب پیغمبرصم بوده درشب معراج

۲- پیش خود گفت که اگر این سلیمان است برای چه تنها و پیاده باینجا آمده و اگر او نیست پس این شباهت زیاد او بسلیمان چه حکمتی دارد.
۳- او چندی در این اندیشه بود تا اینکه سلیمان پادشاهی خود را بدست آورد. ٤- دیوی که سلطنت اورا غصب کرده بود تخت سلطنت را رها کرده گریخت و تیغ تخت سلیمان خون شیطان را بزمین ریخت. ٥- انگشتر معروف خود را بانگشت موده لشکر دیو و پری در اطراف او گرد آمدند. ٦- جمعی ازمردم بتماشای جلال سلیمان آمدند که آن شخص صاحب خیال نیز درمیان آنها بود. ۷- وقتی انگشتر را در انگشت سلیمان دید خیال وحالت تجسسیکه داشت بکلی ازمیان رفت. ۸- نوع هم وقتی در انسان پیدا میشود که مطلب پوشیده است و جستجوها و تجسست برای فهمیدن چیزی استکه انسان نمیبیند. ۹- خیال غایب درسینهٔ او مر که شده بود وقتی حاضر شد خیالهم تمام گردید. ۱۰- اگرچه آسمان روشن بی بارش است زمین تارهم نمودهنده ورو یدده است. ۱۱- گرچه ظهر کردن هم کمان بوده وجاها را ازخیال ووهم میرهاند ۱۲- ولی من «یؤمنون بالغیب» میخواهمو کسانیرا طالبم که دیده بمانند بسته باشند از اینجهت است که روزنهٔ این جهان فانی را بستهام که بغیب دسترسی نباشد. ۱۳- ولی بدانکه بی تردید یک درصد بغیب ایمان دارند. ۱٤- من آسمان را چگونه وچرا شکافم ور زهای پنهان را آشکار کنم در صورتیکه میگویم «فارجع البصر هل تری من فطور» (۱) چشم خود را بگردان آیا شکافی میبینی؟ ببین که راه غیب بسته شده وشکافی نیست ۱۵- راه غیب بسته شده تا در این تاریکی جستجو سرد زنند و هر کس جانبی رود ۱٦- در این وقت مدتی کارها معکوس شده وشحنه را دزد نامی دهد رمیدورد

---

۱ — اشاره به آیهٔ شریفه و تعالی در سوره ملک که میفرماید الذی خلق سبع سموات طباقا ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور

۱۷- تابعی ازسلاطین عالی‌مقام مقام بندگی اختیار کرده چندی بندهٔ بندهٔ خود شوند . ۱۸- بندگی درغیب خوب و حفظ‌الغیب درحال دوری خوش است . ۱۹- کسیکه در حضور شاه ازاومداحی میکند یا درغیاب‌البته با هم فرق دارد ومدح درحضورممکن است حمل برشرم حضور گردد. ۲۰- یکنفرقلعه‌دار که درمرزو کنار کشوردورازسلطان ودوراز جاه‌و جلال او. ۲۱- قلعهٔ سرحدی را ازحملهٔ‌دشمن حفظ کند وقلعه رابطمع مال بدشمن نفروشد . ۲۲- ودرسرحدات‌فاصله میانهٔ کفرواسلام ومحل ترسناك دورازشاه مثل همانوقتکه درحضورشاه باشد بشاه خودوفادار باشد . ۲۳- چنین کس نزد شاه بهترازکسانی‌استکه‌درحضوراومشغول خدمت و جانفشانی باشند . ۲٤ - پس در حال‌غیبت نیم‌ذره حفظ‌الغیب وکاربهترازصد هزارکارنظیراواست در حضور. ۲۵ - طاعت و ایمان اکنونکه ما دردنیا بوده وحقایق پوشیده است خوب وقابل تمجیداست ولی پس ازمرگ که همه چیز آشکارمیشود دیگرعبادت طاعت از کس پذیرفته نیست . ۲٦- بنابراین چون غیب وغایب و رو پوش بهتراست . خاموشی بهتر
۲۷- برادرعزیزازسخن گفتن دست بردارخداوندخودش دانش لدنی‌را آشکارخواهد کردوزحمت‌تو بیهوده است . ۲۸- برای‌دلالت بخورشید وجود خود اوکافی است گواهی و دلالت چیز دیگری لازم‌نیست کدام شاهدی بزرگتراز‌خداوند ممکن است باشد ۲۹ - چون سخن باینجا رسید میگویم‌خدا وملائکه‌وعلما ۳۰- بلی خدا وملائکه واهل‌دانش گواهی میدهند که جزخدای باقی‌پروردگاری نیست . ۳۱- وقتی خدا گواهی‌دادملك کیست که‌در گواهی‌شریك باشد ۳۲- برای‌این‌استکه چشم ودلهای خراب طاقت تابش شعاع روشن آفتاب را ندارند . ۳۳- مثل خفاش که طاقت تحمل‌اشعهٔ آفتاب را ندارد این اشخاص اگرازاین اشعه محروم شوند نا امیدمیگردند . ۳٤- پس برای رفع نومیدی آنها

ملائك را مثل ماه تصور کن که نور خورشید را منعکس نموده واورا جلوه گر میسازند . ۳۵- ملائکه‌میگویند این روشنی‌از آفتابی‌درماپیدا شده تا بمنزلهٔ جانشین اوشده برضعیفان بتابانیم . ۳٦- ملائك‌هم‌مختلفند بعضی مثل ماه نو ودسته‌ای ماه سه شبه و بالاخره بعضی بدر تمام بوده هریك باندازهٔ نوریکه نصیب دارند مرتبه‌ای دارند . ۳۷ — وهرملکی ازنورسه یا چهار بردارد طبق مرتبهٔ خود همانقدر روشنی دارد . ۳۸ - مثل پرهای عقول بشری که دراشخاص متفاوت است . ۳۹ - وقرین هر بشری درنگارش کارهای خوب وبداو ملکی است که مانند آن فرد از بشراست . ٤٠ — چون چشم ضعیف طاقت تحمل نورخورشیدرانداشت ستاره شمع‌او گردیدتا راه پیدا کند

**گفتن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌و آله‌مر زیدرا که‌این‌سر را فاش‌تر ازاین‌مکن**

۱ - پیغمبر فرمود که اصحاب ویاران من چون ستارگانند که برای راهروان‌شمع‌و برای‌شیاطین تیرهای آتشینند . ۲- هر کسی گرچشمش بقدری قوی‌بود که‌بلاواسطه‌ازخورشیدنورمیگرفت . ۳ - دیگرحاجتی بستاره نبود زیرااودلیل ومظهر نورخورشیداست . ٤ - و حتیاجی بماه وستاره‌نبود که گواه آفتاب‌حق‌باشند . ٥ - ماه‌باروخ‌ك وسابه‌میگوید که من بشرهستم‌ولی‌بمن وحی‌میرسد [۱] . ٦ - من هم مثل شما بالطبع تاریک‌بودم‌نورخورشید است که‌مرا چنین نور انی ساخته است ۷ — نسبت بآفتاب تاریکم ولی برای تاریکی نفوس روشنی دارم ۸ - نور من ازآن‌جهت ضعیف است که بتوانی‌نورمرا تحمل کنی چون مرد آن نیستی که نورآفتاب را ببینی . ۹ - من‌عسل وسرکه در هم آمیخته شده تا رنج جگرها را علاج کنم ۱۰ - وقتی علت و بیماری جگرت تمام

---

۱ — سورهٔ شریفه قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی بگو ای محمد من هم مثل شما یکنفر بشرم که بمن وحی رسیده است

شد وشفا یافتی سر که را رها کرده عسل خالص بخور . ۱۱ — وقتی اورنگ دل‌معمور شده وازهوی‌وهوس پاك گردیدعرش خداوندی‌شده ومشمول آیهٔ شریفهٔ«الرحمن‌علی‌العرش‌استوی» میگردد[۱] . ۱۲ چون‌دل این رابطه رابا حق پیدا کردبدون‌واسطه خدا براین دل‌فرمان میدهد. ۱۳ - این سخن تمام‌نشدنی‌است زید کجااست تاباونصیحت کنم که‌اسرار رافاش‌مکن . ١٤ - گفتن این رازها شرط حکمت نیست و برای فاش شدن این رازها روزقیامت خواهد رسید . ۱۵ - زید را میجستی ولی اورا نخواهی یافت که اوبگریخت وازصف نعال و پائین مجلس‌جست‌و جای پایش‌هم‌پیدا نیست . ١٦- تو کیستی زیدخودش‌هم چون‌ستاره‌ای که براوخورشید بتابد خویشتن راگم کرده ۱۷ - هیچ اثرو نشانی‌از اونخواهی یافت آفتاب طلوع کرد نه‌کاه‌ماندنه کهکشان ( نه اخترماندنه ماه ) . ۱۸ — حواس ونطق بی‌پایان مادرنور دانش‌سلطان محو وفانی گردید . ۱۹ — حس وعقل همگی دردرونشان درامواج بی پایان«وان کل‌لماجمیع‌لدینا محضرون[۲] » محوونابودمیشوند . ۲۰ - باز وقتی شب شدووقت بارعمومی رسید ستاره های پنهان بکارافتاده وظاهرمیشوند . ۲۱—خدایتعالی بیهوشان‌را هوش عطا کرده‌حلقه‌وار گرد هم‌جمع‌میشوند وهمگی حلقهٔ بندگی‌در گوش دارند . ۲۲ - پای کوبان ودست افشان مشغول حمدوثنای خداوندی شده میگویند( ربنااحییتنا)ای‌خدای ما که ما را زنده کردی . ۲۳ - آن پوست و گوشت و استخوانهای پوسیده زندگی از سر گرفته و سوار کارانی هستند که در اسب تازی غبار پای اسبانشان‌فضا راپر کرده ٢٤ - در قیامت همگی ازخوب و بد شاکرو ناسپاس ازعدم‌بوجودحمله میکنند . ۲۵ - چگونه‌اززنده شدن‌سر پیچی

---

۱ — یعنی خداوندازوجههٔ رحمانیت برتخت حکمرانی‌خویش قرار گرفته

۲— یعنی نخواهد بودمگراینکه تمامشان‌را نزدما حاضر کنند(سوره یس آیه ۳۲)

خواهی کرد مگرنه در اولین بار هم در عدم از موجود شدن سرپیچی کرده‌ای . ٢٦- درعدم پافشاری کرده ومیگفتی چه کسی میتواند مرا از جای خود بکند . ٢٧ - صنع خداوندی را نمیبینی که چگونه موی پیشانیت را گرفت و کشید . ٢٨ - وتورا بحالات وعوالمی کشانید که هیچ خیال آنرا نکرده گمان آنرا نداشتی . ٢٩ - آن عدم همیشه بندهٔ اواست ای دیو کار بکن که سلیمان زنده است. ٣٠- دیو برای سلیمان کاسه‌های بزرگ مثل حوض میسازد وزهرهٔ آنرا ندارد که ازخود دفاع کند یاجواب بدهد که من نمیسازم . ٣١ - خود را ببین که از ترس همی لرزی عدم را نیز بخود قیاس کرده بدان که او نیز لرزان ومطیع است . ٣٢ - اگر دست به منصب میزنی وجاه وجلال درست میکنی هم ازترس است ومشغول جان کندن هستی . ٣٣ - غیر ازعشق خداوند جمیل هرچه هست وهرقدر شیرین ودلپذیر باشد جان کندن است . ٣٤ - جان کندن چیست ؟ سوی مرگ سیر کردن ودسترسی به آب وحیات نداشتن . ٣٥ - دو چشم مردم درخاك مرگ خفته وصد گمان واندیشه وتخیل دربارهٔ آب حیات دارند . ٣٦ - تو کوشش کن که این صد گمان به نود برسد ودرعوض بینه رسد وشب براه بیفت وگرنه درخواب میمانی و شب بآخر میرسد . ٣٧ - آن روزروشن را درشب تاریك بجوی و عقل ظلمت سوزرا راهنمای خود ساز . ٣٨ - درشب بدرنگ بسی خوبیها هست زیرا که آب حیوان قرین تاریکی است . ٣٩ - بااین خشخش غفلتی که و میکاری و ادویهٔ مخدرهٔ که بکار میبری چگونه سر ازخواب غفلت برمیداری . ٤٠ - لقمهٔ مرده بخواب کمك کرد وخواجه بخواب رفته دزد مشغول کار شد ٤١ - تو دشمنان خود را نمیشناسی موجودات آتشی دشمن وجود خاکیند . ٤٢ - آتش دشمن آب وفرزندان آب است همچنانکه آب دشمن هستی آتش است . ٤٣ - آب آتش را میکشد وخاموش میکند زیرا که ودشمن

آب وفرزندان آب است . ٤٤ ـ از آتش عنصری که بگذریم این آتش
در نفس بشری آتش شهوت است که ریشهٔ گناه ولغزش بشری است . ٤٥ـ
آتش شهوت را چه چیز خاموش میکند ؟ فقط نوردین، نورمؤمنین است
که نار کفار را خاموش میسازد . ٤٦ ـ این ناررا فقط نور خداخاموش
میکند پس نورابراهیم را استادخود قرارده . ٤٧ ـ تا از آتش نفس
نمرود جسمت رهائی یابی . ٤٨ ـ این را هم بدان که آتش بپاکان زیان
نمیرساند زیرا آنهاچون دریا هستند دریا کی از آتش باك دارد . ٤٩ ـ
کسیکه تریاق خدائی خوردا گرزهر بخورد نخواهد مرد . ٥٠ ـ اورنجور
را رنجورتر میکندو کسیکه سالم است سالم ترخواهد شد . ٥١ ـ اگر
طبیب بگوید ای بیمار توعسل نخور . ٥٢ ـ اگر ازروی نادانی جواب
بدهی که توخود چراعسل میخوری ونمیترسی؟ ! . ٥٣ ـ حکیم خواهد
گفت که مثل اشخاص ابله کج بحثی میکنی . ٥٤ ـ نمیبینی که آب
چشمه از ریزش زیاد شده وآب خم اگر بریزد کم میشود . ٥٥ ـ این
غذا در تومثل آتش رنج را مشتعل میکند پس هیزم راباآتش یار مکن.
٥٦ ـ شهوت آتشین باشهوترانی کم نمیشود اووقتی کم میشود که خاموش
بماند. ٥٧ ـ تاهیزم روی آتش میگذاری آتش ازسوزاندن هیزم چگونه
خاموش میشود . ٥٨ ـ اگرهیزم را از او بریدی آتش میمیرد برای
اینکه تقوی وپرهیز آب رابسوی آتش برده خاموشش میکند . ٥٩ ـ
آنچهرهٔ زیبائیکه ازتقوی القلوب گلگونه نهاده کی از آتش سیاه میگردد

## آتش افتادن درشهر درایام عمر

١ ـ درعهدعمر آتش سوزی غریبی درشهرشد که سنگ رامثل هیزم
همی خورد . ٢ ـ آتش بخانه ها سرایت کرده شعلهٔ آن بقدری بالارفت
که لانهٔ مرغان وپرپرندگان را میسوزاند . ٣ ـ نیمی ازشهر آتش گرفت
و آب هم چاره آنرا نمیکرد گفتی از آن میهراسد . ٤ ـ مشکهای

آب وسر که‌میریختند . ۵ ـ لهیب آتش از صنع خداوندی افزونتر میشد.
٦ ـ گفتی از غیب به آتش مدد میرسید که هردم مشتعلتر میگردید .
۷ ـ مردم نزدعمر آمده گفتندشهر آتش گرفته‌و باآب‌هم خموش نمیشود.
۸ ـ عمر گفت این آتش از آیات خداوندی است این شعلهٔ بخل شما است باین صورت جلوه گرشده . ۹ ـ آب را بگذارید درعوض نان قسمت کنید .
۱۰ ـ اگراز من میشنوید بخل رارها کنید . ۱۱ ـ مردم گفتند ماهمگی سخی وبا فتوت بوده درهای ما برای ورود مهمان گشاده است . ۱۲ ـ عمر گفت این سخاوت برسم‌عادت‌قومی بوده وبرای خدا نان نداده اید .
۱۳ ـ شما برای فخرومباهات وخودنمائی نان داده اید نه از روی ترس و تقوی ونیاز . ۱٤ ـ مال بمنزلهٔ تخم است او را بهرشوره زاری نپاشید تیغ را بدست هرراهزن نبایدداد . ۱۵ ـ اهل دین را از اهل کین تمیز داده همنشین حق پیدا کن وبا او بنشین . ١٦ ـ هر کس برقوم وخویش خود بخشش کرد احمقانه گمان میکند که‌واقعا ایثار کرده است

## خدو انداختن خصم بر روی امیر المؤمنین علی علیه‌السلام و انداختن آنحضرت شمشیر را از دست

۱ ـ عمل خالص‌را ازعلی علیه‌السلام یادبگیر که شیرحق ومنزه ازهر آلودگی است . ۲ـ درجنگ بریک بهلوانی غلبه کرده وبرای کشتن شمشیر کشید . ۳ـ اوبر روی علی که‌افتخار هر پیغمبر وهر ولی بود تف انداخت. ٤ـ بروئی تف انداخت که‌ماه‌درسجده گاه او سجده میکند . ـ۵ فوراًحضرت شمشیررا غلاف کرده از کشتن حریف‌صرف نظر نمود ـ ٦ حریف ازاین عفو که بنظر او بیموقع بود متحیر ومتعجب گردیده ـ ۷ گفت چه شد که شمشیر برزمین نهادی . ۸ـ چه چیز بهتری دیدی که از کشتن من صرف نظر کردی . ۹ ـ چه مشاهده کردی که خشمت چون برق تاجستن کردفوراً خاموش گردید . ۱۰ـ چه دیدی که ازانعکاس دیدتو

دردل وجان من شعله‌ای پدیدارشد . ۱۱-بالاترار کون ومکان چه دیدی که بهتر ازجان بود ومرا جان بخشیدی . -۱۲ در شجاعت شیر خدا هستی ولی در مروت ومردانگی چه کسی میداند که کیستی. ۱۳- تو درمروت چون ابر موسی هستی که در تیه نان وطعام از آن برای قوم موسی نازل شد . ۱٤ - ابرهای طبیعت گندم میدهد که مردم آن را با کوشش پخته وشیرین و قابل خوردن میکنند . ۱۵ - ولی ابر موسی پر رحمت گشوده غذائی داد که پخته و شیرین و بدون رنج و زحمت قابل خوردن بود . ۱٦ — و برای کسانیکه شایسته بودند که از کرمش نان پخته و حاضر بخورند پرچم بلندی درجهان برافراشت . ۱۷- وتاچهل سال آن بخشش ووظیفه باقی بود وحتی یك روزهم از آنها فوت نشد . ۱۸ - بالاخره هم آنها از خست گندنا و تره وکاهو خواستند . ۱۹ - واز حرصی که داشتند گفتند ای موسی مانره وعدس وسیر و بیاز میخواهیم . ۲۰ - گدامنشی وحرص وآز آنها باعث شد که من وسلوی از آسمان منقطع شد . ۲۱ - امت احمد که نزد خداوند عزیز و گرامی بودند برای آنها آن طعام تاروز قیامت باقی است . ۲۲ - (روایت شده که حضرت رسول صم روزهٔ وصال گرفته بودند بعضی ازاصحاب خواستند به تبعیت ایشان روزهٔ وصال بگیرند حضرت منع فرمود و فرمود « دعنی لست کاحد منکم انی ابیت عند ربی یطعمنی ویسقین» یعنی مرا بحال خودم بگذارید که مثل شما نیستم من نزد خدای خود بیتوته میکنم او مرا خوراك و آشامیدنی میدهد) مولوی بااشاره باین حدیث میفرماید چون راز «ابیت عند ربی» فاش شد خوراك و آشامیدنی دادن از طرف خداوند براین کنایه افزوده شد . ۲۳ - این مطلب را بدون تاویل بپذیر تادر ذائقه‌ات چون شیر و شکر گردد . ۲٤ - برای اینکه تاویل بمنزلهٔ نپذیرفتن ورد کردن بخشش است زیراکه تاویل کننده حقیقت را خطامیبیند وتاویل میکند . ۲۵ - خطا دیدن هم از ضعف عقل اواست

چه عقل کل بمنزلهٔ مغز وعقل جزءپوست است . ٢٦ - عوض تاویل اخبار خودت‌را تاویل کن بمغز خودت بدبگو نگو گلستان و گذار بداست . ٢٧- ای‌علی که‌سرتاپاعقل‌وسراپاچشمی‌شمه‌ای‌از آنچه‌دیده‌ای بگو . ٢٨- تیغ‌حلم‌تو جان مارا شکافت و آب دانشت خاك مارا پاك وپاکیزه‌نمود ٢٩ - بگو‌من‌میدانم که‌این ازاسرار ورازهای هواست برای اینکه کشتن بدون‌شمشیر فقط کاراو است . ٣٠- خداست که بدون اسبب صنایع‌خودرا بوجود آورده واین هدیه‌های خوش بورا بخشیده است . ٣١- اواست که صدهزاران روح بهوش واحساس درونی انسان میبخشد بدون‌اینکه چشم‌و گوش از آن باخبرشود . ٣٢- ای‌شاهباز شکاری عرش الهی‌بگو اکنون از حضرت کردگار چه‌دیدی ؟ ٣٣ - فقط چشم تواست که عالم غیب‌را درك میکند و گرنه چشم دیگران بسته بلکه دوخته است . ٣٤- یکی بالعیان‌ماه‌را روشن‌میبیند دیگری عالم‌را تاریك وظلمانی مشاهده میکند . ٣٥- وسومی ماه‌را می‌بیندولی‌بهم رفته‌وازپشت ابردرصورتیکه این‌٣ نفر دریك مکان‌باهم نشسته‌اند . ٣٦- چشم هرسه نفر باز و گوششان تیز و مستعد شنیدن است باتو میآمیزند واز من میگریزند . ٣٧ - این سحر وچشم بندی است و لطف پنهانی غریبی است یك چیز در نظر تو بصورت گرگ و برای‌من چهرهٔ یوسف است . ٣٨ - اگر هجده هزار عالم یا بیشتر وجود دارد اینها در هر چشمی نمیگنجد . ٣٩ - ای علی مرتضی راز را آشکار کن بگو ای کسیکه بعداز سوءالقضا حسن‌القضا بوده وپس‌از قضایای بدقضا وحکم خدائی وجود مقدس تواست . ٤٠ - یا آنچه که عقلت ادراك کرده تو بگو یا اجازه ده آنچه از نور تو بمن تابیده‌من بگویم . ٤١- نور تو بمن تابیده چگونه پنهان میکنی که لمعهٔ تو چون ماه‌بدون سخن گفتن همیشه . ٤٢ - ولی اگر ماه سخن بگوید شب روان بهترو بیشتر راهنمائی میشوند . ٤٣ - زیرا از غلط دیدن‌وفراموشی

ایمن شده آواز ماه بر بانگ غول غالب خواهد شد . ٤٤ ـ ماه که بی سخن راهنمائی کند اگر سخن گوید نورعلی نور خواهد بود . ٤٥ ـ وچون تو بمنزلهٔ دروازهٔ آن مدینهٔ علم ( حضرت رسول صم ) بوده و شعاع تابان آن خورشید حلم هستی پس برای کسیکه دری میجوید تا داخل شود گشوده باش تا پوست از برکت وجود تو بمغز مبدل شود . ٤٦ ـ ای در رحمت خداوندی ای بارگاه کسیکه همشأن و کفوی برای او تصور نمیتوان کرد بازباش . ٤٧ ـ هرهوا وهر ذره‌ای منظره‌ای در جلو چشم ما ایجاد میکند اگر در گشاده نباشد چه کسی میگوید که آنجا دری وجود دارد و چگونه میدانیم که دری هست . ٤٨ ـ تا دیده‌بان در را نگشاید کسی گمان نمیکند که دری وجود دارد . ٤٩ ـ ولی وقتی در باز شد متحیر میشود و مرغ امید و آرزویش پروازدرمیآید . ٥٠ ـ یکنفر غافل که در یك ویرانه گنج پیدا کند پس از آن بهر ویرانه بامید گنج میشتابد . ٥١ ـ تاازفقرودرویشی گوهری بدست نیاوری کی از درویشی وفقر گوهر میجوئی . ٥٢ ـ اگر ظن و گمان سالها با پای خود بدود از شکاف بیپایان خود واز آن غاریکه منزلگاه او است بیرون نخواهد رفت . ٥٣ ـ تا به بینی تو بوئی از غیب نرسد آیا غیراز همان بینی خودت چیزی خواهی دید؟

## سؤال کردن آن کافر از آنحضرت که چون بر من ظفر یافتی چرا از قتل من اعراض فرمودی و مرا نکشتی

۱ ـ آن تازه مسلمان با حال مستی و طرب عرض کرد . ۲ ـ که یا امیرالمؤمنین سخن بگو تا جان چون جنینی که درشکم مادری میجنبد بجنبش درآید . ۳ ـ هرجنینی را هفت ستاره بنوبت خدمت میکنند و عوامل طبیعت بتدریج کارمیکنند . ٤ ـ تا نوبت آن رسد که جان گیرد آنوقتاستکه آفتاب مربی او میگردد . ٥ ـ وقتی نوبت تدبیر و تربیت آفتاب رسید جنین ازستاره رو بآفتاب میرود . ٦ ـ جنین از اثر آفتاب

بجنبش میآید و آفتاب استکه باوجان و حرکت عطا میکند . ۷- و از ستارگان دیگر فقط نقش وصورتی بخود میگیرد زندگی و جان گرفتنش از آفتاب است . ۸- جنین دررحم از کدام راه با آفتاب مربوط شده ؟ ۹ - از یك راه پنهانی که حس ما آنرا درك نمیکند بلی آفتاب آسمان راهها دارد . ۱۰ - همان راهیکه زر بوسیلهٔ آن درمعدن کامل وسنگ دردرون خاك یاقوت میگردد . ۱۱- راهیکه بلعل رنگ سرخ دادهو بآهن برق میبخشد . ۱۲- آن راهیکه میوهٔ نارس را پخته و میرساند وبسرگشتگان دلداری داده راهنمائی میکند . ۱۳ - یاعلی ای بازتندپر الهی که با شاه و با دست شاه مأنوسی بگو . ۱٤- بگو بازعنقا شکارشاه ایکسیکه بدون سپاه ولشکر فقط بوسیلهٔ وجود خود سپاهی را مغلوب میکنی . ۱۵- ای امت واحد که یکی هستی و بمنزلهٔ صد هزار[1] بگو بگو ایکسیکه من شکار بازتوشده‌ام . ۱٦- درحال غضب این بخشش ورحمت برای چیست؟ واژدها را ازدست دادن چه علت دارد ؟

**جواب گفتن امیر المؤمنین که سبب افکندن شمشیر چه بود در آنحالت**

۱- حضرت فرمود من برای خدا شمشیر میزنم بندهٔ حقم وازطرف خدا مأمورم مأمورتن ومجری خواهش اونیستم . ۲- من اسدالله هستم شیر خدایم نه شیرهوای نفس کارمن گواه دین من است . ۳ - من شمشیرم و زنندهٔ آن حق است « مارمیت اذرمیت[2] » که درقرآن خوانده‌ای بیان همین معنی است . ٤ - من خود را از میان برده وغیرحق را عدم دانسته‌ام . ٥ - من چون شمشیری هستم که از گوهرو جواهرات وصال دانه نشان

---

۱ — اشاره بآیه ۱۲۱ زسورهٔ نحل «ان ابراهیم کان امة قانتاً لله الخ»

۲ — « فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى » شما آنها را نکشتید بلکه خدا کشت تیر انداختی تو سودی که تیر انداختی بلکه خدا تیر انداخت ( سورهٔ انفال آیه ۱۷ )

شده‌در جنگ نمیکشم بلکه زنده‌میکنم. ٦ – من سایه هستم و کدخدای من آفتاب است من حاجبم و حجاب نیستم . ۷- گوهر تیغم راخون نمیپوشد و ابر هیبتم را باد ازجای نکند . ۸- من کاه نیستم بلکه کوهی هستم که باد های تند دروی اثری ندارد . ۹ – آنکه‌ازیك بادی ازجا کنده‌میشود خسی بیش نیست البته در راه باد ناموافق بسیار میوزد . ۱۰ - بادخشم و باد شهوت و باد آزوحرص اینها باد های ناموافق هستند و کسانیرا از جای میکنند ومیبرند که اهل نیاز نباشند. ۱۱- من کوهم و بنیاد هستی من اواست اگروقتی چون کاه شوم بادیکه بمن میوزد فقط بادی استکه ازدیاردوست میآید . ۱۲- میل واراده‌ام جز بیاد او حرکت نمیکنند و سرخیل تمایلات من جزعشق آن یگانه عالم هستی نبوده و نیست . ۱۳- خشم وغضب برپادشاهان سلطنت دارد ولی غلام حلقه بگوش ما است و من خشم را لگام زده ودرتحت اطاعت خود آورده‌ام . ۱٤- شمشیرحلمم خشم وغضبم راگردن زده و خشم حق برای من بصورت رحمت ظاهر شده است . ۱۵- اگرچه سقف خانه‌ام خراب شده ولی غرق نور آفتاب گشته‌ام اگربوتراب لقب یافته ام باغ با صفائی شده ام . ۱٦- چون در موقع جنگ نقص وعلتی رامشاهده کردم که میخواهد بخلوص نیت من حمله کند بهتردیدم که شمشیر را غلاف کنم . ۱۷ - تا دوستی من برای خدا ودشمنیم برای خدا باشد . ۱۸ - تا بتوان دربارهٔ بخشش من گفت که درراه خدا عطا کرده و در بارهٔ امساکم حکم کرد که برای خدا امساك کرد . ۱۹- بخل وعطای من فقط برای خدابوده بلکه همهٔ وجودم برای خدا است ومتعلق بکسی نیست . ۲۰- آنچه برای خدا میکنم از روی تقلید نبوده تخیل و گمان ووهم نیست بلکه بالعیان میبینم . ۲۱- ازاجتهاد وجستجوومجاهده گذشته آستین خود را بدامان حق بسته‌ام . ۲۲- اگر بپروازآیم خط پروازخود را دیده‌ومیشناسم اگر گردش کنم

مدارخویشرا میبینم . ۲۳- اگرباری بردوش گیرم میدانم تا کجابرم‌من ماهم‌وخورشیدم پیشواست . ۲٤ - بیش ازاین بیان اینمطلب باخلق‌روا نیست زیرا دریا در جوی نخواهد گنجید . ۲۵- ازحد خود تنزل کرده درمرتبهٔ پائین سخن میگویم که باندازهٔ عقل مردم باشد چه باك ازاین تنزل که اینکارحضرت رسول است . ۲٦- من ازغرض نفسانی آزاده‌از شخص‌آزاد گواهی بشنو که گواهی بندگان به جوی نیرزد . ۲۷- در شریعت هم گواهی بندگان‌وغلامان‌مقبول نیست . ۲۸- اگرهزاران‌بنده گواه داشته باشی‌شرع درموقع قضاوت ارزشی برای آنها قائل نیست. ۲۹- بندهٔ شهوت از بندگان معمولی نزد حق بمراتب بدتراست . ۳۰ - این بنده بیك کلمه ممکن است‌آزادشود ولی بندهٔ شهوت شیرین‌زیسته وبسختی‌وتلخی‌خواهد مرد . ۳۱ - بندهٔ شهوت جز بفضل و انعام خاص خداوندی ممکن نیست روی آزادی ببیند . ۳۲ - آنکه بچاه افتاده خلاصی‌نداردوظلم‌وجوری هم دربارهٔ اونشده فقط گناه ازخوداواست ۳۳- اوخود را بچاه انداخته پس ازآن میگوید دراینجا ریسمان نیست که من‌بالاروم . ۳٤- سخن‌را کوتاه میکنم که اگربیشتربگویم جگرها که سهل است سنگ خارا خون میشود . ۳۵ - این جگرها که خون نشده ازشدت سختی‌ومشغولی‌وغفلت و بدبختی است . ۳٦ - وقتی خون خواهد شد که سودی ندارد پس ای جگربیا ووقتی‌خون بشو که خون را میپذیرندورد نمیکنند . ۳۷ - چون گواهی بندگان مقبول نیست‌عدل کسی‌استکه بندهٔ غول نیست . ۳۸ - اینکه بحضرت رسول‌ص درمژده دادن وترسانیدن مردم شاهد خطاب کردند[۱] برای این بودکه وی‌ازمادر وپدر بریدو آزاد بود . ۳۹ - منکه آزاده‌ام خشم چگونه اسیرم خواهد

---

۱ - اشاره بآیهٔ شریفه و قعه درسوره ... رسلناك شاهدا ومبشراً ونذيراً يعنى اى‌محمد ترا فرستادیم عنوان شاهد ومژده دهنده وترساننده

کرددراینمرحله جزصفات حق اجازهٔ ورودندارد . ٤٠ - (خطاب حضرت بحریف خود ) بیا که لطف خداوندی آزادت کرد برای اینکه لطفش بر قهرش پیشی گرفته است . ٤١- بیا که ازخطر جستی سنگ بودی وا کنون از برکت کیمیای خداوندی گوهر شدی . ٤٢ - تو اکنون از خارستان کفر رسته ودر بستان عالم الهی گل شکفته‌ای هستی . ٤٣ - تومنی ومن تومن باتوخوشم توعلی هستی من علی را چگونه ممکن است بکشم . ٤٤ - اگر معصیت کرده‌ای بهتر از هر طاعتی است تو عرصهٔ آسمان را در ساعتی پیموده‌ای . ٤٥ - چه معصیت مبارکی که آن مرد کرد بلی گل سرخ ازخار بیرون میآید . ٤٦ - مگرنه عمر را قصد آزار رسول کشید تا بدرگاه قبول رسانید . ٤٧ - مگر سحرهٔ فرعون نبودند که سحر آنها باعث شد که فرعون آنانرا فرستاد تا دولت یارشان گردید . ٤٨ - اگر سحر آنها و انکارشان نبود ونزدفرعونشان نمیکشید . ٤٩ - کی عصای موسی ومعجزات اورا میدیدند؟ای گناهکاران نگاه کنید معصیت بدل بطاعت گردیده . ٥٠ - پس بدانید که خدانا امیدی را گردن زده وازمیان برده برای اینکه گناه مثل طاعت ممکن است بنجات کسی منتهی گردد . ٥١- خداوند علی رغم بیهوده گویان گناهان وبدیهارا بطاعت وخوبی تبدیل میکند . ٥٢ - این کار تیری استکه بقلب شیطان فرومیرود واز حسد میتر کد ٥٣ - زیرا که او کوشش میکند که ما را وادار بگناهی کند ودر نتیجه بچاه دوزخ سرازیرمان سازد . ٥٤ - برای او که ببیند آن گناه طاعت شده ساعت نامبارکی خواهد بود . ٥٥ - ( باز خطاب حضرت بحریف خود ) بیا که من در بروی تو گشادم توتف کردی ومن بتو تحفه دادم . ٥٦ - با جفاکاران که این رفتار را کرده ازجان ودل سر جلوپای آنها میگذارم . ٥٧ - پس وفاداران‌را چه خواهم بخشید ؟ البته بآنها گنجها وملکهای جاویدان خواهم‌داد . ٥٨ - من آن جوانمردی هستم که بخونی

خود نوش لطفم درحال غضب بدل بقهر نگردید .

### گفتن پیغمبر بگوش رکابدار امیر المؤمنین علی(ع) که هر آینه کشتن علی بدست تو خواهد بود

۱ - ( بقیهٔ فرمایش حضرت علی ع ) پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله روزی بگوش‌مستخدم من گفت که‌روزی سرمن بدست‌اوضربت خواهد خورد ۲ - وباو در نتیجهٔ وحی که رسیده بود خبر داد که هلاکت من بالاخره بدست اوانجام خواهد گرفت . ۳ - آن مستخدم بمن میگوید که‌مراقبلا بکش تااین خطای بزرگ ازمن‌سر نزند . ٤ - من‌میگویم چون‌مرگ من بدست تواست من‌باقضاچه توانم کرد ودر مقابل او چه حیله‌ای‌ازمن برمیآید . ٥- اودر مقابل من بخاك میافتد که بیابرای‌خدا مرا با شمشیر دو نیمه کن . ٦ - تامن باین عاقبت بد دچار نشوم و جانم بآتش عذاب نسوزد . ۷ - من‌میگویم برو که دیگر کار گذشته وقلم قضا آنچه‌نوشته تغییر پذیر نیست واز آن قلم علمها سرنگون شده است . ۸ - من هیچ کینه‌ای ازتو دردل ندارم زیرامن این‌کاررا ازتو نمیدانم . ۹ - تو آلت حقی و کنندهٔ کار دست حق‌است من چگونه برآلت حق اعتراض توانم کرد . ۱۰ - او گفت اگر اینطور است پس این قصاص برای چیست ؟ گفتم‌اوهم ازحق است واین یك‌راز پنهانیست . ۱۱ - اگر او بکارخود اعتراض کند از همان اعتراض سبزه‌ها میرویاند . ۱۲ - فقط او میتواند بکارخود اعتراض کند زیراکه درقهر ولطف یگانه است . ۱۳ - دراین شهر حوادث اوامیر است ودر کشورها مالك تدبیر امورمنحصر باواست ۱٤ - او اگر آلت خود را بشکند آن شکسته راهم خوب و بجا قرار میدهد . ۱٥ - اگرآیتی‌را نسخ یافراموش میکند پس‌از آن‌بهتر یامثل آنراخواهد آورد[1] . ۱٦- هر شریعتی‌راکه خداوند نسخ کرد وبمنزلهٔ

---

۱ - اشاره بآیهٔ شریفه ما ننسخ من آیة الی آخر

گیاه بود ودر عوض او گل بوجود آورد . ۱۷ - شب کارهای روز را منسوخ میکند و بدنهائیکه عقل و خرداز آنها میجوشید چون جمادمیشوند ۱۸- پس از آن باز ازاثر روشنی روزشب منسوخ شده سکون وخمودت وجموشی ازنور آتش افروز روز میسوزند وتمام میشوند . ۱۹ - اگر چه خواب وسکون عبارت از تاریکی است ولی در درون ظلمت آب حیات هست . ۲۰ - در همان تاریکی عقلها تازه شده ویك وقفه و سکونتی سرمایهٔ حرکت وجنجال وهایهو میگردد . ۲۱- از ضدضد پدیدار نموده از تاریکی روشنی بوجود میآورد . ۲۲ - جنگ حضرت رسول صم باعث صلح ایام بعد گردید . ۲۳ - آن حضرت هزاران سر برید تاسر اهل جهان در امان باشد . ۲۴ - باغبان از آن جهت شاخ سبزرا میبرد تانخل قدکشیده وشاخ و بردهد . ۲۵ - شخص داناعلفهارا ازباغ میکند تاباغ میوه داده وخرم گردد . ۲۶- طبیب دندان بدرا از آن جهت میکند که یکنفر دوست از درد راحت شود . ۲۷ - پس ترقی و تعالی درون نقصهاست وزندگی شهدا درفنای آنهااست . ۲۸ - وقتی گلوی روزی خواری بریده شد درحق آنها فرمودند که نزدخدای خودروزی میخورند و شادند[۱] . ۲۹ - گلوی حیوان که بریده شود برای گلوی انسان بوده وخوراك اواست و بقدرش افزوده میشودچون حیوان جزء انسان میگردد ۳۰ - ازاینجا قیاس کن که اگر گلوی انسان بریده شود از آن چه نتیجه بزرگتر گرفته خواهد شد . ۳۱ - او یك گلوی سومی نتیجه میدهد که آنرا شربت حق و انوار خدائی نوازش میکند . ۳۲ - گلوی بریده شربت میخورد ولی گلوئی که از لا رسته دربلا مرده و فانی گشته است

۱- اشاره بآیهٔ شریفه واقعه درسورهٔ آل عمران که میفرماید « ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله » یعنی کسانیرا که درراه خدا کشته شده اند مرده تصور نکنید بلکه آنها زنده بوده نزد پروردگارخود روزی میخورند وشادند بآنچه خداوند از فضل خود بآنها عطا فرموده

۳۳ - بس‌است ای پست‌همت تا کی حیات جانت با نان باید باشد . ۳۴- ازآن چون درخت بید بی‌ثمر هستی که برای نان آبروی خود ریختی. ۳۵ - اگر جان حس‌تو ازنان ناگزیر است متوسل به کیمیاشده این مس حس‌خودرا طلا کن . ۳۶ - اگر میخواهی‌جامه شوئی کنی باید به‌محلهٔ گازران‌بروی . ۳۷- اگرچه‌نان روزهٔ ترا شکست ولی‌تو به شکسته‌بند متوسل شو . ۳۸ - چون دست او شکسته‌بند است پس شکستن او رفو کردن است . ۳۹ - اگر توچیزی‌را بشکنی میگوید بیا درستش کن والبته تونمیتوانی درست کنی . ۴۰ - پس شکستن حق کسی‌است که‌میتواند رفو کند . ۴۱- آنکه میتواند بدوزد اوحق دارد ومیتواند پاره کند اواست که‌هرچه بفروشد میتواندبهترازآنرابخرد . ۴۲-خانه‌را خراب وزیر وزبر میکند پس‌از آن درمدت یکساعت معمورتر و آباد تر از اول بنا میکند . ۴۳ - اگر سریرا از بدن جدا کندمیتواند دریک آن‌صدهزار سرایجاد کند . ۴۴- اگر قصاص‌را برجانیان‌مقرر نمیفرمود واگر نمیگفت قصاص مایه‌زندگانی است[۱] . ۴۵ - چه کسی زهرهٔ آنرا داشت که‌پیش خود کسیرا که اسیر حکم وتقدیرحق بوده بعنوان‌قصاص بکشد . ۴۶ - زیراهر کسکه چشمش باز باشد میداند آن کشنده‌مسخرهٔ تقدیر بوده است . ۴۷ - هر کسکه‌محکوم بحکم تقدیرشد برسرفرزند خود شمشیر خواهد زد . ۴۸ - بترس وبربدان طعنه مزن وبدان که در مقابل دام حکم تقدیر عاجز صرف هستی

**تعجب کردن آدم ازفعل ابلیس وعذرآوردن وتوبه کردن**

۱ - روزی حضرت آدم بابلیس بنظر تحقیروتمسخر نگریست ۲-

---

۱ - اشاره بآیه شریفه ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب لعلکم تتقون (سورهٔ بقره آیه ۱۷۸) یعنی ای صاحبان خرد در قصاص برای شما زندگی نهفته است تا شاید پرهیزکاری پیشه کنید

البته این کاریك نحوخودبینی وخود پسندی بود . ۳ ـ غیرت خداوندی براو بانگ زد که‌ای آدم صفی‌تو از رازهای نهانی بی‌خبری . ٤ـ اگر پوستین‌را واژگونه بپوشد کوه‌را ازجای میکند. ٥ ـ وپردهٔ صدآدم‌را دریده وصد ابلیس تازه مسلمان روی‌کارمیآورد . ٦ ـ آدم عرض کرد بارالها ازاین نظر توبه کردم ومن بعداز این قبیل اندیشه‌های گستاخانه نخواهم کرد . ۷ ـ ای فریادرس فریاد کنندگان تومارا هدایت فرما که بدانش وثروت نمیتوان اعتماد وافتخار داشت . ۸ ـ ودلی را که بکرم خود هدایت کرده‌ای برمگردان وبدی‌را که‌قلم برمانوشته از مابگردان ومنصرف نرما . ۹ ـ قضای بدرا ازما رفع فرموده وما را از برادران صاف طینت جدا نکن . ۱۰ ـ چیزی از فراق تو بدتر وتلخ تر نیست خارج ازپناه توجز نزاع‌ودشمنی وبهم‌پیچیدن‌چیزی وجود ندارد . ۱۱ـ دور از پناه توپارهٔ تن‌ما راهزن رخت‌ما و جسم‌ما رهزن جان ما است . ۱۲ ـ ودست‌ما پای‌مارا همیخورد آری بدون امان تو کسی‌چگونه جان ازاین ورطه بدر میبرد . ۱۳ ـ اگر برفرض محال کسی از این خطرها جان‌بدر برد تازه یك‌مایهٔ ادباروبیم وبدی‌را برای خودبرده‌است . ۱٤ـ برای اینکه جان وقتی بجانان نرسید تا ابد با خود بوده و در نابینائی ورنج وتاریکی‌ابدی باقی خواهد بود . ۱۵ـ وقتی تو کسی‌را راه‌ندهی جان داشتن برای اومثل نداشتن است جانیکه بی‌تو زنده باشد اورا باید مرده پنداشت . ۱٦ ـ اگر توبر بندگان خود طعنه زنی شایسته است . ۱۷ ـ اگر تو بمهر و ماه نسبت تاریکی دهی اگر بقد سرو طعنه زنی وبگوئی کج‌است . ۱۸ ـ اگر عرش وفلك‌را حقیر و کوچك بشماری ویاکان ودریارا نسبت کمی بدهی . ۱۹ ـ اینها نسبت به کمال بی پایان تو بموقع خواهد بود زیرا سلطنت واقبال وثروت وبی‌نیازی مخصوص تواست . ۲۰ـ توازخطرونیستی مبرا بوده موجد وبی‌نیاز کنندهٔ نیستیها

هستی . ٢١ - آنکه میرویاند میتواند بسوزاند و آنکه میدرد میتواند بدوزد . ٢٢ - درهر خزانی باغ‌را میسوزاند پس‌از آن بازدر آن گلهای خوشرنگ میرویاند . ٢٣- ای که سوخته‌ای دومرتبه بیرون آی وتازه شو وباردیگر آواز خوش وحسن‌دلاویزخودرا آشکار کن . ٢٤- چشم نرگس که کور شده بود دومرتبه بینا شده گلوی نی‌را برید پس ازآن خود همان نی را مشغول نواختن گردید . ٢٥ - ما چون صانع نبوده ومصنوعیم قانع‌وزبون بوده وهستیم . ٢٦ - ماهمه‌از خودی دم میزنیم اگرمارا نخواهی‌اهریمن‌هستیم . ٢٧- ما ازاین جهت‌ازاهریمن رسته‌ایم که‌جان مارا از کوری مستخلص فرموده‌ای . ٢٨- هر کسکه زندگی دارد عصا کش اوتو هستی کور بدون‌عصا وعصا کش‌چه‌خواهد بود. ٢٩- غیراز توخوش وناخوش هرچه هست عین‌آتش بوده و آتش زنهٔ انسان است . ٣٠- کسیکه پشت‌وپناهش آتش باشد هم مجوس وهم‌زردشتی است . ٣١ - جزخدا هر چه هست پوچ وباطل است و فضل خداوندی ابر پربارانی است . ٣٢ - بازبر گردیم بسوی حکایت حضرت امیر(ع) وقاتلش و کرمی که نسبت باوفرمود .

## بقیهٔ قصهٔ امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام ومسامحت و اغماض کردن‌او باخونی‌خویش

١ - علی علیه‌السلام فرمود من دشمن را روزو شب بچشم خود دیده ونسبت باو خشم ندارم . ٢ - برای اینکه مرگ‌چون جان در نظرمن شیرین‌بوده ومرگ من بزندگی دست‌یافته ست . ٣- مرگ بی‌مرگی برای‌ما میسر وبرگ بی‌برگی مکرمتی است که بمانده . ٤ - مرگ ما بظاهر مرگ ودر باطن زندگی‌ست ظاهرش قطع‌شدن دنبالهٔ‌حیات وباطنش حیات جاوید است . ٥- برای جنین زادن ازرحم چون مرگ مینماید ولی همین‌کار عبارت‌از زندگی نوینی ست درجهان . ٦- چون

من عاشق و مایل بمرگ هستم اینکه نهی کرده و فرموده‌اند خود را بدست خود بمهلکه نیاندازید راجع بمن است[۱]. ۷- برای اینکه نهی همواره از چیزی است که نزد انسان شیرین وخوش است[۱] وتلخ را حاجت نهی نیست ۸- چیزی که در نظر کسی تلخ است همان تلخی و بدطعمی نهی از خوردن او است . ۹ - دانهٔ مرگ برای من شیرین و گوارا گردیده «بل هم احیاء عندربهم یرزقون» در حق من نازل شده. ۱۰- دوستان عزیزم مرا بکشید که در کشتن من زندگانی جاوید نصیب من خواهد بود. ۱۱- زندگی من در مرگ من است تاچند دوراز وطن اصلی خود بمانم . ۱۲ - اگر دراین جهان من غریب نبوده ودرفراق نبودم «انالله‌وانااليه راجعون» نمیفرمودند زیرا رجوع دروقتی است که کسی درجائی بوده‌وثانیاً بآنجا برگردد . ۱۳- آری راجع کسی است که بشهر خود برگردد و از اختلاف وتفرقهٔ دهر بسوی یگانگی رجوع کند .

## افتادن رکابدار درپای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که ای امیر مرا بکش و از این بلیه برهان

۱ - رکابدار عرض کرد یا علی مرا بکش تا آن روزگار تلخ و ساعات هولناك را نبینم . ۲- خون خود را برتو حلال میکنم خون مرا بریز تا من آن روزگار رانبینم . ۳ - گفتم اگرهرذره‌ای در این عالم بصورت یکنفر خونریز خنجر بدست گرفته قصد کشتن ترا بکنند . ٤ - یك سرموی تورا هم نمیتوانند ببرند برای اینکه قلم تقدیر اینطور دربارهٔ تو نوشته‌شده‌است . ٥ - ولی غم‌مخور که من تورا شفاعت‌خواهم کرد من بندهٔ تن نیستم بلکه بروح سروری دارم . ٦- این تن در نزد من قیمتی ندارد و بدون احتیاج باین‌تن جوانمرد و جوانمردزاده‌ام. ۷-

---

۱ - اشاره بآیهٔ شریفه «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکه (سورهٔ بقره آیه ۱۹۱)
یعنی خودرا بدست خود بمهلکه نیاندازید

خنجر وشمشیر در نظرم گل وریحان ومرگ در پیش من بزمگاه و گلستان خندان است . ۸- کسیکه اینطور تن را بی اهمیت بشمارد کی برای بدست آوردن ریاست و خلافت حریص خواهد بود . ۹ - اینکه بظاهر او دارای جاه وحکمرانی گردید برای آن بود که بامیران درس حکم و امارت بدهد . ۱۰- و بامارت وحکومت جان دیگری بدهد و نخل خلافت دارای ثمر گردد .

## بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله درمکه و غیرها جهة دوستی ملك دنیا نبود چونکه فرمود :
## الدنیا جیفة وطالبها کلاب

۱ — کوشش حضرت رسول صم را بهیچوجه نمیتوان بحب دنیاوجاه حمل کرد . ۲- زیرا کسیکه از مخزنهای هفت آسمان چشم پوشیده . ۳ - آنکه برای دیدنش حوران بهشتی آفاق هفت آسمان را پر کرده . ٤ - وخود را برای او آراسته‌اند چنین کسی کجا ممکن است جز دوست بچیزی و کسی نظر داشته باشد . ٥ - چنان از جلال ومکرمت خداوندی پرشده که حتی اولیا هم در آن نمیگنجند . ٦ - در این جمله دقت وتامل کنید که فرموده است درمیان ما پیغمبر مرسل وملك مقرب و روح نمی گنجد[1] ۷- فرمود ما همانیم که در قرآن فرموده دیده‌اش هیچگاه کج ندیده وازحد خود تجاوز نکرده[2] ما مست باغ نبوده ومست صباغ باغ وشیفتهٔ رنگ آمیزی کنندهٔ آن هستیم . ۸- وقتی مخزن افلاك وعقول درنظر حضرت رسول صم چون خسی باشد . ۹- دیگر مکه وعراق وشام چیست که مشتاق آن بوده و برای او اقدام بجنگ نماید . ۱۰-این گمان

---

۱ - اشاره بحدیث نبوی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل یعنی برای من با خدا وقتی هست که نه ملک مقرب درمن میگنجد و نه پیغمبر مرسل
۲ — اشاره بآیهٔ شریفه ما زاغ البصر وما طغی ( سورهٔ نجم آیه ۱۷ )

را دربارهٔ او کسی میکند که ضمیر بد داشته باشد و اورا بجهل و حرص خودقیاس نماید . ١١- البته اگر باشیشهٔ زرد عینك درست کنی نور آفتاب را همه جا زرد خواهی دید . ١٢ – آن شیشهٔ زرد و کبود را بشکن تا مرد را ازگرد تمیزدهی . ١٣- دراطراف سوار گردبلند شده وتو گرد را امرحق پنداشته‌ای . ١٤- ابلیس گرددید که گفت این فرع خاکست وچگونه برمن که زادهٔ آتشم ترجیح دارد . ١٥- تا توعزیزان خدارا بشرمیبینی بدانکه این نظرتومیراثی است که از ابلیس رسیده . ١٦ - اگر فرزند ابلیس نیستی پس میراث آن سگ چرا بتو رسیده است . ١٧- من سگ نیستم وشیرحقم وحق پرست شیرحق کسی استکه ازفید صورت رسته باشد . ١٨- شیردنیا شکارمیجوید و برگ و نوا میطلبد ولی شیرمولی آزادی ومرگ میخواهد. ١٩- چون درمرگ صدهستی مشاهده میکند پروانه‌وارهستی خودرا آتش میزند . ٢٠- هوای مرگ طوق گردن وزینت صادقان است چنانکه برای منکرین وجهودان آرزوی مرگ امتحان آنها بود . ٢١- درقرآن فرمود که‌ای قوم جهود مرگ برای راستگویان همگی سود است[1] ٢٢- چنانکه هرکس آرزوی سود دارد آرزوی مرگ بهتر از آنست . ٢٣ – ای قوم جهود اگر راست مینگوئید آرزوی مرگ کنید واین آرزورا برزبان بیاورید . ٢٤- یك نفریهودی این زهره را نداشت که‌این تمنا برزبان آورد . ٢٥- وچون حضرت رسول این تکلیف را بآنها کردیکی ازیهود گفت اگراین آرزورا برزبان آورید یکنفر یهودی زنده نخواهد ماند . ٢٦- یهود حاضرشده وخراج داده جزیه قبول کرده خواهش کردند که با این امتحان آنها را رسوا نکنند . ٢٧- این سخن بیپایان است اکنون که چشمت بروی

---

١ – اشاره بآیهٔ شریفه: «قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاءلله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین» ( سورهٔ جمعه آیه ٦ )

دوست افتاده دست بدست من بده تا بسراغ دوست رویم .

**گفتن امیر المؤمنین علیه‌السلام با قرین خود که چون خدو انداختی بر روی من نفس من جنبید و اخلاص عمل نماند مانع کشتن تو آن شد**

۱ — حضرت امیرع فرمود که ای پهلوان درموقع جنگ . ۲- چون تف بروی من انداختی نفس من تحریک شده و خوی من تبه گردید . ۳ - پس کشتن تو نیمی برای حق و نیمی برای هوا میشددر کار حق شریک روا نبود . ٤ - نقش تورا دست مولی رسم کرده و تو متعلق بخدا بوده ومال من نیستی . ٥ - نقش حق را فقط باید بامرحق شکست و برشیشهٔ دوست جزسنگ دوست نباید زد . ٦- آنشخص این سخن را شنیده نوری دردل او تابیدن گرفت وزنار کفرش دریده شد . ٧- عرض کرد من بد خیال میکردم و تورا طور دیگر گمان میبردم . ٨ - تو ترازوی حق بوده‌ای . ٩ - تو بیگانه نبوده اصل و تبار و خویش من بوده وفروغ شمع کیش و آئین من بوده‌ای . ١٠- من غلام شمع آن چراغی هستم که چراغ تو از آن روشن شده . ١١- من بندهٔ آن دریای نورم که امو جش چنین گوهری ظاهر نموده . ١٢- شهادت را برمن عرضه کن که من تورا بهترین خلق زمانه دیده‌ام ١٣- بالاخره پنجاه نفر ازخویشان و بستگان آنشخص با کمال اشتیاق بدین اسلام گرویدند . ١٤- علی علیه‌السلام بشمشیر حلم آن پنجاه نفر را ازشمشیر معاف نمود . ١٥- بلی شمشیر حلم ازشمشیر آهن تیزتر و برنده تر است بلکه بهتر ازصد لشکر بردشمنان غالب میگردد .

## خاتمهٔ دفتر اول مثنوی معنوی مولوی

١ — افسوس که یك لقمه خوردیم وجوشش فکر از اثر آن افسرده گردید . ٢ - دانهٔ گندمی باعث کسوف خورشید آدم گردید و چون عقدهٔ ذنب[1] بدر درخشانیرا درخسوف گرفتار نمود . ٣ — این ست لطف

---

١ — عقدهٔ ذنب وعقدهٔ رأس محل تلاقی دو مدار ماه وخورشید ست که همیشه خسوف و کسوف دریکی از این دو نقطه تحقق میافتد

دل ببین چگونه ازاثریك مشت گل ماهش‌ازپروین[۱] گسیخته شده‌ودچار تاریکی‌میگردد ٤ - نان وخوراك وقتی معنی بود خوردنش مفیدبوده وقتیکه صورت شد وازمعنی‌دورافتاد خوی بد ایجاد نموده جحدوانکار تولید میکند. ٥ - مثل‌خارسبز که شترمیخورد واز اولذت برده تغذیه میکند. ٦ - ولی‌وقتی‌سبزیش از دست رفته خشك شد وقتی شتر آنرا میخورد. ٧- لب و کامش مجروح شده دریده میشود عجب استکه‌آن مربای گل تبدیل بتیغ میگردد. ٨- نان وقتی‌معنی بود بمنزلهٔ‌آن خار سبز بود وقتی‌صورت شد اکنون خشك و سخت گردیده. ٩ - تو پیش ازاین‌اوراخورده وعادت کرده بودی. ١٠- وببوی همان‌اوقات اکنون که معنی با خاك پست آمیخته اورا همی‌خوری. ١١- اوا کنون خاك آلوده وخشگ‌وتیزوبرنده شده‌ای‌شترازخوردن‌این گیاه بپرهیز. ١٢- آب سخن ازجوی دهان خاك آلوده جاری میشود و اکنون آب تیرد شده سرچاه را بربند. ١٣- تا خدا بازصاف وگوارایش کند و همان کسیکه تیره‌اش کرده‌صاف نماید. ١٤- آرزوها بصبربرآورده‌میشود نه با عجله وشتاب بنابراین صبر کن که « الصبرمفتاح‌الفرج »

در تاریخ ١١ر٢ر٢٦
نثر نمودن دفتر اول اشعار مثنوی در تهران پایان یافت

**موسی نثری**

---

۱ - پروین چند ستاره‌است‌واقع در صورت ثور ویکی‌ازمنازل‌قمراست